فهرست ما فی هذا المجلد

در این مجلد چهار رساله نفیس و بچاپ نرسیده است بدین شرح

۱ـ حاشیه ابوالبقاء بن عبدالباقی الحسینی بر شرح فارسی منطق میرسید شریف جرجانی که بنام محمد همایون پادشاه هند تصنیف و تألیف گردیده ص ۱

۲ـ حاشیه شیخ الفاضل اسحاق الحویزی بر حاشیه میرسید شریف بر شرح مطالع ۷۴، ۱۱۹

۳ـ حاشیه محمد بن عمر الحلبی بر شرح مختصر تفتازانی بر منطق عزالدین زنجانی که بنام سلطان یعقوب تألیف و تقدیم نموده ۱۲۰، ۱٦۷

۴ـ خواص و اسرار سوره یاسین از مولانا العارف سعدالدین حموی بفارسی ۱٦۷

هر چهار رساله و مقاله مختصره در معرفت ایمان بخط عبدالمجید بن فتحخان در مدرسه شاهرخیه امل در سال ۱۱۲۹ نوشته شده است

این مجلد کلا ۱٦۹ صفحه و قریب ۳ هزار و پانصد و پنجاه سطر کتابت دارد

فهرست ما فی هذا المجلد

در اینمجلد چهار رساله نفیس و بچاپ نرسیده است بشرح

۱- حاشیه ابوالبقاء بن عبدالباقی الحسینی بر شرح فارسی منطق میر سید شریف جرجانی که بنام محمد همایون پادشاه هند نوشته و تألیف گردیده ص ۱

۲- حاشیه شیخ الفاضل اسحاق الحویزی بر حاشیه میر سید شریف بر شرح مطالع ۷۴ تا ۱۱۹

۳- حاشیه محمد بن عمر الحلبی بر شرح مختصر تفتازانی بر منطق عزالدین زنجانی که بنام سلطان یعقوب آلب تقدیم نموده ۱۲۰ تا ۱۶۷

۴- خواص و اسرار سوره یاسین از مولانا العارف سعدالدین حموی بفارسی ۱۶۷

هر چهار رساله و مقاله مختصره در حرف ایمان بخط عبدالمحمد بن نجف خان در مدرسه شاهرخیه اول رجب ۱۱۲۹ نوشته شده است

فهرست

در اینجلد ... سیده است بر شرح

۱- حاشیه ... بر شرح فارسی منطق

میر سید ... شاه هند تقدیم و تألیف گردیده ص ۱

۲- حا... بر حاشیه میر سید شریف بر

شرح ... ۷۴ تا ۱۱۹

۳- حاش... نصر تفتازانی بر منطق

عزالد... تألیف و تقدیم نموده ۱۲۰ تا ۱۶۷

۴- خوا... مولانا العارف

سع... ۱۶۷

هر جا ... بان نجا عبدالمجید بن فتح خان

در هزار ... ۱۵۰ ... است

اسمجلد ... هزار و پانصد و شصت سطر کتابت دارد

قوله

[illegible]

فالنهار موجود [illegible] بعض ما كان النهار [illegible]

موجود فالشمس طالعة [illegible] بعض ما كانت الشمس طالعة

فالنهار موجود [illegible] بعض ما كان النهار موجود فالشمس طالعة

[illegible]

الشمس طالعة فالنهار موجود [illegible] بعض ما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود [illegible]

ليس كلما كانت الشمس طالعة فالليل موجود [illegible] بعض ما كانت الشمس طالعة

فالليل موجود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

... [illegible] ... ج از تصور عقول و افهام است و طغرای
... [illegible] ... شرح کنه صفاتش بیرون از حد تصور
خیالات ... [illegible] ... صفات کمال اوست مقدر بکه
... [illegible] ... نا محصور غیر محدود بر نقد محصل خزانهٔ جود
... [illegible] ... رسل کم فرخنده اثر کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین ... [illegible] ... اقول شارح و ما کان حدیثا یفتری و لکن
تصدیق ... [illegible] ... و احوال و اقوال ایشان
... [illegible] ... مستقیم اما بعد چنین گوید احقر عباد الله الغنی ابو
البقاء بن عبد الباقی ... [illegible] ... بالعلم الیقین که این شرحیست مشتمل بر فواید حکمیه و محتوی بر زواید علمیه
متعلق ... [illegible] ... و ... شهرستان ... منظر حکمت آلهی مظهر ... [illegible]
... [illegible] ... علمای نامدار السید الشریف المستغنی الشریف عن التعریف و التوصیف
قدس سره ... [illegible] ... کامل الاستعداد ... [illegible] ... نوشته شد و چون
بحسن اتمام رسید و اختتام ... تمام ... [illegible] ... القاب ... اعلیحضرت ...
رفعت بهرام صولت مشتری بخت فلک تخت قضا ... [illegible] ... مطلع آفتاب ...
... [illegible] ... نظم آفرینش ... مرکز دوران مقام ... آسمان آستان ...
دولت بخت ... [illegible] ... تابان آسمان کمال سرو آزاد گلشن اقبال المؤید بتا
ئیدات الملک الغنی ... [illegible] ... ابو الفتح محمد ... غازی بهادر خلد الله ظلاله ... امید که بحسن
کامل التفات همایون در تمام ربع مسکون نظر قبول اهل ... [illegible] ... پرتو التفات ...
بر و تابد بدانکه آدمی را بر ... اطلاق ... [illegible] ... چنانکه گویی فلان آدمی را ...

وفلان

مولف

نام سلطان عصر که کتاب را اهدا شده

۲

... [illegible] ... چنانکه گویی فلان آدمی دانا است
وفلان آدمی کوتاه و فلان آدمی سفید است و فلان سیاه و دوم ... [illegible] ...
وفلان نادان و فلان آدمی حیران سیم مرکب از نفس ناطقه و هیکل محسوس چنانکه گویی آدمی حیوان
ناطق است زیرا که حیوان آن هیکل ... [illegible] ... نفس ناطقه ... [illegible]
و مراد با آدمی درین مقام هیکل محسوس ... [illegible] ... نفس ناطقه ... آدم
زیرا که مراد بقوة دراکه درین مقام ... [illegible] ... پس اگر مراد با آدمی
نفس ناطقه باشد معنی چنین شود که نفس ناطقه را ... [illegible]
بر معنی سیم کلام بی فایده می شود زیرا که معنی چنان ... [illegible] ... هیکل محسوس را نفس ناطقه
و ظاهر است که این حکم را فایده نیست چرا که ... [illegible]
مرکب را اجزائیست که موصوفست بکمال دراکه ... [illegible] ... که این حکم را فایده ... [illegible]
چنانست که گویند فلان خانه را سقفیست منقش این سخن را ... [illegible]
از چهار دیوار و همان سقف و ... قوة در اصطلاح ... [illegible]
باشد و مراد با دانش نفس ناطقه است چنانچه بان اشاره کرده شد و ... [illegible]
درک بمعنی ادراک ... [illegible] ... وصف ... [illegible]
و یا از برای مبالغه است و درین مقام معنی او ... دریابنده باشد و ... [illegible]
تمیز است بر کمال ... قوة در ادراک و تفصیل ... مدرکات ... حیوانات و وجه تفضیل
چهار چیز است یکی آنکه قوای مدرکه حیوانی ادراک جزئیات میکنند و لیکن بخلاف قوة دراکه
که مدرک کلیات و جزئیاتست دوم آنکه قوة مدرکه حیوانات مدرک محسوساتست و لیکن نفس ناطقه مدرک
محسوسات و معقولاتست سیم آنکه قوه حیوانات مدرک بدیهیاتست و نفس ناطقه مدرک ... نظریات
و نظریات ... قوای مدرکه انسانی که آن حواس خمس ... وجه تفضیل همان ...
... [illegible] ... است که هر یکی از حواس ادراک ... از محسوسات را
و از ادراک آن ... [illegible] ... ادراک ... [illegible]

محسوسات چون مسموعات و مذوقات و ملموسات و مشمومات جزئیات و همچنین است معدود ادراک نمیکنند جز مسموعات را
و ادراک علما جز و علماء القیاس سایر حواس بخلاف نفس ناطقه که مدرک همه محسوسات است که منتقش
گردد در وی یعنی نزد وی اعم از آنکه در نفس حاصل باشد چنین صور معقولات یا در حواس که بمثابه آلات اند برای کار
افعال و آنکه بعضی از فضلا گفته اند مراد به نزد نزدیکی مکانی نیست بلکه بحصول صورت نزد عقل است
که عقل را باین صورت نزدیکی معنوی حاصل گردد و عقل بآن متصف شود ظاهرا صحیح نیست و مستلزم
آنست که صور محسوسات نزد عقل باشد زیرا که عقل بآن متصف نمی شود بلکه متصف بآن حواس است
و لیس صور الاشیاء صور جمع صورتست صور را بر دو معنی اطلاق کنند یکی شبح و مثال اجزای چنانچه
گویند صورت لیلی را در فلان کتاب دیده ام دوم چیزی که شئ بسبب حصول آن متشکل گردد و متمایز شود
از غیر و حصول اشیا در ذهن نیز دو قول است یکی آنکه حاصل در ذهن اشباح و مثال اشیاست نه عین آنها
دوم آنکه حاصل ذوات و ماهیات اشیاست مانند آن و قول اول مشهور است الرجه دوم بتحقیق
اقرب است و پوشیده نماند که نظر بقول اول صور را درین مقام بر هر یکی ازین دو معنی حمل میتوان
کرد و بر قول دوم مراد از صورت معنی اخیر است پس اشیا جمع شئ است که چیزی یا چیزی که ممکن باشد
که دانسته شود و او را حکم کرده شود بر دو شئ بهر یکی از دو معنی بر معدوم صادق است چنانچه بر موجود صادق
پس مشکل نشود بحصول صور معدومات در قوة دراکه و بر تقدیری که مراد شئ موجود باشد اشکال بحصول
صور معدومات مانند نیست چه مراد بموجود که معنی شئ است موجود مطلق است اعم از خارجی و ذهنی
و همه معدومات موجود اند در ذهن زیرا که معدوم مطلق محال است چنانچه او را وجود ذهنی نیز ان دانست و بعضی
فضلا گفته اند بهتر در دفع اشکال آنست که هیچ صورت معدوم نیست بلکه همه موجود اند در علم مبادی
عالیه و التصدیق بلا ذب صورت موجود است زیرا که مبدا را بلا ذب تصدیقی باشد اما بر نفی
علم تصوری بآن دلیلی نیست اینست سخن او و نزد عارف بقواعد حکمت پوشیده نماند که این جواب وقتی
تمام است که علم مبادی باشیا وجود ذهنی یا مستلزم آن باشد چنانچه مذهب بعضی است اگر این چنین نباشد
چنانچه بسیاری از محققین برین وجه رفته اند پس این جواب صحیح نیست و وجه عدم صحت ظاهر است که حمل شئ

برموجود در دفع اشکال بحصول صور معدومات باین طریق کما آنکه صورت عبارتست بر اطلاق متبادر از وی چنانچه
مذهب مشهور است یا بر مجاز چنانکه مختار علامه ربانی نور مرقده است چه حقیقت اشتقاق صورت بر معنی
از وی آنست که مضاف الیه صورت پس از اضافه صورت بآن شئ باشد وقتی درست است که تصور شئ
بوجه وجود ذهنی باشد یا آنکه مراد بحصول صورت اشیا حصول صورت اشیا باشد بذاتها نه مطلقا و اول محل
بحث است چنانکه معلم قدس سره در حاشیه شرح تجرید بآن اشاره کرده و ثانی خلاف ظاهر است و از اینجا
ظاهر شد که حمل شئ بر موجود و دفع اشکال باین طریق که همه اشیا موجود اند بوجود ذهنی خواه معدوم چه
مفهومات درین وقت بعنوان اشیا متصور شده است و تصور وجود ذهنی یا مستلزم آنست یا آنکه مستلزم
حمل مجاز است بر خلاف ظاهر تحقیقش ظاهر نیست چنانچه در آینه یعنی حصول صور اشیا در قوه دراکه چون حصول
صوره اشیاست در آینه کسی بگوید که تشبیه حال عقل بحال آینه جایز نیست زیرا که یکی از شرایط تشبیه
اقوی بودن مشبه به است از مشبه و وجه شبه حصول صورت در آینه اقوی نیست از حصول صورت در عقل بلکه
تحقیق آنست که در آینه صورة حاصل نیست اصلا گوییم جواب ازین شبهه بچند وجه است یکی آنکه این کلام
تشبیه نیست بلکه تنظیر است و در تنظیر بودن احد نظیرین اقوی از دیگر شرط نیست دوم آنکه در مطلق
تشبیه اقوائیت مشبه به شرط نیست بلکه اعرفیت کافیست و حال آینه اعرف و روشنتر است از
حال عقل بحضور یا پیش مبتدی متعلم سیم آنکه اقوائیت که شرط تشبیه است اعم است از اقوائیت در نفس الامر
و اقوائیت بزعم مخاطب که این تشبیه برو القا شود و شک نیست که حال مفهوم آینه پیش متعلم قوی تر است
از حال تحقق عقل و در تشبیه عقل بآینه تشبیه است فکر صاحب فطنت را بر چند چیز یکی آنکه حاصل در عقل شبه و مثال
اشیاست نه ذوات آنها چنانچه حاصل در آینه صور و اشکال است نه حقایق و اعیان دوم آنکه حصول صور
در عقل مثل حصول بیاض در محل نیست تا لازم آید که عقل متصف باشد بآن صورت بلکه مثل حصول
در زعفران است اگر چه از تحقیق آن در تعبیر آن عاجز باشیم چنانکه آینه را دو رو است یکی روشن که منطبع
میگردد در وی صور اشیا و دیگری تیره که قابل انطباع صورت نیست اصلا و نفس ناطقه را نیز دو
طرف است یکی طرف تجرد و نورانیت دوم طرف تعلق ظلمانی چهارم آنکه در آینه مصیقل که از زنگ

و غبار اگر مقابل یکدیگر باشند هر صورت که در یکی منقش باشد در دیگری منطبع گردد و در نفس ناطقه تجرد و شعاع صافی
از زنگ تعلق باعتبار که هر دو جوهر یکدیگر باشند هر چه معقولات در یکی مرتسم شود در آن دیگر منتقش گردد چنانکه نفس
ناطقه که آینه معنویست و مبدأ خلقت و اصل فطرت در غایت نورانیت و صفاست و زنگ کدورت و ظلمت
تعلقات جسمانی بر وطاری میگردد چنانکه آینه صوری نیز بحسب اصل صنعت روشن است و نورانی و بواسطه گرد
و غبار عارضی تیره و ظلمانی و چون صیقل و امان رفت از او با تمام مفهومات و جمیع آن منجر بود بحصول صور جمیع اشیا یعنی
معقولات و محسوسات در آنکه ایشان شبیه تو هم میشود که در آینه صور جمیع اشیا یعنی معقولات و محسوسات حاصل
باشد بر آن دفع آن گفت که لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات فی الجمله زیرا که صور غیر مبصرات
در آینه مرتسم نمیشود چنانچه بیشتر مطلب روشن است و عدم ذکر مبصرات و اختیار محسوسات از آن جهت که اگر اینجا
مبصرات گفتی کلام که در قوة مدرکه انسان حاصل شود صور محسوسات و معقولات سابق مناسب نبودی و اگر بجای
محسوسات در اینجا مبصرات گفتی با آنکه شایع و مقابل معقولات محسوسات است نه مبصرات توهم شدی که صور حاصله
در عقل در مبصرات و معقولات محصور است و حال آنکه صور همه محسوسات در عقل حاصل است چنانچه مشهور است و چون
محسوس و معقول مذکور شد هیچکدام از این دو بدیهی نبود هر یکی را تعریف میکند و تعریف محسوس را بر تعریف
معقول تقدیم نمود اول بنا بر آنکه تعریف وجودیست و تعریف معقول عدمی و وجودی مقدم است بر عدمی و دوم محسوس
آنکه افراد محسوس اظهر و اقدم است نظر با فراد معقول چه آدمی اول ادراک محسوسات میکند و بعد از آن بسبب
استعدادیکه او را از ادراک محسوسات حاصل شده ادراک معقولات میکند چنانچه در محلش مبین است سیم
آنکه محسوس بحسب ذکر مقدم بود بر معقول از آن جهت تعریف او را تقدیم نمود پس گفت که محسوس آنست که بیکی
از حواس پنجگانه که آن باصره یعنی قوة که مخلوقست در محل رسیدن دو عصب که بهم میرسند از هر جانب
هر یکیک چشم میرسند و باین قوه روشنی و سیاهی و سفیدی و مانند آن را دریافته میشود و سامعه و
آن قوتیست که مخلوق در رگی پی که بهم پیوسته شده در مغاک سوراخ گوش و بآن اصوات و کیفیات آن دریافته
میشود و شامه و آن قوتیست مخلوق در دو گوشت پاره که در پیش دماغ است که مشابهند بسر پستان که
کوتاه بود بهار را دریافته شود و ذائقه و آن قوتیست مخلوق در رگی مفروش بر زبان که شیرینی و تلخی و

وشوری

٦

و شوری و بی مزگی را دریافته میشود و لامسه و آن قوتیست پراکنده در جمیع اعضا که بآن سردی و گرمی و درشتی
و نرمی را دریافته شود و تسمیه این قوای پنجگانه باین اسما از قبیل آلت است باسم فاعل مدرک شود و معقول آنست
که بآنها یعنی بهیچ یک از آنها مدرک نشود پس متخیل و موهوم داخل معقول شد و از محسوس خارج بر خلاف
مشهور نزد حکما چه محسوس در مشهور آنست که بیکی از حواس ظاهره و باطنه مدرک شود و معقول آنست که
بهیچ یک از آنها مدرک نشود و وجه عدول از مشهور آنست که تعریف محسوس و معقول برین وجه مذکور اظهر است
از تعریف مشهور و اقرب بفهم مبتدی چنانچه پوشیده نیست بر ارباب شعور و هر صورت که در قوة مدرکه انسان که
آن را ذهن گویند فی نفسه قید اخیر تنبیه است بر آنکه منقسم بتصور و تصدیق درین مقام علم کاسب است و مکتسب یعنی علم
که دیگری را از و کسب توان کرد بطریق نظر از علم دیگر که بنظر و فکر حاصل شود و آن صورت حاصله در عقل است
و لیس حاصل در قوه مدرکه مطلق چه صورت حاصله در مدرکات جزئیه کاسب و مکتسب نشود اصلا و ایراد لفظ
هر دو آن را احاطه افراد مدخولش باشد با آنکه تقسیم ماهیت را میباشد نه افراد را از جهة اشعار است بآنکه اگر چه تقسیم
همچو تعریف ماهیت راست اما غرض از و ضبط اقسام است و احاطه بآن چنانچه ظاهر است نزد دانایان
بخلاف تعریف که مقصود از و مجرد تحصیل ماهیت غیر حاصله معرفت در ذهن نه ضبط افراد معرف و حاصل
بآنها چنانچه مخفی نیست بر اذکیا اگر کسی بگوید که این عبارت که هر صورت که در قوة مدرکه انسان حاصل شود
یا تصور باشد یا تصدیق تقسیم نیست بلکه مقدمه ایست از مقدمات دلیل اثبات تقسیم که تقسیم کرده شد
بر تقسیم از جهة اهتمام تقسیم قول اوست که پس علم که عبارتست از ادراک منحصر شد در تصور و تصدیق پس کلام حاجی
خود باشد و حاجت با عتذار نباشد جواب گوییم که این عبارت که علم منحصر شد در تصور و تصدیق حکم است
بانحصار او درین دو فرد نه تقسیم چنانچه پوشیده نیست بر کسیکه معنی تقسیم را تصور کرده باشد و بر تقدیر تسلیم
حمل عبارت که ظاهر است در قضیه منفصله که صورت تقسیم همانست بر حکم و حمل حکم بر تقسیم تکلفی است غیر معقول مقبول بلد
نزد طبع سلیم یا تصور باشد یا تصدیق یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق نیست تصور است
زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت خبریست بنحوی با یجاب یعنی صورت حاصله مطابق با یجاب
یعنی فرد او را که فی نفس الامر واقع است ادعان و قبول یا ملابس بسلب یعنی فرد او را که لا واقع است ادعان چنانچه زید نویسنده است

و چنانچه زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند و تواند بود که لفظ ایجاب و سلب قید نسبت باشد نه صورت
و مراد با یجاب و سلب ادراک وقوع و ادراک لا وقوع باشد بر وجه اذعان و مراد بنسبت ایجابی نسبت متلبس
بایجاب از قبیل ملابس بسلب باشد بهر حال وجه درین وقت نیز تعریف تصدیقی بر صورت نسبت چیزی بچیزی که
غیر ایجاب و سلب باشد صادق نمی آید و اگر آن صورت حاصله بگیرد و میان صورت نسبت غیر است
آنرا تصور خوانند و تغییر غیر میان مندفع شد انکه تعریف تصور بر طبیعه مقسم یعنی صورت حاصله مطلقه صادق است
چه عام بر خاص صادق است با آنکه تصور نیست الا لازم آید از تقسیم او بتصور و تصدیق تقسیم شیء بنفس و بمباین
و لازم باطل است زیرا که طبیعت صورت عام است از صورت نسبت مذکوره نه مباین او با آنکه
مسلم نمیداریم که طبیعت صورت فرد صورت باشد بلکه فرد متصور است چنانچه در مجلس مباین تجرد و مقیدات
و قید مذکور صفت صورت است یا صفت نسبت بر تقدیر تعریف تصور جامع است و ادل ... انطاق
اگرچه اقرب بلفظ چون صورت حاصله در ذهن که عین ادراک است منقسم شد بتصور و تصدیق دیم تقسیم
مستلزم انحصار مقسم در اقسام پس مفهوم علم که عبارة از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق
و تغییر علم با دراک از جهت آنست که علم را بر تصور و تصدیق یقینی نیز اطلاق میکنند و انجا این معنی مراد نیست
زیرا که مراد بتصدیق درین مقام مطلق اعتقاد است که شامل است یقین و ظن بلکه جهل مرکب را باشد لازم
آید که قسم شیء اعم از آن شیء باشد و این فاسد است زیرا که قسم شیء اخص از آن شیء می باید یا سبب آنست
که علم بمعنی ادراک معانی یعنی چیزهائی که بهیچ یک از حواس خمسه ظاهره مدرک نشود آمده و درین مقام این معنی
مقصود نیست بلکه مراد ادراک مطلق است چرا که تصور را که قسم علم است بنظری و بدیهی تقسیم کرده و
ادراک حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی را که از قبیل ادراک محسوسات است نه معانی از تصورات
بدیهیه کرده پس اگر مراد بعلم مقسم ادراک معانی باشد یکی از دو چیز آید یا بودن تصور که قسم علم است اعم
از مقسم یا عدم تمثیل تصور بسیاهی و سفیدی و حرارت و برودت و هر یک ازین دو فاسد است و شاید
که منشأ تغییر علم بادراک آن باشد که علم را بر معنی که مقام جهالت نیز اطلاق کرده اند پس درین مقام
بنابر توهم اراده آن معنی احتمال می آید که از تقسیم علم بتصدیق لازم می آید تقسیم شیء بمباین زیرا که تباین

علم است قسم تصدیقی است و قسم شیء قسیم آن شیء است پس جهل قسم علم باشد و این باطل است بدانکه تقسیم
علم بتصور و تصدیق بر عزم مصنف قدس سره موقوف علیه بیان احتیاج است مطلقا از جهة او ربیان احتیاج
تقدیم نمود و چون تقسیم بر تصور و تصدیق بسته بود از جهة استلزام ما هو الواجب تحقیق حصول صورت اشیا در عقل را که
مستلزم انکشاف ماهیت علم است بر تقسیم تقدیم فرمود فصل بعد ازین در فصل قضایا معلوم شود
که نسبت چیزی بچیزی خواه متلبس بایجاب یعنی ادراک وقوع بر وجه اذعان و قبول نفس وقوع و خواه
متلبس بسلب یعنی ادراک لا وقوع بر وجه اذعان و قبول نفس لا وقوع بر سه وجه باشد یکی حملی یعنی منسوب
بحمل که عبارت است از اتحاد دو امر متغایر در نظر عقل در خارج این نظر و این در موجبه و سالبه متحقق است
لیکن در موجبه حکم بوقوع حمل است و در سالبه حکم بعدم وقوع آن چنانکه معلوم شد دوم اتصالی یعنی منسوب
باتصال که عبارت است از ثبوت نسبتی نزد تحقق نسبت دیگری و این نیز در موجبه و سالبه یکی است چنانچه در
موجبه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد یعنی ثبوت وجود روز نیز نزد تحقق برآمدن آفتاب واقعست
یا در سالبه گوئی که نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب باشد یعنی نسبت وجود شب نزد تحقق نسبت برآمدن
آفتاب واقع نیست سیم انفصالی یعنی منسوب بانفصال که عبارت است از جدائی نسبتی از نسبتی در عالم وجود یا عدم
یا هر دو چنانکه در موجبه گوئی که این عدد یعنی منقسم بالذات که چیزها را باو شمارند یا زوج باشد یعنی منقسم شود
بدو بخش برابر یا فرد یعنی منقسم نشود بدو بخش برابر یعنی نسبت زوجیه بعد و جدا است از نسبت فردیت بعد در عالم
وجود و عدم و اولی آن بود که گفتی که این عدد زوج یا این عدد فرد زیرا که مثال مذکور حملیه منفصله است
یا در سالبه گوئی که نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان یعنی جدا نیست حیوانیت است باین شخص از
نسبت انسانیت است باو در عالم وجود واقع نیست بلکه نسبت شخص مستلزم نسبت حیوانیت است باو پس ادراک
نسبت حملی و اتصالی و انفصالی با یجاب و سلب تصدیق باشد زیرا که هر یک ازین ارکان ثلثه ادراک نسبت چیزی است
بچیزی با یجاب و سلب و تصدیق است و چون هر یک ازین ادراکات ثلثه ادراک نسبت چیزی است بچیزی
با یجاب و سلب او را حکم نیز خوانند پس متفرع شود بر کنشتها که او را حکم نیز خوانند و اگر او بر سبیل اعتراض
چنانچه مشهور متوهم خیال کرده باشد و ادراک مادای اینها یعنی ادراک که ماورای اینها باشد یعنی ادراک نسبت

حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصور کرده پس مندفع شد آنکه ادراک اینها بی تصور نیست چون ایجاب و سلب
نه بالتصور همانا منشأ اعتراض ارجاع ضمیر جمع است به نسبت و حمل اضافت ادراک بآو راه برافتادت
لا امر چنانچه درست فهم و شایع است در امثال این مقام با آنکه بر این تقدیر نیز دقتی اعتراض متوجه
میشود که لفظ ایجاب و سلب که بمعنی ادراک وقوع و لا وقوع است بر وجه اذعان و قبول متعلق بادراک نسبت
چنانچه مخفی نیست بمعنی ربط فقط است و چون تصدیق ادراک نسبت خبریست بایجاب و سلب ناچار پیش او را از
تصور یکی تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه خوانند از آنجهه که حکم کرده بر منسوب و تقدیم تصور منسوب الیه بر
تصور منسوب بآنکه سیاق کلام مقتضی تقدیم تصور منسوب است اشعار است بآنکه اولی آنست که تصور محکوم علیه مقدم
باشد بجانب ان بر تصور منسوب که محکوم به است چنانکه اولی آنست که تصور محکوم به مقدم باشد از زمان بر تصور
نسبت بین بین و از همین جهت گفت دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند زیرا که حکم کرده شده
باو بر محکوم علیه و ثانوی که دوم تصور نسبت تصور منسوب به چرا که مراد منسوب به خبری واقع کرده شده نسبت را
بسبب او بخبری که نسبت کرده شده باشد چیزی را چنانکه متبادر است باو هام ازین کلام و کلمه با بمعنی الی است
و ضمیر با راجع است بمنسوب الیه و مخفی نیست که این معنی صادق است بر محکوم به هم تصور نسبت بین بین و صف
نسبت به بین بین با این اعتبار است که در این است بیان الوقوع و لا وقوع و خصوصیتی به هیچ کدام ندارد و با این
اعتبار است که دایر است میان ایجاب که ادراک وقوع است بر وجه اذعان و قبول و سلب که ادراک لا وقوع
بران وجه و تواند بود که وصف او به بین بین از انجهه باشد که دایر است میان ادراک تصوری و تصدیقی
و خصوصیتی به هیچ کدام ندارد یا بآن سبب که دائر است میان مفرد بودن و قضیه بودن و خصوصیتی به هیچ ازین هر دو ندارد
بخلاف نسبت تقییدیه و ناشی نیست که مخصوص بقسم دلالت که ان را نسبت حکمیه خوانند زیرا که منسوب است بحکم
یعنی متعلق بحکم است که وقوع و لا وقوع است یا ایقاع و انتزاع و شاید که آنرا از حکم از قبیل نسبت فرد و
بعلیه باشد چه اطلاق حکم بر نسبت نیز شایع است و بعضی گفته که تسمیه این بحکمیه از انجهه است که وصف محمو
و منسوب باو و اطلاق حکم بر محمول نیز شایع است و مخفی نماند که این نسبت بحکم برین تقدیر با اعتبار قضیه
حملیه میشود که ابطال قضایاست مثلا در تصدیق بآنکه زید قائم است ناچار است از سه تصور تا زید که محکوم علیه است تصور

و از تصور

و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است بعد ازان ادراک نسبت بر وجه ایجاب
یا سلب حاصل شود پوشیده نیست که اصل آن بود که چنین گوید که تا بعد ازان تصدیق حاصل شود چنانکه
سیاق کلام مقتضی آنست بر وجه تصدیق باین عنوان که ادراک نسبت مذکوره معلوم شود اکتفا باین
عنوان منشأ توقف بر تصورات ثلث کرده اند پس فرق این عنوان در مثال ملایم نباشد و بر تقدیر تسلیم
اولی آنست که چنین گوید تا بعد ازان ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب حاصل شود و سلب ذکر نکرد
و چون این عبارت که ناچار است از تصدیق باین که زید قائم است از سه تصور دال بود بر ظرفیت تصدیق
و تصورات ثلثه را و ظرفیت در امثال این مقام موهوم جزئیه مفاد فیست و ظرف اجنبی پوشیده نیست
اولوالافهام ازبرای آن گفت که لیکن هر کدام ازین تصورات نزد اهل تحقیق یعنی حکما جزء تصدیق نیست
پس کلمه لیکن بموقع خود نباشد اگر کسی گوید که آنچه از سابق توهم میشود بودن تصورات مذکوره است از اجزا
تصدیق نه بودن اینها اجزاء تصدیق نزدیک اهل تحقیق پس کلمه لیکن در موقع خود نباشد گوییم
که حسن ظن بمصنف و ظاهر حال مقتضی آنست که سخن او بر مذهب اهل تحقیق باشد بآنکه نزدیک
اهل تحقیق ظرف سلب نه ظرف جزء تصدیق و برین تقدیر لازم نمی آید که از کلام سابق توهم شود بودن
این تصورات اجزاء نزدیک الکه جماعت و قید اهل تحقیق از انجهه ملت که تصدیق پیش امام
مجموع این تصورات است و حکم بمذهب ... همین تصور التصدیق شد و حکم و مذهب ... بر تحقیقات
و بیان ... بر مذهب ... و امام مناسب نیست باین مقام فصل بدانکه تصور بر دو قسم است
یکی آنکه در حصول او احتیاج نیست بنظر و فکر که از برای او باشد نباشد چون تصور حرارت و برودت
و سفیدی بر وجهی که ممتاز باشند از ما عدا او باو تقریب مندفع شد آنکه میگویند اگر تصور حرارت و برودت
و سفیدی و سیاهی بکنه بدیهی میگوئی ممنوع است و اگر تصور بوجه اینها بدیهی است میگوئیم مسلم لیکن
تصور روح و ملک و جن و انس نیز بوده بدیهی است و این قسم را تصور فرد ضروری خوانند یعنی منسوب
بضرورت که بمعنی ناچاری است یا از انجهه که ناچار است در حصول نظری حاصل نمیشود و مکر از فرد ضروری یا که نیست
که ناچار است آدمی را چرا که هیچ فردی از ان خالی از دنیست دوم آنکه در حصول او می احتیاج باشد

بنظری و فکری که از برای اوست چون تصور روح که حاصل است از تعریف او بجوهری که جسم نیست
و جزء جسم نیست و صفت جزء نیست و متعلق دارد ببدن انسانی تعلق تدبیر و تصرف و تصور ملک
که حاصل است از تعریف او بجسم نورانی که متشکل میشود باشکال مختلفه و تصور جن که حاصل است از
تعریف او بجسم ناری که متشکل میشود باشکال مختلفه و امثال آن و وجه تسمیه این قسم بنظری و بدیهی گشت
و چون مراد بنظر و فکر در تعریف تصور بدیهی نظری پس تصور نسبت بدیهی که احد طرفین او یا هر دو نظری باشد
از تعریف تصور بدیهی خارج نشود و در تعریف نظری داخل نشود اما مرکب از تصورات نظریه و بدیهیه
مطلق داخل میشود در تعریف بدیهی و خارج میشود از تعریف نظری زیرا که در حصول مجموع احتیاج بنظر
و فکری که از برای این مجموع باشد نیست لیکن در بداهت این مجموع نظر است و بر همین قیاس تصدیق نیز
نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج بنظری که از برای او باشد نیست چون التصدیق بانکه آفتاب
روشن است و آتش گرم است که حاصل است بلا دلیل و بیان از که اهل نظر و اکتساب نیز شنیده و دوم تصدیق
نظری که محتاج باشد بنظری که از برای او باشد چنین تصدیق بانکه صانع یعنی آفریننده عالم موجود است و عالم یعنی
موجود دیگر غیر خداست حادث است یعنی موجود شده بعد از انکه معدوم بوده و غیر آن از تصدیقات
نظریه و تصدیق بدیهی یعنی حکم بدیهی که احد طرفین او یا هر دو نظری باشد چون محتاج بنظر نیست که از برای
طرف نه از برای او از تعریف خارج شود و در تعریف تصدیق نظری داخل نشود بدانکه نظریه و بدیهیه
در معلومات اشخاص متفاوت میباشد چنانکه مفهومی نسبت بشخص نظری باشد و نظری بیکی بدیهی بلکه
نسبت بیک شخص باختلاف اوقات تفاوت پذیر است اما در علوم نسبت باشخاص تفاوت پذیر
نیست اصلا و ادراک حاصل هر شخص بنظر مغایر است بالذات ادراکی را که حاصل است شخص
دیگر را جدا است زیرا که اختلاف محال مستلزم اختلاف احوال است چنانکه در حکمت مبین و مبرهن شده
و نسبت بیک شخص باختلاف اوقات محل منع است قبول التفاوت چه مسلم نمیداریم که علم سابق
عین علم لاحق است خصوصا بران مذهب که اعراض در دو زمان باقی نباشد پس تعریف تصور بدیهی و نظری و تصدیق
بدیهی و نظری محتاج بقول دیگر نباشد چنانچه بعضی فضلا گمان برده اند و اولی آن بود که تعریف نظری بر

تعریف ضروری تقدیم فرمودی زیرا که مفهوم نظری وجودی است و مفهوم ضروری عدمی و وجودی در تصور
مقدم است بر عدمی و بودن ما صدق ضروری مقدم بر ما صدق نظری جهت تقدیم ضروری میشود در بیان اقسام
و احکام نه تعریف زیرا که منظور تقسیم افراد است و در تعریف مفهوم چنانچه پیش از باب دانش
تحقیق است و معلوم فصل تصور نظری گرانمایه جمله از تصور ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر
یا بطریقی که نظر در دو واقع است یا امکان متعارف و دو وقوعست یا امکان ذاتی یا نفس الامری در این تقدیر
معنی کلام چنانچه مصنف در حواشی شمسیه بیان کرده سلطا امکان حاصل کردن تصور از تصدیق نظری از ضروری
متعین است و معلوم بخلاف امکان حصول تصور نظری از تصدیق ضروری و تصدیق نظری از تصور
ضروری که معلوم نیست اگرچه امتناع حصول نیز معلوم نیست چه دلیل بر امتناع آن قایم شده و شاید که مقصود
آن باشد که هر تصور نظری را از تصور بدیهی و تصدیق نظری را از تصدیق بدیهی حاصل میتوان کرد و بر این
تقدیر مراد با امکان ذاتیست یا نفس الامری حمل بر امکان وقوعی جایز نیست و قطعا چنانچه پوشیده نیست
بر ارباب فطانت و چون از فصل سابق زیاده بران معلوم نبود که نظری دو قسم بنظر حاصل میشود در این
فصل بیان آنکه نظری هر قسم حاصل میشود از ضروری مگر نبیش و آنچه بعضی فضلا گفته اند که آنچه از فصل
سابق معلوم شده بود زیاده بران نبود که نظری هر قسم حاصل میشود از ضروری پس در این فصل بیان آنکه
تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریقی که نظر است
مگر بیش نیک نیست مگر آنکه جواب بر تقدیر تنزل و تسلیم بود و بعضی گفته اند که آنچه از سابق معلوم شده
بود بیش از این نبود که نظری هر قسم از ضروری حاصل میشود پس در این فصل بیان آنکه نظری هر قسم را
مطلق از بدیهی آن قسم حاصل میتوان کرد مگر بیش و آن نظر عبارت است از ترتیب تصورات یعنی
گردانیدن اینها بر وجهی که بر دو اسم واحد اطلاق کنند و بعضی را نسبتی بر بعضی دیگر تقدیم و تاخیر داده است
تصورها یا ترتیب تصدیقات در تحصیل تصدیقی و مراد بتصورات و تصدیقات ما فوق واحد است و همچنین است در جمع
که در تعریفات کتب این فن واقع است و مصنف قدس سره بر آنست که ترتیب بالذات در معلومات وجود
گیرد و در علوم بالتبع و نظر عبارت از این ترتیب است پس تعریف نظر جامع و مانع نباشد و حمل تصورات

بر تصورات و تصدیقات بر مصدق بها منالت نیست عقام تعریف و قید حاصل واقعی است زیرا که ترتیب
تصورات یا تصدیقات جز حاصل مجهولات قول او که بر وجهی کم ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل
نبوده باشد تعریف نظر را از جامعیت بر می آرد زیرا که صادق نمی آید بر نظر فاسد از روی صورت
با آنکه هم از نظر صحیح و فاسد است چنانچه کلام او بعد از این که لیس بسهم گمارست که طریق نظر و صلح
از آن جز من مغ بش هدایت و گمان برده می شود که تعریف نظر صادق است بر ترتیب تصدیقات حاصل از جهت
آنکه ادا کند بحصول تصدیقی از تصدیقات معهودی باشد تصدیق متعین چنانکه العالم متغیر و کل متغیر
حادث را ترتیب کنی بجهت آنکه ادا کند بحصول تصدیقی از تصدیقات که حاصل نبوده باشد و اتفاق ادراک کنند
بحصول تصدیق بر العلم حادث که حاصل نبوده با آنکه نظر نیست و نیز تعریف نظر صادق است بر ترتیب
تصدیقات ظنیه حاصل بجهت آنکه ادا کند بحصول تصدیقی یعنی وقتی که ظن مدعی نیز حاصل نبوده باشد زیرا
که این ترتیب تصدیقات است بر وجهی که ادا کند بحصول تصدیقی که حاصل نبود با آنکه این نظر صحیح نیست
من حیث افاده و مراد بی حاصل نابودن تصوری یعنی متصور و تصدیقی یعنی متصدق حاصل نابودن او
پیش از فکر بر وجهی که باین فکر حاصل می شود زیرا که اگر اصلا حاصل نباشد طلب مجهول مطلق لازم می آید
و اگر بر وجهی که حاصل می شود بنظر حاصل بوده باشد تحصیل حاصل لازم آید و شاید که مراد بتصور و تصدیق
در جانب مطلوب مطلوب متصور و مصدق به نباشد بلکه بر ظاهر خود محمول باشد و در این دقت حاجت نیست
که حاصل نابودن را قید کنند با که بر وجهی که باین فکر حاصل می شود قول او که چنانچه تصور حیوان را
با تصور ناطق جمع کنند و گوئی که حیوان ناطق از این تصور انسان که حاصل معلوم نبوده باشد حاصل شود
و شاید کرد مثال نظر باشد و شاید که میان دعوی مذکوره باشد و بر هر تقدیر دیگر ضمنا حاصل است لیکن
مثال نظر معرف انسان عرفست از روی لفظ و معنی و مراد بگفتن حیوان ناطق تعقل است بر این وجه
نه تلفظ او زیرا که اگر تلفظ کنی او را و اگر تلفظ از این تصور که انسان که نبوده باشد حاصل شود چرا که تصور
بمجهول معانی است و الفاظ را داخلیت چنانچه بیاید فاین این تنبیه بر آنست که بمجرد جمع تصور حیوان
و تصور ناطق بی ترتیب تصور انسان حاصل نشود با آنکه بمجرد جمع تصور حیوان ناطق یا تصور ناطق نظر متحقق نشود

یا بر

یا ترتیب میان آن دو واقع نمی شود و بر همین قیاس است قول او که چنانچه تصدیق با آنکه عالم یعنی موجود
که غیر الله است یا موجود دیگر غیر واجب الوجود است متغیر است با تصدیق با آنکه هر چه متغیر است حادث است
یعنی وجود او مسبوق بعدم است جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است از این
تصدیق با آنکه عالم حادث است حاصل شود فصل امتیاز کامل آدمی اهر آدمی از دیگر حیوانات آنست که
وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل می تواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس متوجه نشود که آدمی از دیگر حیوانات
بنطق و نظایر آن ممتاز است چنانچه کسب مجهولات و شاید که حصر ما به الامتیاز در تحصیل مجهولات بنظر تحقیقی
نباشد بلکه ادعایی باشد بنا بر عدم اعتداد او باعتبار غیر او از ما به الامتیازات بجهت کمی اعتداد او باین ما به الامتیاز
بنا بر شرف او نسبت بما عداه و تنبیه بر آنکه کسی که مجهولات را از معلومات بنظر حاصل نمی تواند کرد گویا آدمی
نیست و چون بودن چیزی ما به الامتیاز دیگر بودن او است ثابت مراد او را و اسلوب او غیر لیس قول او الا که بخلاف
سایر حیوانات سخن تمام باشد و اگر او را از لفظ جنید ازند حاجت بتقدیر نباشد چنانچه بعضی گمان برده اند
و شک نیست که آنچه معتبر از برای امتیاز تحصیل مجهولات است از معلومات بنظر مطلقا نه نظر بر وجه صواب پس
از انجمله نخست که حاصل می تواند کرد بر وجه صواب و چون تحصیل مجهولات تصوریه و تصدیقیه بر وجه کلی
از معلومات این در قسم و البته بود بر علم بنحوه و فساد نظر چه اگر علم باصل طریق نظر نباشد اصل
تحصیل منتفی باشد و اگر طریق نظر معلوم باشد اما صحت و فساد او معلوم نباشد تحصیل بر وجه صواب حاصل
نتواند کرد پس واجب است معرفت صحت و فساد هر انظار و شک نیست که معرفت هر نظری بتفصیل متعذر
یا متعسر است پس بجهت کسی لازم است که طریق نظر صحت و فساد او از روی ماده که عبارتست از آن امور که
او را ترتیب کنند و از روی صورت که عبارتست از آن هیئت که بسبب ترتیب آن امور حاصل شود شناسد
بر وجه کلی تا چون خواهند که در همه اوقات مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه
صواب حاصل کنند توانند مگر آنکه اینکه من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که عبارتست از نفوس کامله
نبی نبی ع را حاصل توانند شد ایشان را در یک زمان یا نزدیک بآن حاصل شود و آن نفوس ستند پاکیزه از
کدورات جسمانیه متصل بمبادی عالیه که همه صور اشیا در ایشان حاصل است بالفعل که ایشان را در دانستن چیز

ازجهت احتیاج بنظر نیست مگر آنکه بجز منطق الطبع بخشند ایشانرا نیز در تحصیل مجهولات از معلومات بنظر احتیاج
بمعرفت صلاح و فساد انظار نباشد بلکه سلیقه ایشان بر وجه درست نهند که نظر فاسد اصلا از ایشان واقع نمی شود
چنانچه سلیقه بدوی بر وجه درست که هرگز در اعراب خطا نکنند فصل بدانکه در عرف علما این فن آنرا که موصل
بمعنی تصورات زیرا که معرف گویند یعنی که ادراکات مرتبه را که موصل شود بتصوری دیگر بطریق نظر اعتبار قید بجهت
آنست که تعریف این قید مانع نیست اگرچه این قید باعتبار در مقام لازم نیست معرف و قول شارح خوانند
و وجه خواندن باسم معرف آنست که معرف در لغت شناسا کردانیده است و چون این تصورات مرتبه
شناسا کردانیده اند کسی را معرف او را معرف خوانند و بقول بسبب آنست که قول مرادف مرکب است
و اغلب انواع معرفات یا اغلب افراد او یا تمام بیش اغلب علما بیش همه مرکب باشند و شارح جهت آنست که
شرح میکنند و روشن میسازد ماهیة معرف را و آن تصدیقات یعنی تصدیق بهامرتبه را که موصل
شوند بتصدیقی دیگر از حجة و دلیل خوانند و حجة خوانند بسبب آنکه او بر خصم غلبه کند و حجة در اصل لغة غلبه کرده است
و دلیل در لغة راه نماینده است برین مقدار بیان متفرع میشود که مقصود فن معرف و حجة است
غایتش تفرع نظری باشد موقوف برین مقدمه که مقصود فن موصل است و حاجت نیست باین که مقدمه را
در نظر تقدیر چنانچه بعض ملاان برده اند پس آنکه مقصود درین فن داخل معرف و حجة است مذکور است بر سبیل
تفرع باشد چنانچه ظاهر است نه تعقیب و مراد مقصود مقصود بالذات است متوجه نشود که با آنکه این معنی
خلاف واقع نیست بر سابق مفرع نمیشود با آنکه مراد مقصود بودن نیست باعتبار نفس او یا اجزای او و شک
نیست که معرف و حجة فی الحقیقة معانی است نه الفاظ اگرچه اطلاق معرف و حجة بر الفاظ بر سبیل مجاز واقع
بلکه شایع است و شاید که مراد فی الحقیقة نفس الامر باشد یعنی معرف و حجة در نفس الامر معانی است نه الفاظ
اگرچه بظاهر خیال امر نماید که لفظ را چنان کرد که تعقل معانی بدون تخیل الفاظ ممتنع اند کرده مثلا معرف انسان
معنی است که حیوان ناطق است نه لفظ آن یا معنی حیوان ناطق است نه لفظ که آن حیوان ناطق است یا نه
لفظ آن معنی یا کلمه آن که ظاهر است احتیاج بلفظ ناطق معنی او مراد باشد اگرچه از دست لفظ فوت
شده بطریق استخدام و وجه حدوث علم معنی آن قضایا مذکوره است نه الفاظ آن یا نه الفاظ که

قضایا

16

بیان احتیاج معانی

قضایای مذکوره است پس صاحب این فن را بالذات یعنی بیواسطه و از آن جهت که صاحب این فن است
احتیاج با لفاظ نیست و مخفی نیست که این فن معرف و حجة است مقصود این فن انما است و انما معانی اند
نه الفاظ و بحر و این لازم نمی آید که عدم احتیاج منطقی از آن جهت که منطقی است بالفاظ چه منطق را از آن حیثیت
که منطقی است چنانچه احتیاج بموضوعاتست احتیاج بمجهولات متعلق است بمجهولات موضوعات نیز است و
بودن انها معانی بجز موضوعات از سابق معلوم شده اگر گفته شود که مباحث منطق بالفاظ درین مقام
مقرر است و مقصود آنست که پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بمباحث الفاظ نباشد زیرا
که اگر احتیاج بمباحث الفاظ باشد لازم آید که موضوع این فن الفاظ باشد و حال آنکه موضوع این معانی است
تفریع صحیح باشد لیکن برین تقدیر لازم می آید احتیاج منطقی بمباحث الفاظ نه بالجمله و این محل نظر است
و آنکه بعض فضلا گفته اند که تقدیر مباحث بر آنست که صاحب این فن را بالذات احتیاج بمعانی نیز نیست
بلکه احتیاج بمباحث معانیست مناقشه است و صاحب این فن را بالذات یعنی از آن جهت که صاحب این فن است
احتیاج بمعانی که موضوعات اند ثابت است چنانچه احتیاج بمباحثی که عبارتست از قضایای مخصوصه او واقع
و قول او که نظر کنند در حال الفاظ قرینه صدد مباحث نیست زیرا که مراد بوجوب اینجا وجوب صناعی نیست نه عقلی که
مستلزم احتیاج است لیکن چون تفهیم و تفهم معانی محتاج بالفاظ و عبارات است باعتبار دلالة بحکم عادت از این جهت
واجب شده بر وی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالة او بر معنی و چون در مباحث الفاظ بحث از لفظ دال بود
تا چیزی را تصور نکند بحث از او نتوان کرد و تصور لفظ دال موقوف بود بر تصور لفظ دال و معنی لفظ مشهور
بود در غرض احتیاج بتعریف بخلاف معنی دال و جنس آنچه که در دال باعتبار مصدر [illegible] که دلالت است از آن جهت
ذکر کرده در بیان معنی دلالت و گفت فصل دلالت بودن شیء است [illegible] بحیثیتی که لازم آید از علم
باو علم بشیء دیگر اعم از آنکه مغایر بالذات باشد یا باعتبار زیرا که بعض از الفاظ چون مغایر موضوع
از برای نفس خود است پس دال باشد بر نفس خود نیز بنا بر آنکه وضع مستلزم دلالت است و مراد بلزوم در
تعریف دلالت امتناع انفکاک علم ثانی است از علم اول در جمیع زمان و به جمیع تقادیر که ممکنست
الاحتیاج باشد که سبب دلالت است علم به اول او که آن ذات است حاصل شود به علم بوضع او از برای آن

ذات علم بعلول اول آن ذاتست حاصل نشود و همچنین اگر علم بود و شعور به علم باکید و در اثر آتشست علم
بآتش حاصل نشود و اعتبار قید بعد از علم بعلا قه در تعریف مصطلح تعریف نیست بلکه تقییدیست و چون لزوم شی
از شی مفتقر بودن ثانی ذات علة اول است چنانچه در تعریف قیاس سلیل لیل گفته اند پس تعریف دلالة جامع نباشد
زیرا که دلالة احد متضایفین بر دیگری چون دلالة اب بر ابن و بر دلالت ضد چون علی بر ملکه چون بصر
نمی آید چه علم باحد متضایفین علة علم بدیگری نیست زیرا که متضایفین در تحقق و تعقل چنانچه در موضعش مبین است
و علم بعدم معلول علم بعلت است و موقوف بر دیگری نه علت چرا که مصنف در حواشی تجرید گفته که مراد بعلم در تعریف دلالة
مطلق ادراکست علت از تصور و تصدیق و این سخن محل نظرست زیرا که برین تقدیر اگر مقصود
بعلم طبیعت علمست معنی چنین شود که دلالة بودن شی است بحیثیتی که از تحقق طبیعت علم بشی اول لازم
طبیعت علم بشی دیگر لازم آید که تعریف دلالة بر دلالة دلیل بر مدعی صادق نباشد زیرا که از طبیعت علم بدلیل
طبیعت علم بمدعی نباشد باید که از تصور دلیل تصور مدعی یا تصدیق با و لازم آید لیکن چنین نیست پس تعریف
دلالة جامع نباشد و اگر مراد بعلم فردیست از افراد علم که تا محصل تعریف این شود که دلالة بودن شیست
بحیثیتی که هر فردی از افراد علم که با و متعلق است فردی از افراد علم بشی دیگر لازم آید که تعریف دلالة مانع
و هم شامل نباشند چرا که هر جزء را اگر باین وجه که مباحث دیگرست یا مقدم بود یا مع یا متاخر از و تصور
کرده شود و تصور آن دیگر لازم آید با شبهه و لازم باطلست باتفاق و نیز برین تقدیر احتیاج باعتبار قید
بعد از علم بعلاقة چنانچه مصنف قدس سره و غیر او از محققین گفته اند نباشد و از جمله فوائد که درین مقام
بیان نا کردنیست آنست که مصنف قدس سره در حاشیه مطالع چنین گفته که معتبر در دلالة التزامی بودن تصور
ملزومست بطریق اخطار با لبال و التفات بالذات مستلزم مر تصور لازم را اگر چه تصور ملزوم مع الجملة
با تصور لازم ممکن نشود نزد یکی صاحب فطنت پوشیده نماند که برین تقدیر لازم می آید که تعریف دلالة مع نباشد
اگر مراد بعلم مطلق ادراک باشد یا مانع اگر مراد بعلم ادراک شی باشد بر وجه التفات بالذات و احضار
بالبال و چون دلالة باین معنی متعدد نیست تا از و اشتقاق توان کرد پس آن شی اول را دال گویند
احتمال دارد که از قبیل اشتقاق از دلالت یعنی مذکور باشد یعنی کاینه بحیثیتی که از علم باو لازم آید علم بشی دیگر

و دیگر

یا از قبیل اشتقاق از دو دلالت لغوی یعنی راه نماینده و ثانی را مدلول گویند باعتبار اشتقاق از معنی لغوی یعنی
مدلول علیه یعنی راه نموده شده و لیکن او چون تعمیم دلالت که از تتمه تعریفات و تعطیله تعیین دلالة متوجه موقوف
بر تصور وضع یعنی مشهور در حال الکلام و نظر بود پس وضع یعنی مشهور را تعریف فرموده و گفت که وضع تخصیص
شی است بشی دیگر که مغایر شی اول باشد بالذات یا بالاعتبار و متناول است وضع لفظی را که موضوع
بوضع عام از برای نفس خود چون شانه پس آنچه بعضی فضلا گفته اند که بشی دیگر که مغایر شی اول باشد بالذات
بر مذهب مصنف که انا لفظ از برای خود موضوع نیست شد اعم از آنکه مغایر بالذات باشد یا بالاعتبار بر مذهب
علامه تفتازانی که الفاظ از برای نفس آنها بر مذهب علامه قدس سره چنانچه خود با لا تصریح کرده
جمیعست قطعا پس حاجت بتعمیم مغایرت نباشد اصلا و ایضا الرمعرف مطلق باشد اعم از قصدی و ضمنی لازم
آید که دلالة لفظ بر نفس او منعه باشد بلکه مطابقه باشد چه تعریف مطابقی بر و صادق می آید برین تقدیر
و حال آنکه چنین نیست بر وجهی که از علم بشی اول که مخصص است حاصل شود علم بشی ثانی که مخصص به است
و تخصیص شی بشی است شامل است افراد وضع و تعیین مجاز و قصر را چنانچه زید نیست مگر قایم زیرا که تخصیص
کرده شده است بقایم و بقول او که بر وجهی که از علم بشی اول حاصل شود علم بشی ثانی ذیر دق شد لیکن تعیین
تعیین مجاز باقی ماند و اخراج او از تعریف بجهت آنکه مراد بعلم بشی بقول او علم بنفس شی اول است و تعیین مجاز
از برای معنی مجازی بر وجهی که از علم بنفس مجاز حاصل شود علم بمعنی مجازی بلکه از علم با و با قرینه حاصل میشود
علم بمعنی با آنکه مستلزم حمل الفاظست در تعریف بخلاف متبادر از ادا قرینه واضحه محل بحث است بلکه
دو وجه یکی آنکه حاسم ماده شبهه نیست زیرا که معنی مجازی اگر مراد موضوع له یا لازم ذهنی او باشد از علم
بنفس مجاز علم بمعنی مجازی حاصل شود بی قرینه دوم آنکه از علم بنفس مجاز حاصل نشود علم بمعنی مجازی و مجاز اگر
چه لازم نباشد از علم بنفس مجاز علم بمعنی مجازی لیکن فرق ظاهر میان لزوم شی از شی و حصول شی
از شی و کسی نگوید که تعریف وضع مانع نیست زیرا که از علم بنفس حرف علم بمعنی او حاصل میشود چرا
که مسلم نمیداریم که از علم بنفس حرف بعد از علم بتخصیص از برای معنی علم بمعنی حاصل شود تا تحقیق علم بتخصیص او از برای
هر یک از معانی او بخصوصه متعذر یا متعسر است و این غرض نیکند در صدق تعریف بر و مثلا هر گاه که لفظ من را از اینها

شود هر یک از ابتدا او ست مخصوصه را بانکه گفته اند که مراد از علم الشیء ثانیا عامتر ست از علم با دخصوصیه با
بر سبیل اجمال در هیچ شبهه نیست که از علم نفس حروف بعد از علم بوضع و تخصیص علم بمعنی او حاصل می شود و انکه بعضی
فضلا گفته اند که تخصیص حروف بر وجه مذکور ست فاما عدم استقلال مفهوم ، نعت از مقتضای
تخصیص نافع ست در دفع اشکال وارد بر تعریف وضع بتخصیص شیء بشیء از جهة دلالت بر معنی بنفسش و تعریف او
بتخصیص شیء بشیء از جهة انکه از علم بنفس شیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی فاما در دفع اشکال بر تعریف اخر
نافع نیست اصلا چنانچه نافع نیست اصلا چنانچه مخفی نیست بر اذکیا و اولا آن بود که گفتی تعیین شیء از برای
شیء اول یافت نشود لازم آید که مشترک موضوع نباشد و اگر آن را مختار کنیم که دوم بدل اول یافت نشود
لازم آید که مراد فان موضوع نباشند و محتاج شوند بانکه مراد بتخصیص اختصاص ست یا انکه مراد تخصیص ست
در این تعیین که از تخصص و آنست و لفظ مشترک و مرادفان را در تعیین خاص تخصیص و اقتضاست انکه
از قبیل حال لفظات در تعریف بر خلاف آنچه اعتبار در است بقرینه واضح در وضع عام موضوع له خاص
و چون معنی مشترک در وضع نوعی چون افعال مشترک مراد فه ظاهر است و مخفی نماند که از علم بشیء اول
بعلم تخصیص اعتبار قید زائده ست در تعریف بقرینه واضح و چون دلالت بود دال شیء ست بشیء که از
علم با وجود از علم بعلاقه که وضع یکی از افراد او ست لازم آید علم بشیء ثانی و شک نیست که بمجرد
تخصیص نیست که بمجرد تخصیص شیء متصف میشود بمودن مذکور بیه انکه علم بتخصیص محقق شود پس قول او که
پس علم بوضع سببی ست از اسباب دلالة بظاهر صحیح نباشد بلکه صحیح آنست که علم بوضع سببی از اسباب دلالة
و آنچه بعضی فضلا گفته اند که چون مدخلیة علم بوضع در تعریف ملحوظ بود صحیح ست قول او که پس علم بوضع
سببی ست از اسباب دلالة و اگر نه بر نفس تعریف مذکور زیاده از ان متفرع نمیشود که وضع
سببی ست از اسباب دلالة محل مناقشه است چه آنچه در تعریف وضع ملحوظ است عبارتست از مدخلیة او در
حصول علم بشیء ثانی از علم بشیء اول که اثر دلالت است نه دلالة که مبدا آن حصول است پس علم بوضع
از اسباب دلالة صحیح نباشد چون ظاهر از سبب مستلزم است آنچه تعریف مفهوم میشود مجرد حصول علم
بشیء ثانی است از علم بشیء اول نه لزوم مراد را با انکه آنچه در دلالت معتبرست لزوم علم ثانی است

از اول

از اول پس بودن علم بوضع یا وضع سببی ست از اسباب دلالة بوجود تعریف متفرع نشود و اقسام دلالة بر علم استقرا
یعنی تتبع و تفحص عقلا است زیرا که آنچه عقل در او مستقل نباشد عقلا منحصر نیست در آنکه وضع یا عقل و طبع در
مستقل باشد بلکه بحکم تتبع منحصرست در این دو و اول دلالة وضعیه که وضع را در او تحقق نه تعقل چنانچه بعضی گفته اند
دوری مدخلیت و شک نیست که تعریف دلالة وضعیه مانع نیست زیرا که صادق ست بر دلالة هر کب از لفظ
زید قائم بر مجموع معنی مفهوم ازین مرکب که لازم ست که وضع را در او عقل است با انکه دلالة وضعیه نیست بل اگر وضعیه باشد
مطابقه یا تضمن یا التزام و لیکن هیچ کدام ازین اقسام نیست و دفع اعتراض باین طریق کرده در مقام معتبر
پس محصل تعریف دلالة وضعیه دلالة واحده ست که وضع را در وی مدخل است ما دة نفس مجموع مرکب است
از دلالة وضعیه و طبیعیه عاسم مادة شبهه نیست که دلالة مجموع مرکب بر هر یکی ذات زید و در دسینه که جز
مجموع است دلالة واحده است که وضع را در وی مدخلیت است با انکه دلالة وضعیه نیست چنانچه ظاهر است پس تعریف
با وجود قید واحده مانع نباشد و آن دلالة وضعیه در الفاظ باشد چون دلالة لفظ موضوع از برای ذات
زید بر ذات و در بعضی بر ذات آن لفظ یا بر ذات که در است یا گویم چون دلالة لفظ که زید است بر ذات
که موضوع له او نیست تواند بود که از زید معنی او مراد باشد و بضمیر راجع باو لفظ مراد باشد بر سبیل استخدام
با انکه تعریف دلالة وضعیه بر دلالتی که وضع را در وی مدخل باشد بر دلالة لفظی از شیر ما قرینه بر معنی مجازی
چون دلالة لفظ اسد شیر ما قرینه بر تمام رجل شجاع صادق ست درین قول که اسد فی الحمام با انکه دلالت
وضعیه نیست دلیلش انکه بر دلالة مرکب از لفظ و قرینه بر معنی مجازی با انکه
دلالة وضعیه نیست پس تعریف دلالة مانع نباشد و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالة خطوط و عقود و اشارات وضعیه
و نصب که جمع نصبه ست یعنی علامتی که از جهة شناختن راه وضع کرده اند بر معنی که از ایشان مفهوم میشود کرده اند
چون الفاظ دال ها دوش را بمسافات و دوم دلالة عقلیه است که عقل در دلالت مستقل است و این در الفاظ نیز
باشد چون دلالة لفظ مسموع از ورا جدار بر وجود لافظ و قید ورای جدار از جهة آنست که در دلالت لفظ در این
صورت بر وجود لافظ هیچ شبهه نیست بخلاف لفظ مسموع از شخص محسوس که چون علم بوجود او اجتماع اکثر
که حاصل شود از مشاهده و حس یا از مجموع مشاهده لفظ در دلالة او بر وجود تردد است لیکن لما بود که لافظ

چنین گفتی که چون دلالت لفظ از شخصی که وجود او از پی لفظ بهیچ طریق معلوم نباشد بر وجود لافظ و در غیر الفاظ
نیز باشد چون دلالت مصنوع مثل نقش بر وجود صانع او پس سیم دلالت طبیعیه است که مقتضای طبع لافظ باشد چون دلالت
چون طبیع لافظ مثلا نزد عروض آن معنی اقتضا میکند تلفظ را بالافظ دال بمقتضای طبع معنی باشد زیرا که طبع مریض
و ماهیت او تقاضا میکند که مریض آن لفظ دال را تلفظ کند با طبع لفظ با آن جهت که تلفظ اح اح مثلا اقتضا میکند
تلفظ را با او نزد عروض درد سینه با طبع سامع چه طبع سامع اقتضا میکند فهم آن معنی را نزد سماع آن لفظ
بعلم بعلاقه وضعیه یا عقلیه چون اقتضا در دو قسم دیگر ظاهر نیست پس اولی آنست که یکی از آن دو معنی اول تفسیر کرده
شود و این در الفاظ یافت شود چون دلالت اح اح بفتح همزه و سکون حاء مهمله بر وجع سینه و در غیر الفاظ
نیز یافت میشود چون دلالت نبض عظیم بر امتلاء بر حمی و اگر چه از سوق کلام ظاهر آنست که در غیر الفاظ یافت
نشود چنانچه مصنف قدس سره در بعضی تصانیف تصریح فرموده فصل آنچه از دلالة معتبر است دلالة لفظیه وضعیه است
نه غیر لفظیه و نه غیر لفظیه عقلیه و طبیعیه زیرا که افاده و استفاده معانی در معتاد باین طریق دلالت وضعیه است
و افاده و استفاده بدلالت طبیعیه اگر چه واقع است چنانچه کاملی رضا حق اشخاص هر کردانند تا دلالت کند بر کمال
دوران صنعت خود چنانچه شخص مریض بنالد تا کمال برده شود که بودن او را مریض لیکن بغایت نادر است بدلالت
لفظیه غیر وضعیه اگر چه میباشد اما معتاد نیست و مخفی نماند که افاده بخط هر چند که نسبت بافاده بلفظ نادر است
اما در مرتبه نیست که او را معتاد توان گفت چنانچه بر مصنف ظاهر است و دفع این اشکال باین وجه که مراد
بافاده و استفاده معانی نیست و خطوط از برای افاده و استفاده الفاظ است منظور فیه است از دو وجه
یکی آنکه مقصود اصلی و مقصود بالذات بخطوط افاده معانی است و استفاده است و افاده الفاظ و
استفاده آن وسیله و مقصود بالتبع است چنانچه مصنف را نیز تامل جزو اعتراف چاره نیست دوم آنکه اگر الفاظ
و استفاده افاده و استفاده معنی باشد بالذات لازم آید که دلالت تضمن و التزام معتبر نباشد
چه الفاظ از برای افاده موضوع له اند نه از برای افاده اجزاء و لوازم با آنکه دلالت لفظیه بجمیع اقسام
خود معتبر است چنانچه جواب خود باین قائل است و پوشیده نماند که جمیع افعال که عبارت اند از هیات
حاصله حروف الوسط تقدیم بعض بر بعض و تاخیر بعض از بعض و بواسطه حرکات و سکنات موضوعند

از برای

از برای زمان لا لجزو مفهوم فعلست و افاده زمان باده معنی است باینکه لفظ نیست باین تفسیر و همچنین
هیات مرکبات بر آن مذهب که الفاظ نیستند از برای افاده معانیست که مفهوم اند از پیشان بوضع در
معتاد پس حصر افاده و استفاده معانی در معتاد در دلالت لفظیه وضعیه صحیح نباشد ظاهرا و این دلالت لفظیه وضعیه
منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام و همه معتبر پیش جمهور ارباب این فن لیکن التزام در بعض اوقات معتبر
نیست که گفت که این دلالت بحکم استقرا منحصر است چنانکه در تقسیم سابق گفت زیرا که این حصر را در بعض از
تصانیف حصر عقلی داشته لیکن پوشیده نماند که حصر عقلی آنست که دایر باشد میان نفی و اثبات چنانکه
گویند حیوان یا ناطق باشد یا غیر ناطق و هیچ شبهه نیست که قسم این قسمت نفی و اثبات نیست و نیز حصر
عقلی آنست که بمجرد ملاحظه مفهوم قسمت عقل جزم کند بآنکه قسم دیگر نیست و درین تقسیم احتمال قسم
دیگر متصور است چنانچه گفته میشود که لفظ دلالت کند بر جزو موضوع له نه از آن جهت که جزو موضوع له است
بلکه بمجرد آنکه از فهم کل فهم آن لازم می آید و این دلالت بر جزو موضوع نیست مطابقه و تضمن نیست و همچنین
بر خارج موضوع له نیست التزام نیست چنانچه میتوان گفت که میتواند بود که لفظ دلالت بر خارج لازم موضوع له
نه از آن جهت که خارج لازم موضوع له است بلکه بمجرد آنکه لازم موضوع له است و از فهم موضوع له فهم او لازم
می آید و چنانچه میگویند که تواند بود که لفظ که دلالت کند بر جزء موضوع له از آن جهت که لازم جزء دیگر است
یا از آن جهت که جزء اجزاء موضوع له دیگر است و این دلالت چون بر خارج موضوع له نیست و التزام نیست
و چون بر جزء از آن جهت که جزء موضوع له است نیست تضمن نیز نیست و میتواند بود که لفظ بر خارج موضوع
له دلالت کند از آن جهت که خارج لازم موضوع له است و این دلالت بر جزء نیست پس تضمن نباشد و چون بر خارج
از آن جهت که خارج لازم موضوع له است التزام نیست و چنانکه گفته اند که میتواند که لفظ دلالت کند بر خارج که در اکثر بعض
با مسمی فهم شود و ممتنع الانفکاک نباشد یا از مستثنی و این التزام نیست چرا که دلالت بر خارج لازم نیست و آنکه
دلالت بر خارج که لازم نباشد محال است چه در تعریف دلالت لزوم علم بمدلول از علم بدال معتبر است و هر وقت که
علم بمدلول لازم علم بموضوع له نباشد لازم علم بدال نخواهد بود زیرا که علم بدال علم بموضوع له را لازم مانند
و بتقدیر یکه تمام باشد در اصطلاح حصر عقلیا نافع نیست مطابقه و او را دلالت مطابقه نیز گویند باضافه

دلالة لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت که تمام موضوع له اوست و فایده تقیید دلالة لفظ
که دلالة جزء لفظ را هرچند بر تمام موضوع له باشد مطابقه نگویند و ذکر تمام از فایده تمام خلاف حیثیت بلکه
تمامیت بلکه ذکر او مستلزم عدم صدق تعریف بر دلالة مطابقه که واقع است نسبت به مطابقه
بآنکه گفته شود که مراد تمام است که هیچ جزء از موضوع له خارج از و نباشد با آنکه تمام در مقابل نقص است
یعنی نقص وارد باشد و ذکر خود از آن جهة است که دلالة لفظ بر جزء بر موضوع له دیگر باشد چون دلالة لفظ
انسان بر معنی حیوان که موضوع له لفظ حیوان است بر معنی قابل صنعت کتابة که موضوع له کاتب است دلالة
مطابقه نگویند و قید از آن جهة است که اگر از آن جهة نباشد چون دلالة لفظ انسان که نام شخص انسانی شده باشد
بر معنی حیوان ناطق از آن جهة که جزء این شخص است او را مطابقه نگویند و پوشیده نماند که با وجود قید حیثیت
احتیاج زیادة لفظ نیست زیرا که دلالة لفظ بر موضوع له لفظ دیگر از آن جهة باشد که موضوع له اوست پس
اولا اقتصار است بر آنچه در تعریف مشهور است همچو دلالة لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق است بر معنی لفظ
حیوان ناطق از آن جهة که موضوع له اوست و پوشیده نیست که لفظ انسان از برای حیوان ناطق موضوع نیست بلکه
از برای معنی حیوان ناطق موضوع است و از جهة که تعریف انسان بحیوان ناطق تعریف شیء است بنفس
تعریف انسان است و حمل بر حمل معنی حیوان ناطق تنها یا ناطق تنها نیست چنانچه ظاهر است و تضمن دلالة لفظ
است بر جزء معنی موضوع له خود زیرا که دلالة لفظ بر جزء دو جزء موضوع له لفظ دیگر چون دلالة لفظ حیوان
بر معنی او دلالة تضمن نیست از آن جهة که جزء موضوع له اوست و این قید از آن جهة است که دلالة لفظ بر جزء موضوع
له خود از آن جهة که جزء موضوع له اوست و این چون دلالة لفظ انسان که نام شخص انسان است بر حیوان ناطق که جزء
الشخص است نه بواسطه جزء بودن از شخص بلکه بواسطه آنکه موضوع له لفظ انسان است و دلالة تضمن نیست بلکه لزوم
فی الجمله سید است و مراد بلزوم فی الجمله بعض تصور او و رحجیت ممتنع الانفکاک در بعض اوقات از تصور
مسمی یا بعض امر خارج لازم مستغرق الجمله اعم از لزوم عقلی و عادی و عرفی وادعائی لیکن مقام بحث
و آن بحث نیست که ایراد بحث الفاظ در کتب این فن بجهة آنست که تفهیم و تفهیم معانی در معتاد با الفاظ
واقع شده و استفاده بطریق مطابقه مفهوم باشد همچون دلالة انسان بر حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام

دلالة

دلالة لفظ است نه بر غیر لفظ بر معنی خارج لازم موضوع له خود زیرا که دلالة بر خارج لازم موضوع له لفظ دیگر
چون دلالة لفظ ضیا بر روشنی که معنی اوست و خارج از موضوع له لفظ شمس دلالة التزام نیست و دیگر حیثیت
که بودن لفظ از الفاظ دال بر خارج لازم موضوع له از آن جهة که آن خارج لازم موضوع له است ظاهر است منع است
بلکه ظاهر است که خارج بودن را دلالة مدخل نیست پس قول او از آن جهة که خارج لازم موضوع له است محل بحث است
و ذکر او از جهة آنست که دلالة لفظ را بر خارج لازم نه از آن جهة که خارج لازم موضوع است بلکه از آن جهة
که موضوع له است دلالة التزام نگویند چون دلالة لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابة پوشیده نماند که معنی
قابل صنعت کتابة اگر خارج از موضوع له انسان است اما لازم او بتغییر یکه خواهد آمد نیست خواه کتابت بمعنی
ترسیل باشد خواه بمعنی انشاء بلکه مثال آنچه در فن است و در امثله بسیار رجوع در فن قناعت میکنند
چه مقصود از تمثیل توضیح است چنانچه با مور واقع حاصل شود با مور فرضیه نیز متحقق میشود و در مثال محقق دلالة
لفظ شمس است بر روشنی که لازم اوست فصل دوم شیس نمانده که لفظ بر موضوع له خود بمجرد تحقق وضع در خارج دلالة
کند با این معنی که بعد از تحقق وضع احتیاج بهیچ چیز نباشد اگر وضع علة تامه باشد مر دلالة را پس انکار بعضی فضلا گفته اند
که لفظ بر موضوع له خود بمجرد تحقق وضع خارجی و ذهنی دلالة نکند بلکه بسبب وضع عقلی دلالة کند و چنانچه بمجرد
وضع دلالة نکند بمجرد علم بوضع دلالة نکند صحیح نباشد و آنکه بعضی از شارحان گفته اند که ادلی آن بود که گویند
که لفظ بر موضوع له خود بمجرد علم بوضع دلالة کند نیک نباشد و بر جزء معنی موضوع له خود دلالة کند بواسطه آنکه
فهم کل با فهم جزء الکل است پس بر موضوع له هر جزء موضوع بشرط احتیاج بشرط زائد لیکن دلالة لفظ بر خارج
معنی موضوع له خود از آن جهة که هر خارج مدلول لفظ نباشد محتاج است بشرط لزوم آن خارج مر موضوع له را در
ذهن یعنی معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن بصورت خود حاصل شود ملتفت
بالذات کرد و آن خارج نیز بصورت خود در ذهن حاصل شود که اگر خارج چنین نباشد آن لفظ را بر وی
دلالة کلی دائمی نباشد زیرا که نباشد یا اصلا در ذهن آن خارج حاضر خود لازم مستحضر نخواهد بود پس آن لفظ را بر وی دلالة
اصلا و در بعضی اوقات لازم خواهد پس آن لفظ را بر وی در بعضی اوقات دلالة نخواهد بود و بر تقدیر آن لفظ را بر وی دلالة
دائمی نخواهد بود و نکوی در دلالة لزوم کلی معتبر است چنانچه گذشت پس اگر آن خارج لازم ذهنی آن لفظ را

بجای مطابقه دلالت تضمن خواهد بود پس دلالت دائمی چرا که معلوم که مراد به دلالت درین مقام معنی مذکور نیست بلکه مراد بودن
لفظ است بحیثیتی که هر وقت که از او فهم شود از علم بوضع علم بشی دیگر حاصل شود و پس همچنین شود [illegible] دلالت کلی و این
معتبر است نه آنکه پیش علماء اصول بیان دلالت مجازی کافیست پس لزوم عقلی بمعنی مذکور شرط نیست که شرط نباشد
بلکه مجاز و کنایتی که دلالت در ایشان بسیار است پس اعتبار دلالت برین وجه مناسب غرض نباشد زیرا که بیان
از افاده و استفاده بحث میکنند و دیگر آنکه دلالت لفظ مجازی و کنایی بقرینه مذکوره با دلالت دائمی است
و منطقی مجرد لفظ مقرون بقرینه را دال نمیگویند اما در دال بودن مجموع نزاعی ندارد چنانچه
مصنف در حواشی مطول اشارت بآن کرده چرا که معلوم این سخن محل نظر است از چند جهت یکی آنکه بودن لفظ مجاز
و کنایت مقرون با قرینه دائمی محل بحث است چه دلالتی که در قرینه معتبر است دلالت دائمی نیست بلکه دلالت
باصطلاح اصول و عربیه است از همین جهت قرینه مختلف میشود بوضوح و خفا و متفاوت میشود بحسب
ملاحظه [illegible] دوم آنکه در مجاز قرینه لازمست قرینه صارفه است نه معینه و مجرد قرینه صارفه
صارفه فهم معنی مجازی لازم نمی آید بلکه لابدست از قرینه معینه و در کنایت قرینه لازم نیست نه صارفه
و نه معینه سیوم آنکه قرینه گاهی لفظ باشد و گاهی غیر لفظ پس بر تقدیر که مجموع لفظ مجازی و قرینه غیر لفظیه دال
باشد افاده و استفاده بلفظ نشده باشد حال آنکه برین نوع افاده و استفاده معتاد است با آنکه بر تقدیر
بودن قرینه لفظیه این مجموع موضوع از برای معنی مجازیه و کنائیه نیست پس افاده بغیر لفظ
موضوع معتاد بشبهه باشد که از بحث خارجست و چون بعد از تقسیم دلالت وضعیه باقسام ثلثه در
این فن حاجتی بر نسبتها بیان نیست ایراد نمود و گفت فصل هرگاه که موضوع له لفظ بسیط باشد [illegible]
و ذهنی چون موضوع له لفظ الله او را لازم ذهنی نباشد الی دلالت مطابقه بی شبهه تضمن و التزام
این سخن صحیح است لیکن وقتی مفید مقصود است که ماهیت بسیط به آنکه او را لازم ذهنی نباشد
و این محال نزد دوست چنانچه مصنف خود در حاشیه شمسیه درین مقام تردد کرده لیکن دلالت تضمن و التزام
بی مطابقه صورت نه بندد زیرا که مستلزم وضعند و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد و را لازم ذهنی
چون موضوع له لفظ الله الی التزام بی شبهه تضمن و چون موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی

بنی

نباشد الا دلالت تضمن بی شبهه التزام وقتی تمامست که ماهیت مرکبی یافت شود که او را لازم ذهنی نباشد چنانچه بعضی
گمان برده اند لیکن مصنف در حاشیه شمسیه درین تردد کرده و مشهور آنست که استلزام تضمن مر التزام را معلوم نیست
چنانچه کاتبی ذکر کرده اند و خشک که بیان حقیقت و مجاز مستحق آن بود که در فصل علیحده مذکور گردد چنانچه در بیان
هر کس این فن واجبست لیکن چون امام و بعضی از متأخران حقیقت و دلالت مطابقه را الحقه اند و می
دلالت تضمن و التزام را بنا بران توهم میشد که لفظ را قبل از استعمال حقیقت و مجاز گویند و آنکه معنی مجازی
با هر تقدیر خارج بعضی لازم ذهنی بیش البته و آنکه مطابقه هر گاه با تضمن و التزام مستلزم مطابقه توانند
بود و اگر نه جمع میان حقیقت و مجاز لازم آید و آنکه حقیقت و مجاز را از صفات الفاظ بلکه از ادمعانی
باشد و دفع این شبهه بر بیان حقیقت و مجاز بود بنا بران بیان آن را درین فصل آورد
و گفت لفظ را زیرا که موصوف بحقیقت و مجاز بمعنی مذکور غیر لفظ نیست اگر چه غیر لفظ چون اسناد
متصف شود بحقیقت و مجاز لیکن مقصود درین مقام بحث از حقیقت و مجازیست که از الفاظ است چون در (لغوی)
موضوع له خود دارا از حیثیت که موضوع له اوست استعمال کنند حقیقت خوانند و مجاز در وضع با استعمال حقیقت
نخوانند چنانچه مجاز نگویند و اگر در موضوع له او از آن حیثیت که موضوع له اوست استعمال نکنند حقیقت نیست
پس یک لفظ نظر بیک معنی حقیقت تواند بود و هم مجاز که مثل لفظ صوم که در لغت امساک مطلق و در عرف شرع
بمعنی امساک مخصوص است با نیت او را اگر شارع امساک استعمال کنند از آن حیثیت جزو خارج موضوع له او
مجاز باشد و اگر نظر بلغت استعمال کنند یعنی از آن جهت که موضوع اوست حقیقت لیکن مخفی نیست که لفظ از موضوع له گاهی
بتقلید استعمال کرده میشود چنانچه اکثر عوام الفاظ عربیه را در موضوع له ظاهر استعمال نه بواسطه آنکه موضوع له
آن الفاظست بلکه بمجرد آنکه شنیده اند که این الفاظ میگویند در این موضوع له را میخواهند و ظاهر است که
این نوع لفظ حقیقت است با آنکه تعریف مذکور با دصادق نیست و بر تقدیر که حقیقت نباشد هیچ شبهه نیست و
مجاز نیز نیست پس حصر لفظ موضوع در حقیقت و مجاز صحیح نباشد و این تعریف وقتی تمام است که الفاظ از برای
نفس خود موضوع نباشند چنانچه مذهب مصنف است اما چنانچه علامه تفتازانی بران رفته که هر لفظ از برای نفس
خود موضوعست لابدست از حمل وضع بر وضع قصدی نه ضمنی و تقیید موضوع له بغیر لفظ او چرا که باعتبار این وضع

لفظ بحقیقت و مجاز نشود و تقیید موضوع له بقید اول اخراج میکند بعضی از حقایق را و چنین لفظ در جزء موضوع له در آن از آنجهت
که جزء موضوع له اوست استعمال کنند مجاز خوانند زیرا که از معانی اصلیه خود گذشته پس موصوف بجواز باشد
و محل او در مجاز اسم مکان است بمعنی محل جواز و قید نکرد خارج را بلازم چرا که در مجاز شرط نیست که مستعمل فیه
او لازم باشد بمعنی که پیش ارباب این فن معتبر است و در تعریف مجاز داخل شود و قید لفظ مستعمل در جزء
موضوع له که آن جزء موضوع له نیز باشد چون لفظ امکان عام از آنجهت موضوع له است و لفظ مستعمل در خارج
موضوع که آن خارج مستعمل نیز باشد چون لفظ شمس مستعمل در روشنی از آنجهت که موضوع له اوست چه استعمال آن
در جزء و خارج بواسطه آنکه جزء موضوع له یا خارج موضوع له است نیست بلکه بواسطه آنست که موضوع له است و
همچنین خارج شد غلط چنانچه فرس گوید که است خواهد بجای لفظ زیرا که استعمال او در خارج موضوع له
یا جزء او نه از آنجهت است که جزء موضوع له یا خارج اوست بلکه بجای آنست که این لفظ موضوع است از برای
آن لیکن با وجود این تعریف مجاز جامع و مانع نیست اما اول بجهت آنکه صادق نیست بر لفظی که مستعمل در
جزء موضوع یا خارج نه بواسطه آنکه جزء است یا خارج بلکه بتقلید چنانچه عوام شیر گویند و مرد دلیر خواهند با
برآنکه از خواص شنیده اند این لفظ را میگویند و آن معنی را میخواهند نه بسبب آنکه مراد لازم خارج موضوع له
یا جزء موضوع له است یا آنکه مجاز است و همچنین صادق نیست بر لفظ مستعمل در جزء موضوع له یا خارج مجرد
آنکه لازم می آید از فهم موضوع له فهم او بواسطه جزئیه مخصوصه با آنکه مجاز است اما ثانی بر آنکه صادق است بر لفظ
مستعمل در خارج موضوع له که آن خارج غیر مناسب موضوع له باشد با آنکه مجاز نیست و آنکه بعضی از فضلا گفته اند
که تقیید بر داخل شدن همه را افراد کتابه از برای اخراج تعریف مجاز را قید میکنند با آنکه قرینه مانعه
از اراده موضوع له باشد مگر آنکه گویند که مراد استعمال او در جزء است و بس یا در خارج و بس است نه مستعمل او
و ظاهر آنست که از ارباب غیر آن مطلق لفظ مستعمل در غیر موضوع له را مجاز میگویند خواه قرینه صارفه باشد
و خواه نه قرینه بر خلاف عرف بقیه اصول چنانچه بر متتبع کتب این فن پوشیده نیست و بر تقدیری که مراد استعمال
در جزء و بس یا در خارج و بس باشد تعریف صادق است بر کنایه چه در کتابت میتوان که مستعمل فیه خارج
موضوع له باشد و بس یا جزء موضوع له باشد چنانچه مذهب صاحب تلخیص است و از آنجهت تعریف کرده کنایه را بلفظی که

مراد از او لازم موضوع له باشد با جواز اراده موضوع نه با اراده موضوع و از اینجا احتیاج بقرینه صارفه نه باشد
از اراده موضوع له بخلاف حقیقت و کنایه که آنجا احتیاج بقرینه صارفه صورت نه بندد اما آنکه آنجا محتاج
احتیاج بقرینه معینه باشد بخلاف حقیقت که آنجا احتیاج بقرینه نیست بلکه در بعضی اوقات که مشترک است عارض
میشود و احتیاج می افتد بقرینه معینه تقسیم لفظ بحقیقت و مجاز اگر چه باعتبار استعمال لفظ بود که فرع وضع است
و تقسیم بمفرد و مشترک و مترادف و مباین را بر تقسیم بحقیقت و مجاز تقدیم کرد لیکن چون تقسیم بمشترک
و مفرد و مترادف و مباین باعتبار تعدد وضع و معنی بود و موقوف بود بخلاف تقسیم بحقیقت و مجاز که باعتبار وضع
واحد باشد با آنکه تقسیم مترادف و مباین دو لفظ بود و بحقیقت و مجاز باعتبار لفظ واحد باشد تقسیم بحقیقت و مجاز را
تقدیم نمود و در عقب او فرمود فصل چون لفظ را یک موضوع له باشد مفرد گویند تسمیه لفظ باسم معنی و اگر زیاده
باشد آن لفظ را مشترک گویند زیرا که معانی شریکند با اسم در وی پس مشترک بمعنی مشترک فیه باشد بدانکه تعریف
مشترک و مفرد بر تقدیری صحیح است که لفظ برای خود موضوع نباشد چنانچه مذهب محقق است اما اگر هر لفظ موضوع
از برای نفس خود باشد چنانچه مذهب علامه تفتازانی است لابد است از حمل وضع بر وضع قصدی و الا لازم آید که هر لفظ
موضوع مشترک باشد و هیچ لفظ مفرد نباشد و بر تقدیر تعریف مشترک مانع نیست و تعریف مفرد جامع نیست زیرا که هر لفظ
موضوع از برای معنی متعلقه بوضع واحد چون هو و هذا صادق است که لفظیست که او را زیاده از یک موضوع له است
و صادق نیست که لفظیست که او را یک موضوع له است با آنکه مشترک نیست و مفرد است و تصحیح تعریف کما هو حقه
بتکلف است که مناسب مقام تعریف نیست و نیز تعریف مشترک صادق است بر منقول که لفظیست که
او را از موضوع له اصلی نقل کرده باشند بمعنی دیگر بجهت مناسبت میان او و اول مشترک شده باشد و بر مرتجل که
لفظ منقول است از معنی اصلی بمعنی دیگر بی مناسبت میان ایشان و اول متروک شده باشد و آنچه بعضی از فضلا گفته اند
که لفظ را چون یک موضوع باشد پس هر کس خواه آن موضوع له معین باشد چون لفظ غیر منقول خواه غیر معین
باشد چون منقول و مرتجل زیرا که موضوع او نسبت بهمه کس یکی است غایتش آنست که آن یک موضوع له پیش اهل لغت
چیزیست و پیش اهل عرف چیزی آنرا مفرد گویند و اگر زیاده باشد پیش هر کس آنرا مشترک خوانند با آنکه اعتبار نسبت از مقام
تعریف بغایت بعید مستلزم عدم انحصار لفظ است در این دو قسم با خود گفته که مقصود از این فصل تقسیم لفظ

مشترک و مفرد و تقسیم مفید این احتمال صحیح نیست زیرا که در مرتجل لازم نیست که واضع معنی اصلی غیر ناقل باشد و همچنین در
منقول لازم نیست که ناقل غیر واضع اول باشد چنانچه در مشترک لازم نیست که وضع از برای معانی از یک کس
واقع باشد و ظاهر آنست که مرتجل را داخل مشترک داشته چنانچه از فحوای کلام او از برای کتب این فن فهم میشود لیکن
قول او که در معنی ثانی احتیاج بقرینه معینه شود دلالت میکند بر آنکه مرتجل را داخل منقول داشته زیرا که در مرتجل در معنی
احتیاج بقرینه که معین مراد باشد نیست چون لفظ عین که موضوعست از جهت چشم و چشمه چون اشتراک و انفراد
حال لفظ بمعنی فی نفسه و مرادفه و مباینه حال او نسبت بقیاس بالفاظ دیگر و حال فی نفسه مقدم است بر حال او
بقیاس بغیر با آنکه اشتراک و انفراد صفت معانی الفاظ است و مرادفه و مباینه صفت لفظ مفرد از این تقسیم
مباین و مرادف را از تقسیم مشترک و مفرد تاخیر فرموده گفت و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد
مطلق اعم از آنکه بحسب الوضع قصد بر مذهب علامه تفتازانی آنرا مترادف گویند چون انسان و بشر زیرا که
ترادف در لغت نشستن کس است بر مرکوب در عقب دیگری و معنی بمنزله مرکوب است و الفاظ را بمنزله راکب
و دو کس که بر یک سوار شوند عادة یکی در عقب دیگری می نشیند و هر یک از این دو لفظ چون صلاحیت آن دارد
که در عقب آن دیگری باشد بنا بر آنکه هر یک را مرادف دیگری دانند و اگر زیاده از دو لفظ از برای یک معنی
موضوع باشند آن الفاظ را مترادفه گویند و این تعریف صادق است بر دو لفظ مرکب که موضوع از برای یک
معنی باشند چون جلوس است و قعود است با آنکه مرکب موصوف نشود بمترادف چنانچه از کلام دیگر آن از محققین
فهم میشود و ظاهر از کلام علامه رازی آنست که متباین نیز موصوف نیست متباینان که مساوات است از قول
که اگر هر یکی را موضوع له باشد جدا از هم متباینان خوانند چون انسان و فرس نیز مشکل شود بدو لفظ مرکب
که موضوع له هر یک غیر موضوع له دیگری باشد چون حیوان ناطق و حیوان صاهل بمفرد و مرکب چنانچه کاتب و غیره
ذکر کرده اند و وجه تسمیه متباینان جدای هر یک است از دیگری بسبب آنکه هر یک را مرکوب علیحده
و تباین در لغت جدائی است فصل لفظ دال بر معنی بمطابقه یا بالطبع و یا بالفعل بنا بر آنکه انسان مفرد
و مرکب نباشند و نه دال بتضمن و التزام بنا بر آنکه مقصود نیست درین مقام بر دو قسم است
مفرد و مرکب اما مرکب آنست که جزو لفظ دلالت کند بر جزو معنی مقصود و دلالتش مقصود باشد مخفی نیست

که از لفظ

۲ مرکب

۳۰

۲ بجزء

که از لفظ کرده دلالت کند بر جزو معنی و دلالت مقصود تعریف تمامی بود زیرا که دلالت مقصوده بر معنی مقصود یا جزو مقصود
محل نیست لیکن از برای مزید توضیح و تفصیل مفهوم مرکب اکتفا بآن ننموده و دیگر این قید فرموده از همین جهت
نگفت که مرکب آنست که جزو او دلالت کند بر مقصود با آنکه حجر بود چون رامی الحجارة که رامی دلالت بر ذاتی
میکند که انداختن منسوب است بوی و حجارة دلالت بر جسم دلالت تعیین او مفرد آنکه دال بالمطابقه است
که اینچنین نباشد که جزو وی دلالت کند بر جزو معنی مقصود وی و دلالت مقصوده و فائده هر یک از قیود مذکوره در تعریف
این چهار قسم مفرد بلکه از بیان اقسام او بنا بتفاوت پیداست یکی آنکه جزو ندارد چون همزه استفهام و لام تعریف
و لام جاره و همزه ندا دوم آنکه جزو دارد ولیکن آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید و این مثال فرضیست
چنانکه گفته اند و اگر نه حرف زای بجمل موضوعست از برای هفت و یا از برای ده سیم آنکه جزو دارد
و آن جزو دلالت دارد لیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبدالله در حال علمیة زیرا که هر یک عبد و الله
در حالت علمیة بحسب وضع اصلی که متحقق است در حال علمیة دلالت دارد بر معنی لیکن با هیچ یک از این دو معنی جزو
معنی مقصود و شخص انسانی نیست چهارم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت بر معنی مقصود دارد لیکن آن دلالت
مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی است زیرا که حیوان در او دلالت میکند بحکم وضع اصلی
بجسم نامی حساس متحرک بالاراده واو جزو شخص انسانی است که مقصود است بحیوان ناطق در حالت علمیة لیکن
دلالت حیوان بر این معنی در حال علمیة مقصود نیست بلکه مقصود دلالت مجموع لفظ حیوان ناطق است بر آن
شخص من حیث المجموع پنجم که مناسب تقسیم که باشد آنست که جزو دارد و جزو دلالت بر معنی دارد لیکن
بر جزو معنی ندارد چون جدال و غزال زیرا که دال و ذال جزو جدال و غزال است که دلالت دارد بر دال که
یکی از حروف هجی است و بر ذال که شخص از افراد انسان لیکن دلالت بر جزو معنی این لفظ ندارد چرا که معنی
غزال که آهو بره است نیست فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر
ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به شود یعنی مسند الیه یا مسند به شود تا مشکل شود با غیر مثل
اضرب و اسم فعل مثل صه زیرا که معنی انسان شود لیکن صالح آن نیست که مسند الیه یا مسند به شود
ذکر معنی آنست که مشکل شود و مثل کاف ضربک و یای غلامی که صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به

شود دلیکن معنی کاف انست که معنی ای که معنی انها است صلاحیت محکوم علیه بودن دارد لیکن در بودن
کافی مرادف انست و یا مرادف انها لفظ است و تعریف بجهة انکه صلاحیت ندارد که محکوم به شود تمام است
و نفی صلاحیت محکوم علیه شدن در تعریف حرف در نحو لیکن ذکر در تعریف بجهة تنبیه است بر انکه ادات که میگویند
صلاحیت هیچ کدام از محکوم علیه و محکوم به ندارد چنانچه تعریف نحاة ادات را بانکه معنی او غیر مستقل باشد ناظر
یا بجهة مزید تفصیل و توضیح نمود که اگر گفته که یعنی صلاحیت ندارد که محکوم به شود مشکل شده با الفاظ که اشاره
جزئی حقیقی اند چرا که معنی جزئی حقیقی صلاحیت محکوم به بودن ندارد اما صلاحیت محکوم علیه بودن دارد
زیرا که میگویم که مقصود سخن بر انست که جزئی حقیقی محمول نمیشود اند شد محمل ایجاب بر غیر در محکوم خصوصا
بمعنی مذکور بهم است از حمول محمل ایجاب و از محمول غیر و وجه تقدیم ادات با انکه مفهوم او عدمی است
که وجود او متقدم میشود بر وجود و بسیط مقدم بر مرکب است اما تقدیم فعل بر اسم بجهة انست که فعل شریک است
با حرف در انکه معنی مطابقی هیچ یک صلاحیت محکوم علیه بودن و محکوم به بودن ندارد یا گوئیم که
فعل شریک است با حرف در این معنی هر یک فی الجمله غیر مستقل است و صلاحیت محکوم علیه بودن و محکوم
شدن ندارد یا بجهة انکه مناسبه فعل با ادات بیشتر است از مناسبه اسم چرا که ایشان هر دو عدمی اند
اسم وجود محض و اگر ادات در این فن ادات خوانند زیرا که معنی ادات ملاحظه حال طرفین است و خود
آلت ترکیب الفاظ و در نحو حرف خوانند یعنی اسم حرف موضوع است از برای آنچه لفظ ادات از برای او موضوع
زیرا که نحویین حرف لفظ مفرد را گویند که دلالت کند بر معنی غیر مستقل بمفهومیه که صلاحیت هیچ کدام از محکوم
علیه و محکوم به شدن ندارد و اما افعال ناقصه را ارباب این فن ادات گویند و نحاة افعال نیز از
جهة معنی لغوی است در تعیین مفهوم حرف و ادات بلکه بسبب انست که اطلاق لفظ فعل بر وی بطریق
مجاز است بجهة مشارکت با افعال در بعض احکام و احوال یا بجهة انکه تاویل کرده میگویند این الفاظ در
اصل از برای صالح محکوم به بودن را موضوع بوده و عدم استقلال مفهوم ایشان عارض است بسبب استعمال
و ارتکاب نحاة این تاویل از برای انست که نظر ایشان در حال الفاظ باعتبار الفاظ است چه انها
افعال بحسب لفظ با افعال مشترک اند پس در افعال تاویل درج میکنند و نظر منطقی بر الفاظ باعتبار

معنا

معناست و چون معانی ایشان صلاحیت هیچ یک از ان احکام ندارد و بتاویل ایشان را در ادات داخل ساخت
و اگر معنی دوی تمام است پس فعلا از ان نیست که صلاحیت دارد محکوم علیه بود یا صلاحیت ندارد اگر صلاحیت ندارد
او را در فن کلمه گویند زیرا که خارج میشود از تفسیر معنی او بجهة انکه زمان ذاتست و زمان متجدد و متغیر است
و کلمه مشتق از کلم است بمعنی جرح و بعضی اسما که صلاحیت محکوم علیه بودن ندارد و چون ظروف لازم الظرفیه
تعریف از فعل خارجند زیرا که معانی ایشان را فی نفسها صلاحیت محکوم علیه بودن هست اما بسببی عارض
شده مر ایشان را محکوم علیه نتوانند شد و یا کلمه برند که میان نحاة و صاحب این فن خلاف است در تعیین مفهوم
فعل و کلمه زیرا که نحاة اسما افعال را در نظر ارباب این فن افعال باید بود اسم شمرده اند گفت بلکه در نحو
فعل خوانند یعنی اسم و فعل موضوع عند از برای آنچه لفظ کلمه متعین است از برای او و زیرا که نحویین فعل مفرد را
گویند که صلاحیت محکوم به بودن داشته و صلاحیت محکوم علیه بودن نداشته باشد فاما انکه بر اسما افعال لفظ فعل
اطلاق نکرده اند بلکه لفظ اسم را اطلاق کرده و در قسم اسما شمرده یا بطریق مجاز است بجهة انست که با اسما در بعضی
احکام شریکست یا بجهة انست که تاویل میکنند و میگویند این الفاظ در اصل وضع از برای معانی که صلاحیت محکوم علیه
بودن دارد موضوع بوده اند و عدم صلاحیت معانی ایشان مر محکوم علیه بودن عارض است بحسب استعمال اصحاب
این فن که نظر ایشان بالذات بر معانی است محتاج بان تاویل نیست و اسما افعال را بمعنی افعال میدانند و صلاحیت
محکوم علیه بودن از وی سلب میکنند و چون تعریف مشهور فعل با انکه صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد و بالهیئة خود دلالت
کند بر یکی از ازمنه ثلثه و تعریف اسم با انکه محکوم به داشته باشد و بهیئة خود دلالت نکند بر یکی از ازمنه ثلثه
با تمام بودن از برای انکه با اسما افعال که افعال اند منتقض میشد و یا انکه وارد است بعضی افعال که با تعلق حرف جر فعل
فعل است چون نعم و بئس با هیئة بر زمان مطلق نظری بود غیر مندفع بنا بر ان از ان عدول فرموده و اگر مثلا ۲ تعریف
محکوم علیه بودن دارد او را اسم خوانند در هر دو فن بجهة علو مرتبه او بسبب انکه صلاحیت محکوم علیه بودن
و محکوم به بودن هر دو دارد و اسما افعال که دلالت ایشان بر زمان بهیئة ظاهر نیست بلکه ظاهر خلاف انست
در تعریف با تکلف داخل اند از تعریف اسم خارج بخلاف تعریف فعل با انکه صلاحیت محکوم به بودن دا
شته باشد و بهیئة خود دلالت کند بر ماضی یا حال یا مستقبل و تعریف اسم با انکه بر یکی از ازمنه ثلثه زیرا که اسما

انفعال در تعریف اسم داخلند و از تعریف فعل خارج فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که
بر وی سکوت صحیح باشد بقاعده سخن کرده یعنی چنین متکلم آنجا سکوت کند که طلب را انتظار نباشد یا محکوم به یا
محکوم علیه را باشد یا محکوم به باشد یا محکوم علیه و یا با رابطه باشد یا محکوم علیه و محکوم به و یا با محکوم علیه یا محکوم به باشد
بلوم استعلا یا با مفعول آنکه مفعول له یا مفعول فیه یا حال شبیه به محکوم علیه یا محکوم به پس غلام زید در غلام زید را دیدم
ولله دیب وللتادیب ضربته یوم الجمعة در یوم الجمعة صمت و راکبا علی الفرس در راکبا علی الفرس
جئت مرکب تام است تعریف مذکور صحیح نباشد و آنچه بعضی محققین گفته اند که ضابطه صحت خاموشی آنچون متکلم
سکوت کند مخاطب را انتظار نرسد باقیه گوینده شنیدن باشد چون این مثالها مخاطب را غیر رسید باقیه گوید چنانچه ظاهر
و نیز در اطراف شرطیه که مرکبات ناقصه اند جاری نیست زیرا که چون متکلم سکوت کند بر محکوم علیه یا محکوم
به نمیرسد مخاطب که باقیه گوید چنانچه مثالها مخفی نیست و اگر مرکب تام مفهوم او قضیه بنظر به انتساب قطع نظر
از امور خارجیه از ین مرکب چنین صدق متکلم و شاهد دو دلیل بلکه با قطع نظر از محض جزء و نظر به جزء ماهیته او
محتمل صدق که مطابق بودن وقوع با لا وقوع مفهوم است از مر واقع را و کذب مطابق نابودن حکم
مذکور است مر واقع را باشد آنرا خبر و قضیه خوانند بحقیقه بنا بر اشتراک لفظ قضیه میان ملفوظ و معقول یا مجاز
بنا بر آنکه قضیه در معقول حقیقه باشد و اطلاق او بر ملفوظ از قبیل اسم دال باشد بر مدلول و بعد از تفسیر
قضیه با نچه مذکور شد متوجه نشود بر تعریف خبر جمع بر تعریف این شاید معنی خبر داد که احتمال کذب ندارد
چون خبر خدا و رسول و چون خبر از آنکه آسمان بالای ماست و زمین زیر پای ماست و اجتماع نقیضین محال است
چرا که این اخبار اگرچه نظر بخصوصیه مثال هر دو دلیل و اطراف احتمال کذب ندارند فاما چون از خصوصیه
طرفین متکلم و شاهد بردارند قطع نظر بماهیه این خبر که ثبوت شیء امر کلی را بردارند محتمل کذب باشد و نیز
متوجه نشود جانب احتمال صدق ندارد چون سوالب این اخبار مذکور و مخفی نیست که حمل نفی برانی
مغنی عبر سد بیست زیرا که استفاده تجرید از خصوصیه طرفین از بنا عبارة نفی به بعینه نیست و به آنست
که احتمال را بر امکان خاص حمل کرده شود و مراد نفی نفسه ذاته باشد و محصل منع خبر آنست که خبر ذاته
احتمال صدق و کذب دارد یعنی نظر بذات او هیچ یک از صدق و عدم او و کذب و عدم او ضرر در

نم

نباشد هرچند در یکی از وقوع و نظر بغیر یکی از این دو واجب باشد پس هیچ شبهه نیست در بین که هیچ از این اخبار مذکوره در
صدق و کذب منفرد نیست زیرا که هیچ یک از اینها علت مقتضیه صدق و کذب نیست بلکه هر یک از صدق
و کذب او را عارض میشود و بسبب غیر دلالت آنست که تعریف مذکور مانع نیست از دو وجه یکی آنکه بر خبر مشکوک
و خبر نایم و ساهی و خبر موسوم صادق می آید با آنکه هیچ یک ازین اخبار پیش علمای این فن قضیه نیست زیرا که
معانی ایشان مشتمل بر حکم نیست و هر قضیه یا عبارت از حکم یا باید که مراد بصدق مطابق بودن علم متکلم است
به نسبت تامه مر نفس الامر را و بکذب مطابق نا بودن علم متکلم است نسبت تامه و نفس الامر را و چون در ین
اخبار حکم نیست پس محتمل صدق و کذب نباشد یا بر منع چرا که میگوییم که بر تقدیر تسلیم لازم می آید که
این اخبار را نتایج باشد یا هر مرکب تام مر جزو انشا و اما تمام باشد چه ظاهر است که این اخبار مرکبات
تامه اند و تعریف مرکب تام بر اینها صادق است قطعا دوم آنکه این تعریف صادق است بر مجموع خبر است زید
قائم فی داره للتی خبر باشند با آنکه پیش اهل میزان قضیه نیست چه اجزاء قضیه ملفوظه زیاده از
سه نیست چنانچه در محلش مبین است و مفهوم این مرکب جزئی علم است در باب تصدیقات زیرا که
تصدیقات بجهت است زیرا که اجرا ... واسطه او تصدیقات است و این وقتی تمام است که صحت فرد باشد
از افراد خبر چنانچه ظاهر تعریف دلالت بر ین میکند و چگونه داخل خبر نباشد که مرکب تام منحصر است در خبر و انشا و
شک نیست صحت انشا نه است باتفاق لیکن کلام مصنف در باب قضایا دلالت میکند که هر فرد قضیه نیست و اگر
مرکب تام نفی محتمل نباشد صدق و کذب را آن مرکب را انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات یعنی بوضع
بر طلب شیء چون امر که عبارت است از مرکب تام غیر محتمل که دلالت کند بالذات بر طلب فعل از روی حیثیه که افعل
بطریق استعلا و مراد از فعل غیر است که در لغه او را فعل گویند نه تاثیر تا وارد نشود که تعریف امر متناول
مثل اترک و اعلم نیست و تقیید حیثیه بدر رفت نهی که مرکب تام غیر محتمل است که موضوع از برای طلب
ترک است بر سبیل استعلا و استفهام که از برای فهم است از ین حیثیه که فهم است و تقیید حیثیه بدر رفت
اترک و تقیید حیثیه در تعریف استفهام بدر رفت نهی بلکه مثل افهم و تقیید دلالت بر طلب تقیید بالذات
از جهت بدر بردن مثل اطلب منک الفعل است تا که مقصود از دلالت او طلب فعل باشد مجاز از تعریف امر

وخلّ الطلب مثلک اکثر کیونه که مقصود از دانست طلب ترک باشد مجاز از تعریف شود وخبل استفهام مثلک قعام زید
وقتی که از دانست طلب ترک فهم باشد مجاز از تعریف استفهام دخواه ولالة نکنند بالذات اذا تنبیه خوانند
چون تمنی که مرکب تام انشائیست که دال است بر امید داشتن و تعجب که مرکب تام است انشائیه که دال است
بر شگفت بودن از چیزی چنانکه چه نکو است فلان و ندا که مرکب تام انشائیه که دال است بر طلب توجه منادی
و مانند آن از قسم و امثال می زیرا غیر مذکوره که بالذات دلالت بر طلب ندارد و این قسم یعنی انشائی چنانچه
ظاهر است از سیاق و سیاق نه از قسم خبر چنانچه متوهم میشود از می ورات و نه طلبات مقصود است نه در
الکتب است دنکفت که عمده است در می ورات زیرا که جزء مجزیست در می ورات و اوراین قیل
در می طلبات و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این منقسم میشود قبر ترکیب تقییدی که در وی جزء دوم
قید اول باشد بایمعنی که اول را تخصیص کند ببعض افراد در نفس امر و این میشود با انسان کاتب یا لقوه که شامل است
همه افراد انسان را و لاشی نقیض شی علم صورت حاصله و عین جاریه چه در دو مثال اول آنچه متصف
ببعض صورت مفهوم لاشی طبیعة علم است نه افراد او یا تخصیص ببعض افراد صورت دارد و بنزد در
سیم تخصیص کند ببعض مدلولات اسم ببعض افراد یا بایمعنی که اول را تخصیص کند در نظر عقل انسان که
کاتب در نظر عقل اخص است از انسان لیکن مشکل میشود بمثال اخیر یا و بآن معنی که اول که اول را تخصیص
کند ببعض افراد یا اوصاف و این مشکل نشود ولیکن از عبارت دور است و این تعریف
مشکل میشود بمثل جرد قطیفه و اخلاق ثیاب جزء اول که جرد و اخلاق است قید ثانی نیست
و بمثل کلّ آب مهتاب که کل در وی قید آب تاب است مگر آنکه گفته شود که مراد بجزء ثانی جزء
ثانیست بحسب معنی نه جزء ثانی مطلقا و آنچه جزء ثانی نیست در این امثله کل و جرد قطیفه است
چه معنی کل آب کل آب مهتاب نه و معنی جرد قطیفه قطیفه جرد و معنی اخلاق ثیاب
ثیاب اخلاق است و بآنچه ذکر کرده شد ظاهر شد آنچه بعضی گفته اند که این تعریف نظر
بلغه عرب ظاهر است اما بلغه عجم گاه باشد که اول قید ثانی باشد ظاهر نیست و چنین هر مرکب تقییدی
در مرکب اول موصوف و صفت ناتمام بود ازانجهت فرموده که خواه باضافه چنین غلام زید خواه توصیف

بود

چون حیوان ناطق و از همین است مرکب اضافی را بر توصیفی تقدیم نمود و آنچه مشهور است تفصیل ترکیب تقییدی
بر چهار ده از ترکیب وصفی اضافی ذکر شده و کمال آنست که ترکیب اسم فاعل و اسم مفعول و سایر مشتقات
با فاعل و با مفعول ترکیب تقییدیست و مصنف تصریح بآنکه سبب معتبره میان مشتقات و فاعل و مفعول
ایشان نسبت تقییدیست و نسبت تقییدیه در غیر مرکبات تقییدیه صورت ندارد و این مفهوم ترکیب تقییدی
مطلق عمده است در باب اکتساب تصورات زیرا که اکتساب تصورات از ترکیب است و اکتساب تصورات
بمعرفت که آن از قبیل اول مرکبات تقییدیه است و شاید که این اشارة باشد بقسم اخیر یعنی ترکیب وصفی
که عمده است در باب تصورات چرا که غالبا اکتساب تصورات بمرکبات تقییدیه توصیفیه است و ترکیب خبر
تقییدی بود لهذا الدار و قسمه عشر و چون معلوم شد که بحث از لفظ بجهت آنست که طریق افاده و استفاده
در آخر مبحث الفاظ خواست که تمیز کند برانکه کدام لفظ طریق افاده معلوم تصوریست و کدام لفظ
طریق افاده معلوم تصدیقی بنا بران گفت فصل ادراک معانی الفاظ مفردات و ادراک معانی
مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد بر مذهب حکیم سیکم است
چه ادراک سود کان که الفاظ مفرد ند و ادراک معانی لیس ادعم یکیم که مرکبات تامه اند مجموع تصدیقات
باشد و انکه ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد مناسب تحقیق که در اول کتاب گذشت بنیست بر مذهب
حکیم صحیح نباشد اصلا و بر مذهب امام نیز ناتمام است چه ادراک مجموع معنی خبریت زید قائم با انکار ادراک
معنی خبر و قضیه است تصدیقی نیست زیرا که جزء تصدیق زیاده از چهار نیست و حمل معنی بر معنی تقیم بانکه
خلاف ظاهر است در است نیست چرا که محکوم علیه و محکوم به و نسبت بین بین نیز معنی تضمنی خبر است مگر آنکه گفته
شود که ادراک معنی که مقصود بالذات از خبر و قضیه تصدیق است و مقصود از آنکه زید قائم است
افاده نسبت مخصوصه است و افاده زید قائم و نسبت بین بین از برای آنست که وسیله مقصود شوند لکن کلام
سوز محل نظر است که تفصیل آن مناسب این رساله نیست و چنین مباحث الفاظ که در کتب
مبسوطه مذکور است استیفا نمود از برای اعتذار آن فرموده که این است مباحث الفاظ چنانچه مناسب
این مقام و این رساله است اما استیفاء آن مناسب کتب مطوله این فن است و شاید که مقصود از این

مقام کتب این فن ها لقب این فن باشد و مقصود عذر ترکیب مباحث باشد که در ترکیب اصول و عربیت مبتنی است
و چون تصدیق موقوف بر تصورات است چنانکه گذشت بخلاف تصور که موقوف بر تصدیق نیست
و شاید که مراد آن باشد که تصدیق از آنجهت که تصدیق است موقوف بر تصورات است بخلاف تصور که
ازین حیثیت که تصور است مقدم بر تصدیق نیست و موقوف علیه تقدم است بر موقوف ازینجهت بیان احوال
تصورات یعنی منصوبات را که مشتمل است بر تصورات مقدم داشتیم بر احوال التصدیقات یعنی تصدیقیها
که مشتمل است بر تصدیقات و چون بیان احوال التصورات منقسم بود بر بیان احوال معرف
و بیان احوال اجزای او و بیان احوال اجزای جهت او مستحق تقدیم بود بر بیان احوال معرف و بیان
احوال اجزای کلی است و کلی است موقوف بود بر تصور اجزا که کما ینبغی حاصل نشود مگر بعد معرفة
کلی جلم یا بحث مفهوم در کلی و جزئی را که از تقسیم بمفهوم بکلی و جزئی استنباط میتوان نمود و
مقصود از معرفة کلی است بوجه اتم تقدیم فرمود و گفت فصل هر چه در ذهن متصور شود پس از آن
نشود که لفظ هر جای خود نیست زیرا که تقسیم مفهوم را بخش افراد را با آنکه عذر ایراد لفظ در امثال
اینها تقاسیم در شرح تقسیم علم معلوم شد و لفظ هر در ذهن بی فائده است و بهتر آنست که
آنچه مقصود شود اگر نفس تصور وی یعنی او ازین حیثیت که متصور است مانع باشد عقل را از تجویز
وقوع شرکت او یعنی صدق و حمل بر کثیرین بر سبیل بدل آنرا جزئی حقیقی خوانند و اصح در تعریف
جزئی حقیقی آنست که متصور است که بمجرد تصور او یا قطع نظر از هر چه خارج از وست ازین حیثیت که
متصور است مانع باشد عقل را از تجویز حمل او بر زیاده از یکی چرا که اگر منع بواسطه امر خارج
باشد چنین مفهوم لاشی اشتراک بسبب علم بانکه نقیض بر هر چه در ذهن و خارج است صادق است و چنین
منع مفهوم واجب الوجود از اشتراک با ملاحظه دلیل وحدانیت آنرا جزئی حقیقی خوانند و وجه تسمیه بجزئی
آنست که منع وقوع شرکت در اغلب افراد از جزئی که در که شخص است ناشی شده و قید اغلب
بنا بر آنست که منع وقوع شرکت در بعض جزئیات چون ذات واجب الوجود افراد و شخص مذهب
تحقیق از ذات او ناشی گشته نه از جزء او زیرا که او را جزء نیست چنانچه در حاشیه مبین شده و تحقیق بواسطه

الذی

النست که جزئیت او باضافه بشیء حاصل نیست چون ذات زید یا لفظ زید و اول ملایم است بتمثیل کلی و اگر تصور
وی و او ازینجهت که متصور است مانع نباشد عقل را از تجویز وقوع شرکت میان کثیرین خواه مانع نباشد یا مانع باشد
بجهة امر خارج آنرا کلی خوانند چون انسان چرا که صحیح است دخول لفظ کل که موضوع است برای احاطه اجزا یا افراد
بر هر فردی بخلاف جزئی که دخول کل افراد بر هیچ فرد شخص صحیح نیست یا آنکه صحیح است دخول کل موضوع
از برای احاطه افراد بروی بخلاف جزئی که دخول این بر وی اصلا صحیح نیست و هر یک از این کثیرین را افراد آن
کلی و جزئی اضافی آن خوانند فرد خواندن مطلق است زیرا که فرد میتوانند که بمجرد فرض عقل باشد کما آنرا فرد فرضی
خوانند و میتوانند که بحسب واقع باشد که این کلی در نفس امر بر وی صادق باشد و اینرا فرد نفس امری و واقعی
خوانند اما جزئی اضافی خواندن مطلق نیست بلکه وقتی جزئی اضافی او خوانند که فرد نفس امری او باشد
و اخص مطلق از وی یا اخص یا مساوی مراد او زیرا که احمر را نسبت با انسان جزئی اضافی نگویند یا آنکه
فرض او است و همچنین ابیض را نسبت بحیوان جزئی اضافی نخوانند باتفاق و وجه تسمیه بجزئی اضافی
آنست که جزئیت او بقیاس بکلی است که فوق او است و کلی غالبا جزء جزئی اضافی است و چون
بیان نسبت میان اضافی و حقیقی موجب زیادتی انکشاف جزئی حقیقی بود و مزید تعریف او که در
گوییا از تتمه تعریف است ازینجهة بعد از تعریف جزئی اضافی فرمود که و جزئی اضافی است بدیهی
جزئی حقیقی باشد چون زید که جزئی حقیقی است و اضافی نیز نسبت بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسه یعنی کلی حقیقی
لیکن جزئی اضافی کلی دیگر بجهة قید نفس الامر چون انسان قیاس بحیوان پس توجه نمود لیکن مستغنی
عنه است و چون مقصود از تعریف کلی تحصیل اقسام او بود در عقب تعریف قصد تقسیم او کرده فرمود
که فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقة افراد و ظاهر شود که یا تمام حقیقة افراد باشد در نفس امر یا جزء
حقیقة افراد او بود یا در نفس امر یا خارج حقیقة افراد باشد در نفس امر پس مقسم مخصوص است بکلی در نفس الامر افراد
افراد باشد و درین وقت وجه عدول از آن عبارت که کلی یا تمام حقیقة افراد یا جزو یا خارج باین عبارت
ظاهر است و شاید که مقسم کلی مطلق باشد تا کلیات فرضیه از قسمت خارج نشود چنانچه کلام بعضی در بعضی از تصنیفات
مشعر است باین و حاصل معنی تقسیم مشعر آن باشد که کلی یا جایز است در نظر عقل که تمام حقیقة افراد باشد یا جز او

در نظر عقل که جزء حقیقت افراد باشد لیکن لازم می آید که هر کلی از کلیات فرد هر اقسام باشد چرا که در نظر
عقل جایز است که تمام حقیقت افراد و جزء او و خارج باشد و هر چند تواند که هر کلی بحیثیات فرد همه اقسام باشد
با این اعتبار بغایت دور است چنانچه بر صاحب طبع سلیم غیر مشهور است که یک کلی تواند که تمام حقیقت بعضی افراد
باشد و داخل در حقیقت بعضی دیگر یا تمام حقیقت بعضی باشد و خارج حقیقت بعضی دیگر یا داخل حقیقت بعضی باشد و خارج حقیقت
بعضی دیگر یا تمام حقیقت بعضی و جزء حقیقت بعضی دیگر و خارج حقیقت بعضی دیگر باشد پس تقسیم کلی باین اقسام تقسیم
اعتباری باشد و فرق میان اقسام بحیثیات است آن کلی که تمام حقیقت افراد باشد انرا نوع حقیقی خوانند بنابر آنکه
نوعیت او باضافه شئی نیست چون انسان که تمام حقیقت و ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است و انسانرا از زید و بکر امتیاز
نیست مگر بعوارض مشخصه آن تشخصات که تشخص و توابع او که در ماهیت و حقیقت ایشان یعنی زید و عمرو و بکر
و خالد بلاد حقیقت و ماهیت انسان مدخل ندارد و چنین نوع تمام ماهیت افراد خود است پس افراد وی متفقة الحقیقة باشند
پس هرگاه که از فردی یا از افراد وی که سوال کرده شود از تمام ماهیت آنکه برده در آمده سوال کنند
آن نوع در جواب مقول شود چرا که تمام حقیقت یک فرد افراد است پس نوع کلی باشد مقول بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو
ولیس در جواب ما هو کلی جنس است مرکبات را و مراد بمقول آنست که عقل تجویز کند مقولیت او را چنانچه مقصد
در مصنفات شود مقول علی الکثیرین را بمعنی کاد است و در کلیت مجرد تجویز مقولیت کافیست لیکن برین تقدیر لازم
می آید که استدراک لفظ کلی زیرا که مقول بر امور بمعنی آنست اند و حمل لفظ در تعریف بر خلاف متبادر از آن
که هر کلی فرد از اقسام خمسه باشد زیرا که عقل تجویز میکند حمل او را بر امور متفقة الحقیقة و بر امور مختلفة الحقیقة در شئی
در جواب ان شئی جوهره و ان شئی عرضه و نحوه و این اعتبار بغایت دور است پس اولی آنست که مراد بمقول
بر امور متفقة الحقیقة آنست که بالفعل مقول شود بر آن امور نه آنکه صلاحیت مقولیت داشته باشد در
نفس الامر بر امور متفقة الحقیقة زیرا که این معنی نیز خلاف متبادر در عبارت است و مثل سابق است در لزوم بعض از
محذورات و بالجمله مقول بر امور منزله کلی نیست بلکه خص از و خص از وست لیکن درجه دقیقه مقول این نحو
مر فرد کلیات فرضیه و آن کلیات او را فرد نباشد بالفعل اگر چه ممکن باشد و قول او که بر امور برون میکند آن
کلی را که منحصر است در فرد و متفقة الحقیقة سان میکند جنس و فصل و جنس خاصه و جنس عرض عام را و قید در جواب ما هو و فصل را

بلازم

بیان غیریت زیرا که جزء که بقید بیشتر بدر رفته بقید اخیر بدر نتواند رفت چرا که تحصیل حاصل لازم می آید
هر چند استاد اخراج بقید اخیر را در حقیقت مسه بلکه لغو است مثلا هرگاه گویند ما زید و یا ما زید و عمرو و بکر
در جواب انسان باشد چرا که انسان تمام ماهیت زید است و تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و آنکه جزء حقیقت
افراد باشد تمام افراد او را گویند زیرا که ماهیت بمعنی حقیقت است و جزء حقیقت منسوب است بحقیقت و آن ذاتی باشد و آنکه
جزء حقیقت افراد باشد منحصر در جنس و فصل است زیرا که آن جزء حقیقت افراد باشد اگر تمام مشترک باشد میان آن
حقیقت و حقیقت دیگر که مباین اوست انرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان دو حقیقت هیچ جزء
مشترک و خارج از آن نباشد خواه آن جزء نباشد چون اجناس بسیطه و خواه جزء باشد چون حیوان که تمام
مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس مشترک کنند بایکدیگر در ذاتیات بسیار
چون جوهر که عبارت است از ممکن الوجودی که در وجود خود محتاج بمحل که مقدم باشد نباشد و قابل ابعاد ثلثه
یعنی طول و عرض و عمق و نامی که مشتق از نمو است بمعنی زیاده شدن مقدار جسم است در اقطار ثلثه بسبب
انضمام جسم دیگر بر تناسب طبع و حساس و متحرک بالاراده یعنی جزئی که از و تعبیر بحساس و متحرک بالاراده میکنند
زیرا که هیچ یک از حساس متحرک بالاراده فصل حیوان نیست چنانچه تحقیق کرده شد و حیوان عبارت است
از همین مجموع و چنین جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از ان مختلفة الحقایق بما هو که
سوال از تمام حقیقت مشترک است و احد یا متعدد سوال کنند جنس در جواب مقول شود چون تمام حقیقت
مشترکه میان امور مختلفة الحقایق است مثلا هرگاه که از انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب حیوان باشد
زیرا که سوال را نوقف از تمام حقیقت مشترکه است میان ایشان و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو
سوال کنند سوال از تمام حقیقت مختصه باشد یعنی حقیقتی که آن شئی را و رای آن حقیقتی نیست حیوان در جواب نمی آید
بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از ینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب
ما هو کلی جنس است و کلیات خمس شامل است و بقید مقول کذلک است بر امور اخراج میکند آن کلی را که بر
امر واحد مقول شود اگر مراد بمقول مقول بالفعل باشد و الا اخراج جزئی میکند و مختلفة الحقایق بدر میکند
نوع و فصل قریب نوع و خاصه نوع را لیکن شامل است فصل و جنس را که فصل بعید نوع است چنین

حس و ضاحکه و جنس را چون باشی نسبت بحیوان و عرض عام او تو ال ادکه در جواب ما هو بدر که عرض عام الکه اصلا در جواب
مقول نشود و ما هو بدر بر فصل جنس و خاصه و جنس را که در جواب ای شی مقول شوند نه در جواب ما هو
و آنچه بعض محققان در شرح شمسیه گفته اند که تقیید مخلطه بحقایق نوعیه بیرون رود و باقی کلیات بقید در جواب
ما هو بدر رود و شک نیست چنانچه معلوم شد و قول او که و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده بعضی
فوق بعضی معطوف نیست بر انکه جنس کلیست یا اجزاء او نیز بیش که از سابق معلوم شده باشد بلکه کلام
علیحده است و وصف اجناس متعدده با انکه بعض فوق بعضی باشد بنا بر انست که جنسیه باعتبار انست که فوق شی
باشد الکه در تحت شی باشد جنسیت مدخل ندارد و چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامیست
و فوق او جسم مطلق است فوق او جوهر است و درین مقام که از تعریف جنس آنچه از تتمه او است فارغ شدیم
میگوئیم که ان جنس نیز دو قسم که ماهیه را اجناس متعدده باشد تا وارد شود که جنس قریب مخصوص نسبت
بماهیه که او را اجناس متعدده باشد بلکه شامل است اجناس بسیط و آن جنس که جواب است از جمیع مشارکات
دران جنس واقع شود آنرا قریب خوانند از جهت که جزء ماهیه است بی واسطه بخلاف جنس بعید که جزء ماهیه
بواسطه زیرا که او جزء قریب است و جنس قریب جزء ماهیه تا سایر قریب و اختصاص او است بماهیه بنسبه
بجنس بعید مثلا حیوان اخص و اقرب است بانسان از جسم نامی بواسطه انکه بجنسیه اقرب است از جنس بعید زیرا
که مدار جنسیه بر تمام مشترک بودن است میان ماهیه و نوع دیگر پس هر جنسی که تمام مشترک باشد میان
ماهیه و جمیع مشارکات اقرب باشد بجنسیه از انکه تمام مشترک باشد میان ماهیه و بعض از مشارکات
و مخفی نماند که این تعریف جامع و مانع نیست اما عدم جامعیت بنا بر انکه صادق نیست بر جنسی که مشارک ماهیه
درو همین یک نوع باشد ولیکن زیرا که لفظ جمیع و صیغه جمع مقتضی تعدد مشارکست جواب از ین سوال انکه
مراد بجمیع مشارکات هر یک از مشارکاتست بلکه از قبیل حمل الفاظ است در تعریف بر خلافی ... و از دو واقع
اشکال نیست اما عدم مانعیت از انجهت که بر جنس بعید مثل جسم نامی صادق است که جواب است از جمیع مشارکات
انسان درو زیرا که جمیع مشارکات انسان در جسم نامی حیوانات و نباتاتست اگر با انسان در سوال جمع
کنی و گوئی ما الانسان والحیوان والنبات جسم نامی در جواب واقع شود و بعض گفته اند که ماهیه نیز داخل مشارکات

و صیغه جمع مستعمل در ما فوق واحد و مراد جمیع مشارکات هر یک مشارکاتست پس هر دو اشکال مندفع شد
و بعض فضلا گفته اند که مراد از جمیع مشارکات در تعریف جنس قریب و بعید هر یک مشارکاتست و اگر نه
هر جنس جواب میشود از سوال از ماهیه و جمیع مشارکات در و پس لیکن جنس بعید جواب نشود از ماهیه و از هر یک از
مشارکات او در و اگر گوئی چون مراد از جمیع مشارکات نیز مشارک باشد معنی تعریف مذکور چنین شود که جنس قریب
آنست که جواب از هر مشارک ماهیه دران جنس واقع شود و هیچ جنس جواب از مشارک واقع نشود بلکه جواب
از ماهیه و مشارک شود پس همه اجناس قریب از ین تعریف خارج شوند و در تعریف بعید داخل شوند جواب آنکه مشارک
مخصوص سوال کرده اند سوال از مشارک ماهیه نیست بلکه سوال از الفاظ ماهیه است و سوال یکدیگر از مشارک
ماهیه باشد که او را با ماهیه در سوال جمع کنی این سخن او دو مخفی نیست که سوال از مشارک او دو معنی است
یعنی سوال از مشارک مقید بوصف مشارکت هیچ یک از ین دو معنی درین مقام مراد نیست چنانچه واضح است و کمال
بر ده میشود کما مر و ظاهر در تعریف جنس قریب و بعید انست که جنس قریب جنسیست که جزء ماهیه باشد بی واسطه و جنس
بعید آن جنسیست که ماهیه را اخص از و جنس باشد و بعید انست که ماهیت را اخص از و جنس باشد چنین حیوان که جز
با انسان در جواب ما هو یعنی مفهوم حیوان مشترکست میان او را با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد و ان جنس
که جواب است از جمیع مشارکات و در واقع نشود انرا جنس بعید خوانند و وجه تسمیه بعید و قریب است بوجه تسمیه قریب جسم
نامی که تمام مشترکست میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات که تمام
مشترکست میان انسان واقع میشود در جواب سوال از انسان با حیوان یعنی حیوانات مقول نشود زیرا که تمام
مشترک نیست میان ایشان و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در و نباشد یا خود شود دیگر هر جنس قریب بعید
بیک مرتبه یعنی بعید بیک واسطه باشد که از ان جنس قریب است چنین جسم نامی که جواب از بعض مشارکات در و
که نباتاتست خود است و از بعض دیگر که حیوانات است حیوان و اگر جواب از جمیع مشارکات در ان جنس نیز باشد
بعید بدو مرتبه باشد زیرا که دو واسطه او و ماهیه دو جنس است یکی قریب و دیگری بعید بیک چون جسم مطلق که جواب
از بعض مشارکات در و که جمادات است خود است و از بعض مشارکات در و که نباتاتست جسم نامیست و از بعض
دیگر که حیوانات است حیوان و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند و قیل تمام است که ماهیه را

جنس باشد و اما اگر جنس شی یا قریب و دیگر بعید تمام نیست مگر آنکه مراد ما بعد آن باشد که جنسی از دو در زیر باشد
چنانچه تعریف خط مستقیم با قید خط واصله میان الفظ … التزام شمل این توجه نموده یا آنکه حقیقة تفصیل …
فرض باشد یعنی آن جنس غیر از دو در زیر سلسله با الفرض بعید باشد از ابعاد و مانند آنکه اقرب اجناس آن جنس را قریب خوانند
بنابر آنست که مراد بقریب لغوی است نه اصطلاحی و صیغه تفضیل مستعمل باعتبار فرض است یا بر سبیل اشتراک لفظی و شک
نیست که حمل بر هیچ یک ازین احتمالات مناسب مقام تعریف نیست با آنکه جنس متعدد نباشد چنانچه مقرر است
و اگر جزء حقیقة افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که فصل در لغت جدا کردن است و این جزء آن حقیقة را
تمیز کند و جدا گرداند از غیر تمیز جوهری بغیر نظر بذات او یا قطع نظر از خارج ماهیت و جمیع جهات … کمال این
تمیز پس سخن تمام … فصل باشد یا جنس فصل است خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا نه بر وجه جزئیه نه بر وجه عموم
چنین ناطق که مخصوص است بحقیقة افراد انسان پس حکمای یونانی پس … حقیقة را از جمیع ماهیات تمیز کند و این را
فصل قریب خوانند زیرا که فصل قریب در اصطلاح آنست که تمیز کند ماهیت را از جمیع اغیار و وجه تسمیه این نوع فصل
بقریب آنست که جزء ماهیت است بسیط و اسطه بخلاف فصل بعید با آنکه بماهیت قریب است اختصاص دارد زیرا که مساوی
ماهیت است بخلاف فصل بعید از ماهیت است با آنکه تفصیلیت قریب است نسبت بفصل بعید زیرا که تمیز ماهیت است
از جمیع اغیار و آنچه در تسمیه گفته‌اند که فصل قریب آنست که تمیز کند ماهیات را از مشارکات در جنس قریب پس بعضی
از قبیل تخصیص بحث است بفصل تمیز از مشارکات در جنس تخصیص اصلا و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد …
نیز تمیز حقیقة باشد از بعض ماهیات زیرا که ماهیات بسیط هستند و آن جزء مشترک … ماهیات بسیط باشد
نخواهد شد و ماهیت را تمیز خواهد کرد از انسان است آنچه بهترین طریق است در اثبات این مطلوب … محقق
نیست که بعض ماهیات بسیط معتقد آنست که آن جزء داخل ماهیت بطریق خود است … چنانکه
اصلا یافت نشود یا تمیز کند ماهیت را از وجه حساس که مشترکست میان انسان و فرس اما تمام مشترک نیست
و تمیز میکند انسان را از بعض ماهیات چون نبات و این فصل را فصل بعید خوانند بنابر آنکه فصل بعید آنست
که تمیز باشد ماهیت را از بعض اغیار خواه ممیز آن ماهیت باشد از مشارکات در جنس خواه نباشد و آنکه …
گفته‌اند که فصل است که ممیز ماهیت باشد از مشارکات در جنس بعید پس … از قبیل تخصیص یا … ممیز از مشارکات

در جنس

در جنس است چنانکه گذشت نه تخصیص اصطلاح و وجه تسمیه بعید بعد از قریب ظاهر شد و بالجمله فصل ممیز است جوهری بعض …
او است پس تمیز جوهری فصل باشد و این مقدمه را با سابق که جزء تمام مشترک نیست ممیز است
جوهری است … که آن جزء که تمام مشترک نیست فصل است که مقصود درین مقام … است
سلام استدلال از ثبوت حد است بر ثبوت حد دو و بابن تقریر مندفع شد آنچه گفته‌اند که ظاهر آن … که
هر ممیز جوهری فصل است یا آنچه گذشت که زیرا که آن حقیقة را تمیز کند از غیر تمیز جوهری را اثبات آن کنند
که جزء که تمام مشترک نیست فصل است اما آنکه فصل ممیز جوهری است با سابق اثبات آن نکنند مگر آنکه
گویند که مقصود ازین کلام اثبات آن مطلوب نیست بلکه بیان اجمال فصل بعد از تفصیل او بقریب و بعید
و چنین فصل قسم کلی است و ممیز جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود
کلی جنس است و قول او که در جواب عرض عام را بیرون برده زیرا که عرض عام اصلا در جواب مقول
نشود و قید ای شیء هو نوع و جنس را که مقول شوند در جواب ما هو نه ای شیء هو و قید فی جوهره خاصه را
زیرا که جواب ای شیء هو فی عرضه نه ای شیء هو فی جوهره و آنچه درین مقام دانستنی است آنست که سائل …
شیء هو فی جوهره اگر جزء ممیز از جمیع اغیار را طالب باشد لازم آید که فصل که ممیز ماهیت است
از بعض اعتبار در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول نشود پس تعریف فصل جامع نباشد و اگر جزء ممیز
فی الجمله را که تمام مشترک نباشد طالب باشد لازم آید که مرکب از فصل بعید و جنس بعید چون جوهر حساس
جسم حساس در جواب مقول شود پس تعریف فصل مانع نباشد نگویند که هر یک از جوهر حساس و جسم حساس
مرکب است و مراد بکلی در تعریف کلیات کلی مفرد است پس تعریف بر وصادق نیاید چرا که مراد بمفرد
درین مقام آنست که جزء او اجزاء لفظ او مفهوم نشود به بسیط و هیچ شبهه نیست در امکان وضع لفظ مفرد
از برای هر یک از جوهر حساس و جسم حساس و بر تقدیر تعریف فصل بر اینها صادق می‌آید با آنکه فصل
نیستند و چون معرفت نوع اضافی موقوف علیه بحث معرفت جنس است چه معرفت جنس و فصل که نوع اضافی
با آن اعتبار که نوع اضافی است … معرفت نشود بلکه بعد از بیان اجزا ذکر کرد و گفت فصل بدانکه
نوع را معنی دیگر هست که آنرا نوع اضافی خوانند و این معنی دیگر ماهیتی است یعنی آنچه واقع شود در جواب

ماهو پس صنف داخل است که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو و آنکه توهم کرده اند که متبادر
از مقول ما هو واسطه حمل جنس است پس صنف بیرون رفت زیرا که حمل جنس بر او بواسطه حمل جنس است
بر نوع و حمل ثانی بر وی و بنا بر این متبادر قید بی واسطه را که در تعریف صاحب کشف اتباع او مذکور است
حذف کرده بغایت ضعیف است بنا بر آنکه مسلم نمی داریم که متبادر از مقول مقول بی واسطه باشد بلکه متبادر است
از و معنی عام است و اگر متبادر از مقول در مثال این مقام مقول بی واسطه باشد نه معنی عام با آنکه الفاظ در تعریف
می آید که هر کس متبادر از آن مجمول شود لازم آید که مراد بمقول در تعریف نوع حقیقی و جنس نیز مقول بی واسطه باشد
و این فاسد است زیرا که لازم می آید که انسان مثلا نسبت زید و عمرو نوع نباشد چرا که حمل او بر زید و عمرو بواسطه
حمل اوست بر صنف و حمل صنف بر زید و عمرو بنا بر آنکه حمل عالی بر شی بواسطه حمل سافل است بر آن شی لازم
می آید که حیوان نسبت بزید و عمرو جنس نباشد زیرا که حمل حیوان است بر انسان و همچنین لازم می آید که حیوان نظر
بروی و امثال جنس نباشد زیرا که حمل حیوان بر وی بواسطه حمل حیوان است بر انسان و حمل انسان بر وی چنانچه توهم
ذکر کرده لازم می آید که اجناس بعیده نسبت بماهیت جنس نباشد چرا که حمل اجناس بعیده بر ماهیت بواسطه حمل
اجناس قریبه بر ماهیت است با آنکه مصنف در حاشیه شرح تجرید [illegible] قید اول را بیان کرده باین نوع که لازم
می آید که انسان مثلا نسبت بجسم نامی و جسم نوع اضافی نباشد و لهذا این فاضل آن قید را از تعریف انداخته و میتواند
بود که بجهت استدراک انداخته باشد زیرا که ماهیت متناول او نیست چه انسان که ماهیت است که مقول میشود
بر وی و بر دیگری ماهیت دیگر است حیوان در جواب ما هو و چون بیان نسبت بیان نوع اضافی و نوع حقیقی نوع حقیقی
زیاده انکشافی توضیح میدهد پس اول را مناسبت تمام است بتعریف اضافی که مراد از تمه اوست از این جهت
در عقب تعریف نوع اضافی فرموده و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گذشت یعنی انسان که
نوع حقیقی است نوع اضافی حیوانست و نوع اضافی جسم نامی و جسم و جوهر نیست و شاید که نباشد چنین حیوان
که نوع اضافی جسم نامی است زیرا که ماهیت که گفته میشود بر وی و بر ماهیت دیگر چون نبات جسم نامی را در جواب
ما هو و نوع اضافی جسم و جوهر نیز هست و چون جسم نامی که نوع اضافی جسم است و جوهر نیز و چنین جسم که نوع
اضافی جوهر است اما انسان کلی که از حقیقه و ماهیت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقه باشد اعم از آنکه این

یک حقیقه

یک حقیقه جنسی باشد یا نوعی که آنرا خاصه میخوانند از این حیثیت که مخصوص بیک حقیقه است چنین ضاحک مخصوص است بحقیقه
انسان و چنین ماشی که مخصوص است بحقیقه حیوانی هر چند مشترک میان انسان و سایر حیوانات است و این حقیقه را
تمیز کند از هر غیر تمیز عرضی و چون خارج مخصوص قسیم کلی است و تمیز حقیقه از هر غیر لیس الا کلی که مقول شود در جواب
ای شی هو فی عرضه چنین ضاحک نسبت بانسان کلی جنس است شامل جمیع کلیات که مقول شود اخراج کرد کلیات غیر [illegible]
و قول او که در جواب بیرون کرد عرض عام را از آنکه ای شی هو بیرون کرد جنس و نوع را که در جواب ما هو مقول شوند و عرض
اخراج کرد فصل را که در جواب ای شی هو فی جوهره مقول شود و اگر مشترک باشند میان دو حقیقه یا بیشتر و نوعی یا جنسی
از این حیثیت که مشترک است آنرا عرض عام خوانند چنین ماشی که مشترک است میان انسان و حیوانات هر چند که خاصه حقیقه
حیوانست پس کلیات منحصر شد در پنج نوع جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام و مقصود از بیان نوع تحمل قسمیت
کلی است و کمال توضیح باقی اقسام والا او را در بحث معرف که این مبحث مقدمه اوست و طور معه نفع
نیست فصل چون در بیان موضوع معرف باین عنوان که امور مرتبه است که موصل شوند بتصور دیگر
معلوم شد بعد از این مقدار معرفت در تقسیم کافی نبود معرف او ذکر نمود و فرمود که معرف [illegible] قسمت اول حد تام و آن
مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان و تعریف حد تام متکلم میشود بمرکب از تفصیل
جنس قریب و فصل قریب و مرکب از تفصیل جنس قریب و نفس فصل قریب باشد مرکب از جنس قریب و تفصیل فصل چنین جسم
نامی حساس متحرک بالاراده شی له النطق یا جسم حساس متحرک بالاراده ناطق یا حیوان ناطق حیثی له النطق زیرا
که جنس و فصل از معانی مفرده باشند و تفصیل جنس و فصل مرکب و جواب از اشکال مذکور بر این نوع که مراد بجنس قریب
عام است از جنس قریب و فصل قریب یا آنچه بمنزله جنس قریب و فصل قریب باشد مستلزم حمل لفظ است بر معنی تعریف
بر خلاف آنکه از و متبادر است بی قرینه واضحه و این جایز نیست چنانچه مصنف قدس سره باین معنی [illegible] شده
نیست که تعریف حد تام جامع نیست زیرا که صادق نیست بر مرکب از اجزای محمول چنین سقف و جدار ان
در تعریف نیست با آنکه حد تام است چنانکه مصنف در بعضی از تصانیف خود تصریح نموده بر مرکب از امور متساویه
یا امور متساویه با آنکه تعریف معرف در فصل بیان موضوع گذشت بر هر یک از این دو صادق است نگوئی که
ترکیب ماهیت از امور متساویه مبنی بر احتمال عقلی است و ماده نقض از تعاریف واقع می آید پس اشکال در دم مندفع باشد

زیرا که ترکیب طبایع حقیقیه از امور است و مبنی بر امور عقلیات اما ترکیب ماهیات اعتباریه از امور متساویه واقع
بلا اشتباه واقع است و تحقیق معرف بمعرف ماهیات حقیقیه با آنکه مناسب تعریف و اعلام و ملایم فصل آینده
نیست مستلزم عدم مالغیت است زیرا که اقسام معرف است چنانکه مخفی نماند معلوم که نا قصی این مرکب است
از جنس بعید و فصل قریب چون جسم ناطق که مرکب از جنس بعید یک مرتبه و فصل قریب یا جسم ناطق که مرکب
از جنس بعید دو مرتبه و فصل قریب چون جوهر ناطق که مرکب است از جنس سه مرتبه و فصل قریب دیال الاحد لا نقص
مشکل میشود مرکب از تفصیل جنس بعید و فصل قریب چنین جوهر قابل ابعاد شئی لا الناطق و مرکب از تفصیل
جنس بعید و تفصیل قریب چنین جوهر قابل ابعاد ناطق و مرکب از جنس بعید و تفصیل فصل قریب چنین جسم نامی
شئی لا الناطق بفصل شیما اکثر آنکه گویند که مقام تجویز تعبیر نکرده و از همین جهت تعریف لفظی را ترتیب تصورات
یا تصدیقات که موری شوند بتصوری یا تصدیقی دیگر نموده و تعریف معرف بتصورات مرتبه که موصل
شوند بتصوری دیگر فرموده لیکن هنوز مشکل میشود تعریف بتفصیل فصل قریب و تعریف بحس مت و سیس
از اجزای ماهیت مرکبه از امور مت و یه مرکب از فصل بعید و قریب چنین حساس ناطق در تعریف انسان و مرکب
از جنس بعید و فصل قریب چنین جوهر حساس ناطق پس رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان
ضاحک در تعریف انسان و مقصر کرد از جنس و فصل قریب و خاصه را چنین حیوان ناطق ضاحک در تعریف انسان
رسم تام اکمل از حد تام داشته و قیاس این مرکب از اجزای عقوله چنین ملیت و مرکب از امور متساویه یا امور
متساویه و خاصه نیز رسم تام اکمل از حد تام باشند پس تعریف رسم تام ناتمام باشد اما اعتبار از رسم تام گویند و
حصر معروف در این اقسام عن تام مدار که اعتبار رسم تام گویند چهارم رسم ناقص آن مرکب است از جنس بعید
و خاصه چنین جسم نامی ضاحک و جنس ضاحک و جوهر ضاحک در تعریف انسان و این تعریف نیز جامع است زیرا که معاد ق
است بر مرکب از خاصتین چنین کاتب ضاحک در تعریف انسان و مرکب از جنس بعید و فصل بعید و خاصه چنین جوهر حساس
ضاحک و مرکب از جنس بعید و فصل قریب و خاصه چنین جسم نامی ناطق ضاحک در تعریف انسان و این جهت شیما که
رسم ناقص است مشکل میشود که گوید که مشکل نیز از تمامی و بر جواز تعریف بعد داشته و مقام در بین رساله
بر آن مرقوم حمله معلوم شد چرا که خاصه تنها اوله که مرکب مراد و عرض عام که بجموع مخصوص بماهیه معرّف

مرجوان عارض بود و در تعریف خفاش برانعه پری که از عارض بود و ذاتی جوالس جسمی که گفته که افراد و در خاصه معتبر
است چنانچه در سایر کلیات خمس این مرکب خاصه معلوم که این مرکب اگر خاصه باشد با تمیز که خاصه است و تفصیل
او در مرادی حصور رسم معلوم اعلم از خاصه و آنکه ممیز که او است پس باید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چنین جوهر
ضاحک در تعریف انسان و آنکه اکتفا نموده بذکر عرض عام در تعریف رسم ناقص بنا بر آنکه عرض عام در تعریف معرفه که او است ماهیه
او را اعتبار در عرض عام افاده میکند بلکه مردود است آنکه او را در عرض عام مدخل و در حدود که و موافقه که در بین تعریف
تام مشکل میشود مرکب از جنس و رسم چنین حیوان ناطق ماشی در تعریف انسان چه مرکب از اجزاء حقوله تعریف عام جنس مشرف و معاد آن
موجب رسم تعریف و تعریف رسم ناقص مشکل میشود که مرکب از فصل قریب و عرض عام چنین حساس ضاحک در تعریف انسان و مرکب
از جنس بعید و فصل قریب و عرض عام چنین جوهر حساس ناطق ماشی در تعریف انسان و پس اهل اصول عرضیه معرف را جمیع اقسام
قطعا استدلال کرده از مرکب چه را این رسم استعمال کنند عرض و اما حد و فصل در تعریفات استعمال الفاظ معنی انه جامع الکلمه
و پس تعریف معرف که آن مع جهت مرد و در سر که با اکثر است که با جنس الفاظ موضوع از برای معانی معتقد موضوع
عام بنا بر آنکه اجمالی دارد و کدام معنی غیر مقصود بود یا از آنکه سامع مردد شود که کدام یک از معانی مراد است
و آنچه مقصود است از تعریف حاصل نمیشود چنانکه ملکو و اقرب که قرینه واضحه بر بعضی معنی مراد با آنکه اراده هر یک
از معانی الفاظ مشترک در است پس ان تعریف به امعری یکی از آن عام و موجود معده و چنانکه مشهور است نیکو که استعمال
مجاز در مطلق جایز است خصوص در تعریف نداند زیرا که استعمال الفاظ مجاز در جایز نیست اصلا املا
و مقدمه جایز نیست اصلا املا و مرحبه جایز نیست که در اعتبار الفاظ مراد تعریف معرف مطلق با آنکه اگر در مطلق مجاز اعدا
مطلق جایز نیست و مواصی و این در تعریف در کار است مقدمه و اهم است که بعدم الفاظ رسم در سر که از آن جهات
کرده و سر چنانکه ظاهر است از آنچه که وقوع الفاظ رسم در تعریفات عرض آن که عرض است اما استعمال
الفاظ رسم و سر که جایز نیست مگر در وقت خصوص که استعمال الفاظ عربیه و حسن جایز نیست بنا بر آنکه من بعد حسن شود و واضع
معطی با مقصود از تعریف حاصل حسن که او و انقسم که سعد مکر شد از سامع باشد و در تعریفات و افراد مستلکم
اعتبار بر الفاظ رسم و سر که جواز آن جهت که استعمال الفاظ عربیه و حسن در عامه مدرک است الفاظ رسم
و سر که با سایر آنکه استعمال الفاظ سر که در رسم و سر چنانکه از سامع معلوم شد و چنین موضوع در فصل

غرض الفاظ در حقیقت معرفت حقایق [illegible] اصطلاحات [illegible] اصطلاحی [illegible] معرف [illegible] در دلالت [illegible] استعمال
الفاظی [illegible] فصل [illegible] معرف [illegible] در مباحث الفاظ
[illegible] فصل [illegible] حقایق [illegible] مفهوم [illegible]
و [illegible] معانی [illegible] فصل [illegible] حقایق [illegible] معانی [illegible]
و [illegible] حقایق
[illegible] حقایق [illegible] حقایق [illegible]
[illegible] حد و [illegible] جنس و فصل [illegible] زیرا که حد تام [illegible] بیان کرده
که هر مرکب از اجزا [illegible] جنس و فصل [illegible] اجزا [illegible] مرکب [illegible]
و [illegible]
معلوم [illegible] رسوم [illegible] آن [illegible]
[illegible]
جنس و فصل [illegible] عام و فصل [illegible]
[illegible] رسوم [illegible] فصل [illegible]
[illegible] اصطلاحات [illegible]
اصطلاحات [illegible]
در [illegible] اصطلاحات [illegible] اصطلاحیه
[illegible] فصول [illegible]
[illegible] مفهوم [illegible]
آن مفهوم [illegible] آن [illegible] لفظ [illegible] فصل [illegible]
[illegible] آن مفهوم [illegible] معرف [illegible]
اصطلاحیه [illegible]

آن

آن که معلوم شده [illegible] فصل [illegible] شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم [illegible] مباحث [illegible] تحصیل
مباحث تصورات [illegible] معلوم [illegible] موصل [illegible] آن معرف [illegible] قول شارح [illegible]
[illegible] موصل [illegible] موصوف [illegible] موصل [illegible] آن [illegible]
شارح [illegible] تصورات [illegible]
[illegible] کلیات خمس [illegible] کلیات [illegible]
شارح [illegible] کلیات [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] مرکب [illegible] معرف
مرکب [illegible] تحصیل [illegible] موصل [illegible] آن
[illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
قول [illegible] اصطلاحی [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] معقول [illegible] قول
مرکب [illegible]
[illegible] قول
[illegible]
[illegible]

از آن جهت که حامل اعتقاد یقینی و تکذیب تصدیق [illegible] و ان اول و اگر [illegible] علام [illegible]

[illegible] علام [illegible] صادق [illegible] صحیح است تصدیق و تکذیب [illegible]

[illegible] تصدیق و تکذیب [illegible]

[illegible] تصدیق و تکذیب [illegible]

[illegible]

[illegible] تصدیق و تکذیب [illegible] تصدیق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تصدیق و تکذیب [illegible]

[illegible] علوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علام [illegible]

[illegible] محکوم علیه و محکوم به [illegible]

[illegible]

[illegible] محکوم علیه و محکوم به [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محکوم علیه و محکوم به [illegible]

[illegible]

٥٢

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محکوم علیه و محکوم به [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محکوم علیه و محکوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملزوم مخصوص موضوع خود نبوده کیف که خواه موجبه که در وی حکم کرده باشد بر موضوع است محمول اخص از ملزوم است که صادق باشد حمل
کاتب است خواه سالبه که در وی حکم کرده باشد بسلب موضوع است محمول از موضوع اخص از وی است و صادق است حمل
صاحل ... که محکوم علیه محکوم به مقصود با در حکم مقوم باشد و این مجهول است در جایی در اینکه هر طرف هر کت ... اگر
سالبه است مفهوم قضیه را که یک طرف او حکم باشد و دیگری ترکیب آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم بطریق اجماع
و امتناع متعلق بالاتصال است یعنی تحقق محکوم به در تحقق محکوم علیه هم جا باشد که مراد از حکم در وقوع و لا وقوع مسلس
ما ... ما سلب هر آن قضیه را شرطیه متصله خوانند موجبه که حکم کرده باشد در وی بوقوع تحقق محکوم به
بر تحقق محکوم علیه جایکه گوییم اگر آفتاب طالع است روز موجود است خواه سالبه که حکم کرده باشد در وی بلا وقوع
تحقق محکوم علیه جایکه گوییم نیست چنین که اگر آفتاب برآمده است شب است و بعد از آن صاحب قضیه تحقیق است که این حکم
که حکم کرده در قضیه بوقوع مطابقه محکوم به مر دافع را بر رد مطابقه محکوم علیه مر در اینجا بلا وقوع مطابقه گوید
ما لا وقوع مطابقه محکوم به مر دافع را بر رد تحقق محکوم علیه بلا وقوع مطابقه مذکوره بوقوع تحقق محکوم به بر رد مطابقه
محکوم علیه بلا وقوع کنم تحقق مذکوره و با ملاحظه که این کلام حکم حملی است ملکه شرطی است و ظاهر است
که قضیه که نسبت تعریف اتصال بوجه مذکور رسد تمام هم دارد حکم بالانفصال است یعنی تحقق جدای تحقق محکوم
از تحقق محکوم علیه در عالم وجود یا عدم هر دو را شرطیه منفصله خوانند موجبه که حکم کرده شود در وی بوقوع
جدای تحقق محکوم به از محکوم علیه یکی که گوییم این عدد یا زوج است یا فرد خواه سالبه که حکم کرده باشد در وی
بلا وقوع جدای تحقق محکوم به از محکوم علیه جایکه گوییم نیست چنین که این عدد یا زوج است یا مرکب از واحد و یک
بعد و اینکه ممکن است که در قضیه حکم کرده بقول وقوع یا لا وقوع جدای مطابقه محکوم به مر دافع را از مطابقه
محکوم علیه مراد را یا لا وقوع جدای مطابقه محکوم به از تحقق محکوم علیه بوقوع یا یا لا وقوع جدای تحقق محکوم
از مطابقه محکوم علیه یا غیر آنکه از احکام حملی است بلکه شرطی است و ظاهر اینکه اشکال حکم الانفصال است
پس تعریف انفصال بر وجه که مذکور شد نیز شامل است فصل و سسه است که موضوع حملیه در لغت مسوق محمول است
ما له الحمل یا بتقیید حملی یا حمل از موجبه خبر است مفهوم سالبه پس جای اینکه ... در ... حکم
با سلطه حمل است در موجبه حکم بثبوت آن مفهوم و کلی مسوق است که در موضع منفصله مقام به الا

و حملی

و محمول یا عام به الا انفصال آنست که صدق متصله و منفصله بر این معنی مجاز که مراد از ظاهر است و صاحب شرح ظاهر آنکه
متصله و منفصله را از صدق بر شرطیه برمی دارد بمنع موضوع اتصال و ثبوت انفصال اطلاق بر یک از وجه جایکه بر حساب ظاهر
مراد آنست که ظاهر است که اتصال و انفصال است در موجبه حکم بوقوع و ثبوت آن است و اول ذکر اطلاق حمل متصله و منفصله
بر موجبه ظاهر است و مراد آنست تو اسقاط سالبه است موجبه در اطراف ظاهر است با آنکه این معنی جایکه مقصود در حکم
و مفهوم سوم آنست که حمله متصله و منفصله را در لازم موجبه نقل کرده باشد و ظاهر آنست که این الفاظ را معانی اصطلاحی
نقل آورده اند بجهة مناسبت که از آن اسما با معنی اصطلاحی دارند که بعضی از او مناسبت معنی اصطلاحی لغوی دارند
مثل مبادرت و جای اطلاق الفاظ مذکوره بر موالف ظاهر است اطلاق بر شرطیه متصله خواه موجبه باشد و خواه سالبه هم
ظاهر است جای که بعضی از مشایخ حمل بآن اشاره کرده ظاهر آنست که الفاظ شرطیه متصله اصطلاحی نقل کرده اند بجهة مناسبت معنی
اول که آن متصله است بمعنی اصلی و سوای معنی که الفاظ شرطیه را بمعنی اصطلاحی نقل کرده باشد بجهة مناسبت الفاظ بمعنی
اصلی و مناسبت بعضی دیگر با آن معنی مناسبت آنکه اینکه شرطیه مسلم و منفصله اشتمال منفصله یک حد در تحقیق مسمی حمول
تحقق مفهوم قسام قضیه مقبول است بسان اجزاء هر یک از این جمله که موجبه را بدین اینکه مراد بقضیه اقسام کو ساله
همه بوده است جای که ... اجزاء مطلق قضیه الفاظ را تعریف او از آن و موجبه جای اقسام را با هم در یک فصل جمع که
اجزاء همه را در یک فصل تحقیق نموده گفت فصل محکوم علیه را در قضیه ملفوظه حملیه بر آنکه محکوم علیه جایکه برای حکم
قضیه معقوله اطلاق مکرر الفاظ دال است بر اطلاق مکرر در مقام این معنی مناسب است موضوع خوانند
زیرا که بمنزله بنیاد است از آنکه حکم کرده شود بر وی محکوم به را که از آنجهة بنیاد او محمول یعنی الفاظ مدلول و نام است جایکه عرض
موضوع عام است و سابقه که موضوع قضیه معقوله است آنکه محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند اینکه اطلاق ظاهر
موافق مر مدلول او که آن الفاظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه در حکم مقابل ایرا با الفاظ خوانند محکوم به را محمول خوانند از آن
سبب که حمل کرده شده مدلول او را بر مدلول موضوع با خود بسی از بعضی موضوع و آن الفاظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه
در حکم که وقوع است جایکه است یا لا وقوع او معارض است التزام بر وقوع یا مطابقه جای بعضی از مخصص که عامه اینها را
رابطه خوانند ازینکه دلالت بر ربط محمول است بموضوع و مخصوص است که بعضی هر رابطه را دال بر وقوع است یا لا وقوع
او و عطا اتقه محمول که نیست از آنکه مدلول را بلفظ زمانیه تعیین کرده که مرکب است از حکم در زمان است دلالت او بر وقوع یا لا وقوع نسبت

[illegible] موضوع [illegible] مطابقی [illegible] کلام [illegible]

[illegible] موضوع است [illegible]

[illegible] موضوع [illegible]

[illegible]

سودی [illegible] تابع موضوع [illegible] موضوع [illegible]

[illegible]

[illegible] موضوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

معرفه

معرفه در علوم [illegible] علوم [illegible] موضوع [illegible]

[illegible]

[illegible] محصله [illegible] که قضایای معدوله [illegible] بعضی از محصول [illegible]
فصل حرف سلب [illegible] اصل موضوع [illegible] از برای سلب [illegible] موضوع اصلی
عدول [illegible] از برای [illegible] اگر جزء محمول [illegible] معدوله [illegible]
که مراد آن است که معنی حرف سلب [illegible] معدوله [illegible] معدولة المحمول [illegible]
را که مسمی است [illegible] عدول کرده از موضوع اصلی [illegible] حرف سلب [illegible] جزء محمول [illegible] محمول
[illegible] معدوله [illegible] معدوله حرف سلب [illegible] که [illegible] محمول
[illegible] معدوله [illegible] محصله [illegible] معدولة المحمول [illegible]
[illegible] حرف سلب [illegible] المحمول [illegible] معدوله [illegible] معدوله [illegible]
[illegible] المحمول [illegible] محمول [illegible] موضوع و در معدوله [illegible] حرف سلب [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] المحمول [illegible] موضوع [illegible] معدوله [illegible]
که مراد [illegible] حرف سلب [illegible] محمول [illegible] محمول [illegible] معدولة المحمول
[illegible] حرف سلب [illegible] موضوع و محمول [illegible] سلب محمول و حرف
سلب [illegible] معدوله [illegible] حرف سلب [illegible]
[illegible] محصله [illegible] المحمول [illegible] معدوله [illegible]
[illegible] که معدوله [illegible] حرف سلب جزء از محمول [illegible] معدوله [illegible]
از فصل [illegible] که [illegible] حرف سلب [illegible] جزء محمول [illegible] معدوله [illegible]
محل [illegible] حرف سلب جزء محمول [illegible] معدولة المحمول [illegible]
و [illegible] موضوع [illegible] معدولة الموضوع [illegible]
در معدوله [illegible] معدوله [illegible] معلوم [illegible]
معدولة المحمول [illegible] محصلة المحمول [illegible] معدولة الموضوع
و [illegible] محصله [illegible] مفهوم [illegible] محصله [illegible]

و اینجا

و اشتباه [illegible] معدوله موجبه و محصله [illegible] در [illegible] معدوله [illegible] موجبه [illegible]
[illegible] و [illegible] احوال [illegible] احوال [illegible] عارض [illegible] موضوع
و محمول [illegible] که [illegible] احوال [illegible] عارض [illegible]
[illegible] عکس [illegible] عکس [illegible]
[illegible] احوال [illegible] عارض [illegible] موضوع و محمول [illegible] عکس [illegible] معدود
که [illegible] محمول [illegible] موضوع [illegible] سلب [illegible]
[illegible] سلب [illegible] موضوع [illegible] حکم [illegible]
[illegible] محمول [illegible] موضوع [illegible] حکم کرده [illegible] بعدم
[illegible] حکم کرده [illegible]
[illegible] مراد [illegible] حکم کرده
[illegible] موضوع [illegible] موضوع [illegible] حکم کرده [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] مطلقه که حکم کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] حکم کرده [illegible]
و [illegible] حکم کرده [illegible]
[illegible] حکم کرده [illegible]
معلوم [illegible] که [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] موضوع [illegible]
[illegible]
[illegible] سلب [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] حکم [illegible] سلب [illegible]
آن [illegible] حکم کرده [illegible] سلب [illegible] مفهوم [illegible] مطلقه

[illegible]

كاست موضوع حقيقى ازاو است و موضوع ذكرى مفهوم [illegible] كه موضوع حقيقى [illegible] موضوع حكم
[illegible] موضوع ذكرى [illegible] مفهوم [illegible] محمول [illegible] موضوع حقيقى
[illegible] محمول مفهوم است [illegible]
[illegible] موضوع [illegible]
[illegible] محمول آن [illegible] بقول او كه موضوع را محمول [illegible]
[illegible]

و هو نیست صحیح و آنکه در قضیه الیه حاصل بود از کرد اسناد محمول موضوع و موضوع محمول را جهت کرد ای در سلب
باشد در هرجا که سلب [illegible] بعد از صدق حاصل است سلب بر صادق باشد و اعم از و قضیه حاصله از سلب [illegible]
سالبه است زیرا که قضیه که احص قضایای حاصله باشد از کرد اسناد محمول موضوع و موضوع محمول را جهت کرد ایجاب و سلب
و صدق اصل محفوظ باشد چنانکه مشهور است [illegible] اعتبار کرده اند زیرا که صادق است [illegible] لاشی من الانسان بحجر
بالفعل [illegible] لاشی من الحجر بانسان بالفعل [illegible] که مساوی [illegible] چرا که احص قضایای حاصله
از سلب [illegible] است زیرا که مهمله موجبه مساوی موجبه جزئیه است [illegible] قضایای حاصله از سلب [illegible] که مراد
بالفعل آن باشد که محال [illegible] لکن این خلاف ظاهر است و از کلام [illegible] در عبارت [illegible]
لیس موجبه کلیه موجبه جزئیه منعکس [illegible] زیرا که اگر [illegible] منعکس [illegible] کل [illegible]
صادق [illegible] بعض الحیوان انسان صادق [illegible] و کسی [illegible] که این حکم [illegible]
زیرا که منعکس [illegible] کل [illegible] العلم [illegible] والتصدیق علم که منعکس [illegible] که العلم مورد
القسمه [illegible] که بعض العلم مورد القسمه [illegible] اصل صادق است چرا که [illegible]
[illegible] که منعکس [illegible] که الله [illegible] و عدم [illegible] که منعکس
[illegible] که العدم [illegible] بعض القدیم [illegible] بعض [illegible] موضوع
[illegible] نیست [illegible] که [illegible] منعکس [illegible] موجبه جزئیه
[illegible] بعض الحیوان انسان صادق [illegible] بعض الانسان حیوان [illegible] العلم الا التصور
والتصدیق العلم الکاسب والمکتسب که منعکس [illegible] که العلم الکاسب والمکتسب مورد القسمه
الا التصور والتصدیق [illegible] بعض العلم الکاسب والمکتسب مورد القسمه [illegible] بعض الموجود [illegible] بالذات
که منعکس [illegible] العدم بالذات موجود [illegible] بعض العدم بالذات موجود [illegible] منعکس
[illegible] که موضوع و محمول [illegible] در ذات
موضوع و [illegible] در صورت [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] که موضوع تواند [illegible] محمول [illegible]

جزئه

مثبت [illegible] زیرا که مورد [illegible] محمول موضوع [illegible] که در عکس کلیه [illegible] صحیح باشد
چرا که [illegible] محمول [illegible] کلی [illegible] در صورت عکس [illegible] صادق [illegible]
که محمول اعم مطلق باشد در موجبه کلیه [illegible] موضوع [illegible] اعم مطلق [illegible]
پس در عکس موجبه کلیه صادق [illegible] کلیه [illegible] منعکس [illegible]
[illegible] متاخرین [illegible] منعکس [illegible] لاشی [illegible]
[illegible] صادق [illegible] این حکم [illegible] لاشی من [illegible] مورد القسمه [illegible]
منعکس [illegible] العلم مورد القسمه [illegible] لاشی من العلم بمورد القسمه زیرا که [illegible]
[illegible] که [illegible] صادق [illegible] چرا که [illegible] مورد قسمه [illegible] العلم [illegible]
[illegible] مورد قسمه [illegible] منعکس [illegible] که [illegible] کلیه [illegible]
[illegible] ناچار [illegible] دو [illegible]
[illegible] که [illegible] عکس [illegible] که موجبه [illegible]
صادق [illegible] عکس [illegible] صادق [illegible]
[illegible] محمول [illegible] موضوع [illegible] موضوع [illegible] موضوع
[illegible] محمول [illegible] موضوع [illegible] که اصل [illegible] اعم مطلق
[illegible] محمول [illegible] عکس [illegible] که موجبه [illegible]
[illegible] نقل [illegible] در سالبه [illegible]
که صدق [illegible] صدق [illegible] بعض [illegible]
[illegible] که [illegible] سالبه [illegible] در [illegible] آن [illegible]
و این [illegible] صادق نتواند آمد [illegible] موجبه [illegible]
سالبه [illegible] در سالبه [illegible] که [illegible]
[illegible] در سالبه [illegible] مهمله [illegible] و [illegible] محمول

او که یخشی که صدق هر یک از این مستلزم کذب دیگر باشد در رفت جمیع قضایای مخلوطه از ایجاب و سلب که عبر
بعض باشد تو اه صدق یکی مستلزم کذب دیگری باشد اصلاحی جمیع که سر و جواه مستلزم باشد لیکن لهذا این هم
ملکه مستلزم جمیع بر اساس باطل است جمیع اساس باطل است حرا که صدق هر یک مستلزم کذب دیگری است اما اینها
ملکه مرکب اهمال هر یک بر نقیض دیگر از اکثر اساس باطل است مثل انکه بعض ب است باطل است و ایضا نقیض
مع اساس باطل است از جمیع اساس باطل است مثل انکه بعض ب است باطل است و این نقیض آن که این ان
باطل است و بهمین مقدار تعریف نقیض جامع مانع است و اد که هر یک مستلزم صدق دیگری بمقدار جزئی توضیح
مفهوم نقیض و بیان حاصل از جواهر است و اد کسی نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد با یکدیگر است تنوع
ممنوع در بعض امر صحیح است زیرا که واجب الوجود هو الله نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه نیست لیس بعض واجب الوجود
هو الله صحیح است زیرا که هر دو صادق شدند اما صدق اول است اما صدق سالبه جزئیه بجهت آنست که موضوع
که واجب الوجود است منحصر است در فرد و بعض مقتضای لفظ دا افراد متکثره و محمول بعض کل مورد است بعضه
علم موجبه کلیه است زیرا که صدق آن کلیه مستلزم کذب این سالبه جزئیه است که بعض مورد القضیه لیس بعلم
است چنانکه ار این معلوم شد و محمول ادله و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است با انکه مفروغ صدق
زیرا که متعین میشود بمثل لا شیء من الواجب الذات بقدیم با لذات بعض الواجب قدیم بالذات
نه بعض الواجب لذات قدیم بالذات است حرا که در آن سالبه کلیه مستلزم صدق این موجبه
جزئیه نیست بلکه هر دو کاذبند اما کذب اول ظاهر است اما کذب ثانی از جهت تعدد فرد موضوع و
انحصار او در شخص واحد و محمول مستغرق مورد کلی من مورد القضایا المتصوره المصدق لی
علم که بعض مورد القضایا المتصوره المصدق لی علم است نقیض مورد القضایا التصور و التصدیق
علم حرا که هر دو کاذبند چنانکه ظاهر شد فصل حمله شرطیه متصله لزومیه بدان که اگر اتصال یا سلب اتصال
مروری باشد چنانکه گذشت در لفظ شرط بعد از حکم در لزوم و اتفاق یا سلب وره که باشد
هر زمانکه اتصال یا سلب اتصال در آن مروری باشد در بعض امر زیرا که اگر اتصال در بعض امور
باشد و حکم باتصال مطلق باشد آن قضیه را متصله مطلقه خوانند و اگر اتصال مقید باتفاق باشد آن قضیه

العاقه خوانند اما العاقه کاذبه و اگر اتصال در بعض امور مروری باشد اما حکم بمروری اتصال باشد
آن قضیه را لزومیه گویند چنانکه در قسم شرطیه متصله و منفصله بیان آن گذشت و العاقه باشد اگر اتصال
و یا سلب اتصال مروری باشد در نفس عقل بعد حکم در لزوم مروری اتصال یا سلب آن باشد چه اگر اتصال
مروری باشد در نفس امر و اما حکم باتصال مطلق باشد او را العاقه نخوانند بلکه متصله مطلقه گویند و اگر حکم
بمروری اتصال یا سلب اتصال باشد آن را لزومیه کاذبه گویند و اگر اتصال مروری باشد لیکن حکم کرده شود باتفاق و سلب
مروری از العاقه کاذبه گویند و انکه بعض فضلا گفته اند با وجود انکه مراد آن باشد که اتصال و سلب
در مروری باشد در نفس عقل موثر تعریف محل نظر است زیرا که با وجود انکه در نفس عقل مروری
باشد میتواند بود مطلقا باشد زیرا که ... در نفس عقل از طرف مروری حال آنکه از نه طرف است و سلب
و نه از لزوم نظریست و همه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد یعنی در نفس عقل بعد حکم
در وی انفصال در وجود و عدم باشد زیرا که اگر انفصال در وجود و عدم باشد اما حکم با انفصال مطلق باشد او را منفصله
مطلقه گویند و اگر با انفصال در وجود و لیس با در عدم و لیس او را منفصله مانعة الجمع یا مانعة الخلو خوانند و اگر
انفصال در وجود و عدم باشد اما حکم با انفصال در وجود و عدم باشد او را منفصله حقیقیه خوانند و حاصل آنکه
باشد یا فرد یعنی در جمیع ... شود و نیست معنی انفصال در وجود و هر دو هر نوع هم شود و است معنی انفصال
در وجود و عدم در نفس عقل مستدل است که حقیقیه او محصل تعریف ثلثه اقسام شامل سوا الست
و انکه بعض فضلا گفته اند که در سالبه یا انفصال در وجود و عدم است و حکم سلبی انفصال هر دو شد لیس
کما ان انکه تعریف قسم ثلثه را کرده و سلب انفصال لیس که آنچه توهم کرده است مبنی است بر حمل انفصال
در تعریف حقیقی و مانعة الجمع و مانعة الخلو است تعریف لزومیه و العاقه و همچنین مانعة الجمع باشد اگر انفصال
در وجود است در نفس عقل زیرا که اگر انفصال در وجود و عدم باشد در نفس امر و حکم با انفصال در وجود و عدم باشد آن را
حقیقیه کاذبه خوانند و اگر حکم با انفصال در عدم و لیس باشد آن را مانعة الخلو کاذبه خوانند و اگر با انفصال مطلق باشد آن را
منفصله مطلقه گویند و اگر با انفصال در وجود و لیس باشد اما حکم با انفصال در وجود و لیس باشد معنی آن که انفصال
حکم کند با انفصال در وجود است و لیس در عدم هست اما آن را مانعة الجمع کو بهر حال که کرد ای حرف

ما عرفه مردود مجمع شوند ولکن ارتفاع ... [illegible] ... محمود ما مانعه المطلوب [illegible]

در عدم ... [illegible] ... و تعریف ... او صحیح است و اینکه ... [illegible]

... [illegible] ... معلوم ... [illegible]

... در ... [illegible] ... اجماع ... [illegible] ... عکس ... [illegible]

... معلوم ... [illegible] ... تعریف ... [illegible] ... تعریف بعض ... [illegible]

... [illegible] ... معلوم ... [illegible]

... [illegible] ... شرط ... [illegible]

... در ... [illegible] ... معلوم شد ... [illegible]

... [illegible] ... تعریف ... [illegible] ... عکس ... [illegible]

... [illegible] ... الکلی ... [illegible] ... که مراد در ... [illegible]

... [illegible] ... مراد ... [illegible] ... کلی ... [illegible]

در ... معلوم ... [illegible] ... تعریف ... [illegible]

... [illegible] ... جسم ... [illegible]

... [illegible] ... تعریف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... جسم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... جسم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... معلوم ... [illegible]

... [illegible] ... معلوم ... [illegible] ... علم ... [illegible]

... [illegible] ... الله ... [illegible]

... [illegible] ... جسم ... [illegible]

... [illegible] ... تعریف ... [illegible]

... [illegible] ... تعریف ... [illegible]

... [illegible] ... تعریف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... تعریف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

مفید ظن تام است صحیح است صحیح است برآنکه استدلال بجمیع جزئیات رجال کلا و دفع نقض است که صورت شخص تعیینی لا ایضاح [illegible]
و این لازم نیست و اما آنچه در فصل ذکر کرده که استقرا مفید ظن است بر آن اول است که استقرا باعتبار صورت مفید ظن است
بخلاف عکس و انعکاس [illegible] استقرا [illegible] تا آنکه حمل جزئیات [illegible] تعریف صحیح است چنانکه گوئی هر ملک
از [illegible] [illegible] حیوان [illegible] در حال مضغ [illegible] جزئی [illegible] جمیع [illegible] که حیوان
اسفل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حیوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوال که
داشته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جزئی [illegible] جزئی [illegible] چنانکه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فصل [illegible] [illegible] عکس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] عبارت [illegible]
از قضایا [illegible] لازم [illegible] لذاته [illegible] [illegible] [illegible] مرکب ملفوظ [illegible] معرف عکس ملفوظ
[illegible] مرکب معقول [illegible] معرف عکس معقول [illegible] قضایا [illegible] [illegible] و مراد [illegible] [illegible] مرکب
معقول است [illegible] [illegible] [illegible] مرکب ملفوظ [illegible] مرکب معقول [illegible] [illegible] [illegible] مرکبات [illegible]
از قضایای [illegible] [illegible] مرکبات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که لازم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لازم [illegible] [illegible] در تعریف عکس
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در تعریف عکس
[illegible] و عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصلاح
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عکس [illegible] تعریف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible]
[illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در تعریف
عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ولعله

و تصحیح تعریف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در تعریف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در تعریف [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الروم [illegible] عدم [illegible] الروم [illegible] [illegible] [illegible] و عدم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنانکه [illegible] ملفوظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عالم حادث [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنانکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جمیع احکام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تعریف [illegible] [illegible] [illegible] الشمس [illegible] النهار موجود
لکن الشمس [illegible] [illegible] النهار [illegible] الشمس [illegible] النهار موجود و لکن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
الشمس [illegible] النهار موجود لکن النهار لیس موجود [illegible] [illegible] الشمس [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عکس [illegible] [illegible] لازم [illegible] [illegible] علم [illegible] علم العکس علم العکس [illegible] [illegible]
[illegible] علم [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حمل العکس [illegible] تعریف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اجماع
[illegible] لازم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تفصیل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تعریف عکس [illegible] العدم
[illegible] تعریف [illegible] [illegible] مفهوم [illegible] مفهوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مرکب [illegible] [illegible] [illegible] مرکب [illegible] [illegible] مرکب
از [illegible] [illegible] مرکب [illegible] [illegible] اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عکس

بوی احصار کنیم تا بر جمله کمان رسد لیکن آنکه بهر او است [illegible] افراد [illegible] رجوع است [illegible]
مثال موضوع و محمول اخص محمول پس حاصل آید که موضوع کلی او را با هر دو طرف نسبتی است [illegible] عدم حمل و وضع و عدم
وضع [illegible] نسبت میان موضوع و محمول معلوم حاصل بود آن متوسط را حد اوسط خوانند چرا که در میان موضوع
و محمول است او را [illegible] اقسام است [illegible] بالفعل چنانکه در شکل اول [illegible] اشکال است
[illegible] در علم ثبوت محمول موضوع را مادام [illegible] خصوصیتی [illegible] چنانکه موضوع مطلوب است اصغر
خوانند [illegible] اخص است [illegible] افراد او کمتر است اصغر [illegible] و محمول او را اکبر گویند جهت آنکه عالم اعم
از موضوع است و اعم افراد وی بیشتر است [illegible] اکبر [illegible] اول [illegible] گویند اصغر و اکبر
را که قلت و کثرت از صفات اعداد است و صغر و کبر از صفات مقادیر چرا که میگوییم که موضوع ذکری را
اصغر میگویند و محمول [illegible] افراد او کمتر [illegible] افراد او [illegible]
طرف [illegible] اصغر [illegible] و محمول [illegible] افراد او [illegible] است اکبر را
ما میگوییم که اکبر را [illegible] آینده [illegible] معلوم را که [illegible] واقع [illegible]
[illegible] از قبیل [illegible] او که موضوع و محمول است [illegible] اصغر [illegible]
[illegible] اوسط [illegible] اکبر محمول [illegible] اصغر را موضوع [illegible] اکبر را [illegible] شکل اول خوانند [illegible]
[illegible] اشکال [illegible] شکل [illegible] اربع است [illegible]
[illegible] شکل [illegible] شکل [illegible] اول [illegible]
[illegible] اگر محمول [illegible] شکل [illegible] خوانند [illegible] دوم شکل [illegible] انتاج [illegible]
[illegible] شکل اول [illegible] اگر موضوع [illegible] شکل سوم خوانند [illegible] معلوم [illegible] شکل اول [illegible]
انتاج [illegible] صغری [illegible] اصغر [illegible] اوسط [illegible]
افراد [illegible] اصغر [illegible] اکبر [illegible] مساوی [illegible]
[illegible] کلی [illegible] مندرج [illegible] مساوی [illegible]
در این [illegible] اصغر [illegible] مندرج در اوسط [illegible] والله اعلم
تمّ

[illegible] مقدمه [illegible] در مفهوم [illegible] مندرج است [illegible] مفهوم [illegible]
[illegible] مورد [illegible]
[illegible] اصغر [illegible] اوسط است [illegible] مندرج [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] شکل [illegible] محمول
[illegible] کبری [illegible] صغری [illegible] کلیه [illegible] حکم [illegible] اوسط [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] مقدمه یقینی [illegible] یقینی الانتاج [illegible]
که یقینی الانتاج [illegible]
از اصغر [illegible] اوسط [illegible] ثابت کرده اند [illegible] اصغر [illegible]
[illegible] یقینی [illegible] مقدمه یقینی [illegible] مقدمه [illegible]
صحیح است [illegible] مقدمه [illegible] مطلوب [illegible]
که [illegible] مقدمه [illegible] کلیه کبری [illegible] شکل اول [illegible] صغری [illegible] کبری [illegible]
[illegible] صغری شکل اول [illegible] کبری [illegible] کلیه [illegible]
[illegible] اکبر [illegible] احتمال
[illegible] اشتراط [illegible] صغری
[illegible] کبری [illegible] اشتراط کلیه کبری [illegible]
[illegible] شکل [illegible] وضع [illegible]
[illegible] حمل [illegible] وضع [illegible] حمل و وضع [illegible] شکل [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] اول [illegible] موجبه کلیه [illegible]
[illegible] دوم موجبه جزئیه [illegible] موجبه کلیه [illegible] موجبه جزئیه [illegible]
[illegible] شکل [illegible]

[illegible] موجبه کلیه صغری [illegible] سالبه کلیه کبری [illegible]
کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری [illegible] سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه زیرا که [illegible]
[illegible] شکل اول [illegible] محصورات اربع است [illegible] شکل [illegible] احتمال [illegible] شانزده
و شرط اول شکل [illegible] صغری [illegible]
موجبه [illegible] سالبه [illegible] صغری [illegible]
و سالبه [illegible] صغری [illegible] شرط دوم [illegible] کبری کلیه [illegible]
که حاصل [illegible] سالبه جزئیه [illegible] موجبه جزئیه [illegible] موجبه کلیه و موجبه
[illegible] شکل [illegible] شکل اول اول موجبه کلیه
و سالبه کلیه [illegible] ج ب [illegible] از ا ب [illegible] ا ج [illegible] دوم
عکس [illegible] سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری [illegible] ا ج ب [illegible] ا ب [illegible]
[illegible] ا ج [illegible] موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری [illegible]
[illegible] ا ب [illegible] ج [illegible] چهارم سالبه جزئیه [illegible] موجبه کلیه کبری [illegible]
[illegible] ب [illegible] ج [illegible]
[illegible] شکل [illegible] سالبه [illegible] موجبه [illegible]
[illegible] صغری [illegible] شکل اول [illegible]
که صغری [illegible] موجبه [illegible] سالبه [illegible] صغری [illegible] اربع
کبری [illegible] شرط دوم [illegible] موجبه [illegible]
[illegible] صغری [illegible] سالبه جزئیه [illegible]
[illegible] ب ج [illegible]
دوم صغری [illegible] موجبه کلیه [illegible] ب ج [illegible] ا [illegible] صغری موجبه کلیه [illegible]
موجبه [illegible] ب ج [illegible]

[illegible] ب ج [illegible] سالبه [illegible] موجبه کلیه [illegible]
دوم موجبه [illegible] صغری [illegible] سالبه کلیه [illegible] ب ج [illegible] ا [illegible] موجبه کلیه
و سالبه جزئیه [illegible] ب ج [illegible] ا ج [illegible]
[illegible] شکل [illegible] صغری [illegible]
[illegible] موجبه [illegible] سالبه [illegible]
[illegible] شکل [illegible] صغری [illegible]
[illegible] شکل رابع [illegible]
[illegible] موجبه [illegible] سالبه [illegible]
[illegible] منفصله [illegible] متصله [illegible]
[illegible] شرطیه [illegible] متصله [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] تالی [illegible]
[illegible] منفصله [illegible] حقیقیه [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] تالی [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] تالی [illegible]
[illegible] منفصله [illegible] حملیه [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] تالی [illegible]
[illegible] حملیه [illegible] منفصله [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] حملیه [illegible]

ان هست عکس مستوی مقدمه ثانیه اما القضایا مرکب که از منفصله حقیقیه با مقدمه دالّه ما و مع احد جزئین
دارا اسمیه مقدمه دالّه بر رفع هر دو جزء مرکب از منفصله حقیقیه یا بر رفع احد جزئین دارا اسمیه مقدمه
دالّه بر وضع هر دو جزء ... بر یک از جزئین حقیقیه مستلزم است رفع دیگر ... مستلزم

[illegible]

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
و ... العلام ... الکریم ...
محمد ... الاحد
فی سنه ١٢٩٠

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله افتتح بحمد الله الظاهر انه ظرف لغو متعلق بافتتح والباء صلة **قوله** ابتداء واقتداء تعليل للافتتاح دون التسمية وخص بذلك مع تأخرهما عنها افادة للحصر واعراضا عن الحلى وتوطئة للتوفيق بين الحديثين ويحتمل ان يكون ظرفا مستقرا حالا من فاعل افتتح والباء للملابسة اى افتتح كتابه حال كونه متلبسا بحمد الله تعالى بعد البسملة وقوله ابتداء واقتداء الافتتاح على طريق اللف والنشر المرتب ولو جعل الاول تعليلا للاول والثاني للثاني لكل منهما لم يكن بعيدا **قوله** عليه وآله كان عطف الآل على الضمير المجرور بدون اعادة الجار عارية لما اشتهر من عدم جواز الفصل بينهما والمرء مع جوازه عند الكوفيين لما في قراءة واتقوا الله الذي تساءلون به والارحام بالجر وقوله فاذهب فما بك والايام من عجب لذلك وارد في اضافته الى الضمير خلاف والصحيح جوازه بالقوله والنص على ان الفصل ... به الملك **قوله** محمول على الحقيقي الابتداء الحقيقي هو كون الشيء سابقا غير مسبوق والاضافي كونه سابقا بالقياس الى غيره والعرفي كونه مذكورا قبل الشروع في المقصود واذا تمهد هذا فنقول يجوز ان يحمل الابتداء في حديث التسمية على الحقيقي وفي حديث التحميد على الاضافي وهو الظاهر فلذا قدمه اقتداء بالكتاب الكريم والاجماع الوارد بين على تقديمهما عليه والاحتياط في العمل بالحديثين لما على التحميد وعدم الاكتفاء بجماعة الآية بهما حامدا عرفا والاملا ورد التعارض بين الحديثين واحتيج الى التوفيق ان يحمل الابتداء فيهما على الحقيقي وفيه على العرفي وان يحمل كل منهما على العرفي هذا واجاب بعضهم بما حاصله ان الابتداء في كل منهما على الحقيقي ولا تعارض في المتبادر من الحديثين هو الابتداء بهما بالنسبة لا ذلك الامر ذي البال بان يذكر قبل الشروع فيه وهذا لا ينافيه تقديم احدهما على الآخر واذا ذكرا كذلك تحقق العمل بمقتضاهما اشهر لفظ شرا آخر وهو تخصيصها بالتقديم وقدم وجهه فتدبر **قوله** وهو الشاذ يا له ولا تعملا ...

الا انه لم يذكر بالجزء لكونه استعمل في الشعر كان على غرب من ان قيل كالمثبت كلمه والاستعارة المكنية وما ذكره ابو القطاع من استعماله في الشعر مردود بان ذلك انما هو الثناء بتقديم النون على المثلثة والقصر صرح به الامام البطليوسي قوله بالثناء قد يتوهم انه مستدرك لان الثناء حقيقة لا يكون الا باللسان ذكره للتصريح باختصاص الحمد به والتنصيص على مقابلته للشكر ولدفع احتمال التجوز اذ قد يطلق على ما ليس باللسان مجازا كما ورد في الحديث لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك قوله على الجميل الاختياري قيده بالاختيار اشارة الى انه يجب ان يكون المحمود عليه اختياريا على ما هو المشهور ويختلف في معنى المحمود عليه فالمشهور الذي عليه الجمهور انه ما يكون باعثا على الحمد وعليه المحقق الشريف حيث قال في حاشيته على شرح المطالع ما يقع الحمد بازائه ومقابلته لا يجب ان يكون محمودا عليه اذ المحمود عليه هو الباعث على الحمد وقد يقع الحمد بازاء نعمة لا يكون باعثا عليه كان يكون الباعث على الحمد اعطاء الفرس الذي بازائه فوقع في صدر الا فانه هو ما وقع الحمد بازائه سواء كان باعثا ام لا وقيل يجب ان يكون المحمود به اختياريا وقيل يجب ان يكون المحمود مختارا فان قيل بالعموم والخصوص بين الحمد والمدح كما ذهب اليه بعض لم يرد انه يتحقق المدح للؤلؤ على صفائها ولا يتحقق الحمد عليها كان التقييد بالاختيار لاخراج المدح وان قيل بالترادف بناء على ما ذهب اليه صاحب الكشاف كما يعطيه ظاهر كلامه فيه حيث قال الحمد والمدح اخوان ودفع الفائق حيث قال الحمد هو المدح والوصف بالجميل ونقيض المدح الذم ونقيض الحمد وان مثله لو ممنوع كان التقييد به بيانا للواقع وتنبيها على ما ذكرنا وفي تحقيق المرام ابحاث لا يسعها المقام قوله الله علم على الاصح رد لما ذهب اليه صاحب المفتاح في التلخيص من انه اسم لمفهوم الواجب الوجود والمستحق للعبودية له او الواجب لذاته وكل منهما كلي وان انحصر في الخارج في شخص واحد بدليل وذلك لا يمنع كليته فلا يكون علما لان مفهومه جزئي حقيقي كما نقل عنه ووجه الرد هو انه لو كان كذلك لما افاد قول لا اله الا الله التوحيد لان الكلي من حيث انه كلي يحتمل الكثرة لكنه يفيد ذلك الاتفاق من غير توقف على عهد وانه اما ان يكون المراد بالاله في

كلمة التوحيد المعبود بالحق او الاعم من ذلك فعلى الاول يلزم استثناء الشيء من نفسه وعلى الثاني يلزم الكذب لكثرة المعبودات الباطلة وكلاهما باطلان فتعين ان يكون المراد به المعبود بالحق والله علم للفرد الموجود منه والمعنى المستحق للعبودية الا الفرد الذي هو خالق العالم لا يقال توقف وضع العلم على تعقل الذات يمنع من جعله علما لامتناع ذلك في حقه تعالى لانا نقول ان كان الواضع مطلق او هذا الاسم هو سبحانه تعالى فلا اشكال وان كان غيره فلا نم بل يكفي في الوضع تعقله بعنوان الحقيقة او الاضافية وهذا الذي يمتنع اجماعا قوله ولذا لا اثر على هذا الاسم في ضمن هذا الاسم بحيث متى اطلق فهم ذلك منها كاشتهار حاتم بالجود وفرعون بالظلم في ضمن اطلاق هذين الاسمين ولا يفهم ذلك من اسم الرحمن كما لا يفهم من علم فرعون اعني الوليد بن مصعب بن ريان على ما قيل وقد توجه دلالته على هذا الاسم الاستجماع بدلالته وضعا على الذات المشتهر بهذا الاستجماع بخلاف الرحمن فتامل قوله الحمد مطلق اي من ان حامد كان والا ان محمود كان ووجه استفادته ذلك ان اللام في الحمد ان كان للاستغراق فظاهر وان كان للجنس كما اختاره صاحب الكشاف فلانه يستلزم اختصاص الجنس اختصاص الافراد به لانه اذا اختص جنس الحمد به لزم ان لا يوجد فرد منه لغيره والا لثبت له الجنس في ضمنه فلا يكون مختصا به تعالى هف ووجه اختياره ذلك لعدم احتياجه الى الاستغراق لا القرينة مع ادائه مفاده فان قلت هذا مناف لما ذهب اليه من ان افعال العبد غير مخلوقة له تعالى قلت قد صرح في سورة التغابن بان رجوع حمد غيره اليه اعتداد بان نعمة جرت على يده قوله من حيث هو كذلك اي لانه مستجمع لجميع الصفات الكمالية وكل من كان كذلك فالحمد منحصر في حقه لان كل كمال يستحق ان يحمد عليه وقد ثبت انه مستجمع لجميع الكمالات فيكون مستحقا لجميع المحامد وهذه الحيثية مستفادة مما تقرر في باب المعاني من ان تعليق الحكم بالمشتق او ما في حكمه مشعر بالعلية نحو الجواد لا يخيب السائل لانه جواد وحيث دل اسم الله على الاستجماع المذكور كان التعليق به في حكم التعليق بالمشتق الدال على منشائية جميع الصفات قال صاحب الكشاف

في بيان الالتفات في قوله تعالى اياك نعبد انه لما ذكر الحقيق بالحمد واجرى عليه تلك الصفات تعلق
العلم بمعلوم عظيم الشأن حقيق بالثناء والعبارة فالتفت وخوطب بذلك المعلوم المتميز و
قيل اياك يا من هذه صفاته نعبد ليكون الخطاب ادل على ان العبادة له لاجل ذلك
التميز الذي لا يحق العبادة الا به لان المخاطب في جانب التميز واعرف فيه فكانه تعليق العبادة
تعليق بلفظ المميز ليشعر بالعلية انتهى **قوله** فكان كدعوى الشيء ببينة وبرهان يريد انه
اطلق لفظ الله واراد به لازم احد المستجمع لجميع الصفات الكمالية على طريق الكناية التي هي
بمنزلة دعوى الشيء ببينة وبرهان لاستحالة انفكاك اللزوم عن لازمه ولا يخفى لطف
هذا التوجيه **قوله** قيل الخ هذا القول نقله الشريف في حاشية المطالع عن بعضهم والنقض الى
نفرة وترجيح للقول الثاني وهو شرح المطالع ونقضه للفاضل الدواني نصرة للملخص **قوله**
والاول منقوض الى آخر قوله ارادة الطريق وجه الانتقاض ما بين ظاهر من كلامه وقد
يجاب على الاول بجواز وقوع الضلال بعد الوصول الى الحق باغواء الشيطان
كما في الارتداد ورد بان الملتزم من جانبه عدم الايمان من الاصل لا الارتداد وفيه
تأمل وبان المراد بالايصال الايصال بالقوة بالفعل المستلزم للوصول بالفعل فلا نقض وعن
الثاني برجوع النفي الى الحصر كما في المعنى انك لا تهدي من احببت بل ليس بيدك اعني
قوله تعالى ولكن الله يهدي من يشاء الا الصراط المستقيم بل ردنا هذا بتلك الآية واما ولكن فانه
تعالى لانه لم يهد من ختم الله على قلبه وسمعه وجعل على بصره غشاوة بل من اوحى اليه وامر بهدايته
ولولا قوله احببت لا يكون دفع النقض بما قيد الآية على منوال قوله تعالى وما رميت
اذ رميت ولكن الله رمى يعني انك لا تهدي حقيقة وان ظهرت منك الهداية بل الله يهدي من يشاء
لكن يستلزم هذا نفي الفعل عنه حقيقة لو كان في حق من احب ادنا **قوله** محصول كلام المصنف
في حاشيته للكشاف في شرح قال فيهما على قول صاحب الكشاف يهدي اصله ان يتعدى باللام او الى
كقوله تعالى ان هذا القرآن يهدي للتي هي اقوم وانك لتهدي الى صراط مستقيم فعومل معاملة اختر في قوله

الطريق وغيره

وتعدية للطريق اختار في **قوله** تعالى واختار موسى قومه ارتفع الحرف في الايصال ويجيء في كلامه بدل
على الفرق من جهة المعنى بين المتعدي بالحرف وبالجملة فلا كلام في مجيء تعدية الطريق وتعديته
للطريق وقد يفرق بان المعنى الاول الاذن بالمقصود والايصال ولذا يسند الى الله
تعالى خاصة والثاني الدلالة والارادة فيسند الى النبي صلى الله عليه وسلم والى القرآن اشهر واعلم ان الغرض
من قوله وتحصيل الكلام الخ هو الحكم بين الفريقين في دفع النقيضين اما الحكم فحاصله
ان كلام الفريقين صحيح اما الاول فبالنظر الى استعمالها متعدية الى المفعول الثاني
بنفسها واما الثاني فبالنظر الى استعمالها متعدية اليه بالحرف واما الدفع فبانه لما لم يتبين
احد المعنيين في شيء من الاثنين لعدم التصريح بالمفعول الثاني فليحمل على ما يناسب المقام
فاندفع الاشكال ووضح المرام كذا ذكره في حاشيته على شرح التهذيب للفاضل
الدواني وفيه بحث لانتقاضه بقوله تعالى وهديناه النجدين لوروده في معرض الامتنان
والامتناع في الايصال للطريق الشيء في الوجه هو المصير الى ما ذكره افضل المتأخرين
الشيخ البهائي قدس سره من انها موضوعة لمطلق الدلالة والارشاد ويلطف سواء كان
معها وصول البغية ام لا وسواء تعدت بنفسها الى الثاني ام لا **قوله** الطريق المستوي والصراط
المستقيم فسره بهما تنبيها على ان المراد بالاستواء ههنا ما يقابل الاعوجاج وتلميحا الى ان
في الكتاب تلميح الى قوله اهدنا الصراط المستقيم وان المراد بالطريق ههنا ما يراد به ثمة
قوله وهذا مراد من فسره الخ الغرض من هذا الكلام دفع ما اورد على الفاضل الدواني
حيث فسره بذلك من المفهوم من هذا التفسير انه جعل السواء بمعنى الاستواء ثم استعمله
بمعنى اسم الفاعل اي المستوي كما يستعمل المصدر كذلك ثم جعل الاضافة من باب جرد
قطيفة وهو تكلف ظاهر فالوجه ان يفسر بوسط الطريق الذي يفضي سالكه الى المطلوب
البتة لما في كتب اللغة من ان سواء الشيء وسطه وتوجيه الدفع انه اراد بهذا الكلام
فسره بذلك تنبيها على وسط الطريق هنا كناية عن الطريق المستوي لكونه ملزوما له

بيان لحصول المعنى لا ترجمة اللفظ قوله والاول اوسا لحصول البراعة القطع وان كان التمليح الذكور
يجيء في سنذ واللام في البراعة عوض عن المضاف اليه براعة الاستهلال واصلها من برع الرجل
اذا فاق على اقرانه والاستهلال الابتداء ماخوذ من قولهم استهلت السماء اذا نزل اول
قطرة منها في حصل معناه اللغوي تفوق الابتداء وكماله ليجيء كون الابتداء مناسبا للمقصود
تسمية للسبب باسم المسبب تنبيها على كمال التسبب التسبيبية قوله للاشتغال وفاق للمقصود والمراد
بترتب الحكم والمصالح على الفعل ان لم يكن مقصودا قوله واما برفيق بان يكون صلة و
تتميما للمعنى ولما كان لقائل ان يقول انه على هذا يلزم ان يتقدم معمول المضاف اليه
على المضاف في هو ممتنع لان المضاف اليه لا يتقدم على المضاف لكونه معه بمنزلة
الشيء الواحد في ترتيب الاجزاء فمعموله اولى بالامتناع اجاب بان تقديمه عليه لكونه ظرفا والظرف
مما يتوسع فيه لكونه مما يكفيه رائحة من الفعل فنزل من الشيء منزلة نفسه لوقوعه فيه وعدم
انفكاكه عنه ولذا يعمل فيه العامل مع ان ضعف كقوله وما هو عنها بالحديث المرجم وكقوله علي وما
انت بنعمة ربك بمجنون قوله والاول اقرب لفظا والثاني معنى اما الاول فلعدم وروده الا عن
وان احتاج الى الجواب لما سلفناه بخلاف الثاني واما الثاني فلعدم اشعاره باثبات الغرض
المنافي لمذهب المص ولتمام المعنى بحسب الظاهر بخلاف الاول واختار المحشي ههنا وجها اخر وهو انه
يلزم من الثاني على ذلك جعل العبد نفسه غرضه لان يكون باعثا على فعل الحق وفيه شيء من
سوء الادب وان طابق الواقع قال ولذا قد يرد مثل ذلك في معرض الامتنان كما في
قوله تعالى جعل لكم الارض فراشا قوله توجيه الكتاب مع المشهور في تفسيره هو جعل الكتاب
موافقة لمصطلح السنة مطلقا في التقييد بالجزاء اما بناء على انه لم يستعمل في العرف الا كذلك
واما على ان ما اشتهر تعريف للاعم قوله ويراد به الرحمة مجاز التسمية للمسبب باسم الكل وانما
جرد عن معنى الطلب لاستحالته في حقه تعالى فانه لا يكون الا للمفقود والشيء مفقود بالنسبة
اليه تعالى وينبغي ان نعلم ان ليس المراد بالرحمة معناها الحقيقي اعني الرقة والشفقة

لامتناعهما في حقه تعالى بل الاثر المترتب عليها كرفع الدرجة وعلو المرتبة فهذا مجاز من تسمية
الاثر ليس بعايد اليه بل الى المص فانه عليه الرحمة قد اعرض عن الرفعة وعلو المرتبة لا يؤثر
في صلوة المصلي كما وردت به الاخبار قوله لا يتبادر الذهن الا اليه يريد انه قد غلب
في النبي بهذه الوصف على حد كانه صار هو بحيث اذا اطلق تبادر هو منه وانما
حمله على ان غيره من المتصفين بهذه الوصف في بلغ من الاتصاف مبلغا تحطه عن مرتبة
الاتصاف بذلك الوصف حتى كان ذلك الغير في غير لاحق بحيث بهم والا فلا ريب المعنى
قوله فان الرسول هو المشهور ان النبي واله ان [illegible] ارسل الى قوم للتبليغ مطلقا
والرسول النبي الذي ارسل كذلك مؤيدا بالمعجزة ومعه كتاب مشتمل على الحكم وعن
عليه بزيادة عدد الرسل على عدد الكتب فمنهم من ذهب بعضهم الى ان الرسول من له كتاب
او نسخ لبعض شرع من قبله والنبي قد يخلو عن ذلك كيوشع عليه السلام فعلى هذين القولين
اعم واخص مطلقا فكلام المص على احد هذين القولين على اختلاف في النسخ بين
الواو فرق له دين وبه ذهب الآخرون لا الى ان يكون لكل واحد منهما ان اوحى
اليه بشرع اذا امر بتبليغه قوله اما ان يراد بالمدح من على ما ذهب اليه جمهور النحاة من اشتراط
اتحاد فاعل الفعل والمفعول له اذا عرى عن اللام ليشابه المصدر فيتعلق بالفعل تعلق المصدر
به بلا واسطة ولم يشترط ذلك الائمة تبعا للبعض وقال بعض النحاة لا يشترط ذلك وهو
الذي يقع في تمييز وان كان الاغلب هو الاول لقوله عليه السلام في نهج البلاغة فاعطاه
الله النظرة استحقاقا للسخطة واستتماما للبلية والمتحمل ابليس عليه اللعنة والمعطي هو الله تعالى
ولا يجوز ان يكون ذلك حالا لاستلزامه عطف حال الفاعل وهو الاستتمام على حال
المفعول قوله فالمصدر الخ يعني انه اذا كان حالا والحال خبر في المعنى ولا يخبر عن اسم
العين باسم المعنى فلابد من التاويل فاما ان يرتكب التجوز في الطرف بان يأول المصدر
باسم الفاعل حتى يكون مجازا لغويا او في النسبة بان يحمل عليه مبالغة ليكون مجازا

عقليا لمملة في زيد عدل كما هو الحال بدراية فقد تجسم منهما والشارة او بما عليه الحكمة المعاني
من ترجيح المجاز العقلي على حذف المضاف في قوله وانما هي اقبال وادبار لما فيه
من كمال المبالغة قوله مترادفين او متداخلين الا في الحال المترادفة هي ان يكون نحو حالك
واحدا والمتداخلة هي ان يكون الاول منهما حالا لاخر من الاخر عن الضمير في ذلك الحال الراجع
الى ذلك الشيء فاختلاف فيهما اعتباري قوله وتقديم الظرف الخ كما تقرر عند
ارباب المعاني من ان تقديم ما حقه التاخير مفيد للحصر غالبا ولما كان الظاهر المتبادر منه
هو الحصر الحقيقي لكماله ومناسبته للمقام ورد الاشكال بانه لا اقتداء بالائمة فاجاب اولا بتركه
على ظاهره وجعل لا اقتداء ابين شيئا واحدا لاتحاد الشرع المامور به وثانيا بالفرق بينهما
لاختلاف الامر وحمل القصر على الاضافي ثم اختبر بان هذا الاشكال انما يتجه على مذهب الحنفي
واما على مذهب المصنف فلا قوله اصله اهل بخ هذا استدلال للبصرية وتوجيه ان التصغير يرد الاشياء
الى اصولها فحيث في رده في التصغير اهيل علم ان الاصل اهل فقلبت الهاء همزة لقرب المخرج ثم قلبت
الفا ولا يخفى ان ما ذكروه لا يصلح دليلا فان ورود اهيل في التصغير لا يدل على ان اصل آل
اهل لجواز كونه تصغير اهل لا آل على ما ذكره على ان ما نقل في تصغيره اويل على ان الفه منقلبة
عن الواو اللهم الا ان يدعى في ذلك السماع وح فهو معارض بالنقل الاخير فالوجه تجويز الامرين
لما حكي عن الكسائي انه سمع عن بعض العرب آل واويل واهل واهيل قوله حص استعماله يريد
ان فيه تخصيصين احدهما انه لا يضاف الا الى ذوي العقول فلا يقال آل المصر وآل البلد والثاني انه لا
يضاف من ذوي العقول الا الى ذوي الاشراف قوله واصحابه اما جمع صحب بالكسر كخف صاحب
كنمر وانمار او جمع صحب بسكون جمعا اسم صاحب كنهر وانهار واما ما ذكره المصنف في شرح
التلخيص من انه جمع صاحب فلم يرد انه جمع لفظه بل اراد انه جمع لصاحب المعنى فلا يرد ان هذا
مخالف لما صرح في شرح الكشاف من ان الحق فاعلا لا يجمع على افعال قوله بلغوا الخ لما
كان قوله معارج جمع مضاف مفيد للاستغراق كان المعنى انهم صعدوا جميع مراتبه وهذا

يستلزم

يستلزم بلوغ الاقصى قوله او ظرف مستقر الظرف المستقر بفتح القاف ما كان متعلقه عاما
كحصل او حاصل وجب الحذف كالواقع خبرا او صفة او صلة او حالا كما سمي به لاستقرار الضمير
فيه واصله مستقر فيه حذف الجار اختصارا او لتعلقه بالاستقرار العام واللغو ما كان متعلقه
خاصا كمجد ودفي قولنا زيد من العلماء مذكورا كان او محذوفا كما سمي به لكونه فارغا من الضمير فهو لغو
ولا يخفى ان هذا هو المشهور واختار المحقق الشريف في حاشية الكشاف ان المستقر ما يكون متعلقا
بمقدر عاما كان او خاصا واللغو ما ليس كذلك وكان مذهب المشهور مبني على الاكتفاء باقل
مراتب التقدير اذ هو المحقق المعلوم فلو اقتضى مقام اخص من ذلك قدر فلا اختلاف في ذلك
دكول يحتمل فيه ظرفا مستقرا من يحسب الظاهر على مذهب الشريف بخصوص المقدر فتامل
قوله ولها حالات ثلاث كانه لم يذكر الحالة الرابعة وهي ان يحذف المضاف اليه وينوى
ثبوت لفظه لانه لحقها فيما اذا ذكر المضاف اليه او المقدر كالملفوظ قوله سواء كان وضع الديباجة الخ
ولما ذهب اليه بعضهم من الاشارة الى المرتب الحاضر في الذهن ان وضعت الديباجة قبل
التصنيف والى الحاضر في الخارج ان وضعت بعده ولتوجيه ان الاسماء الاشارة وضعت
لان يشار بها الى المحسوس المشاهد فان اشير بها الى ما ليس كذلك فلتصيير كالمحسوس المشاهد وتنزيل الغائب
العقلية منزلة الحسية وحيث قصد هذا القائل ان اراد ان الاشارة الى الحاضر في الخارج حقيقة
والى الحاضر في الذهن مجازية والا فلا فائدة في التعليق والترديد وكون تلك الاشارة حقيقة
يستلزم كون المشار اليه موجودا في الخارج وهو ممنوع اذ لا وجود للالفاظ المرتبة ولا المعاني
في الخارج لكن حقيقة موضوعة فتعين ان المشار اليه هو المرتب الحاضر في الذهن مطلقا وان
الاشارة مجاز ولو بالمشار اليه المحسوس [illegible] الا انه ممنوع عند الاخبار تهذيب
الكلام ولذا خص المحشي رحمه الله التعليق بالالفاظ والمعاني مع احتمال الكتاب لكل من السبعة معان
قوله المرتبة يعني ان الالفاظ ان وجدت في الخارج متعاقبة الا ان المشار اليه هو المجموع
المرتب الثابت هو الكتاب قوله على طريق مجاز الحذف المجاز هو اللفظ المستعمل في غير ما وضع له لعلاقة

وفي الحذف كلمة تنزيرا ايماء الحذف لفظ كقوله تعالى واسئل القرية اي اهلها على قول الكثير من
قوله عن الحشو والزوائد الحشو هو الزيادة المتعينة لا لفائدة كقوله فادرك بكلية صداع
الرأس والقلق فان الرأس زائد لا غناء والصداع عنه عطف الزايد عليه قبيح عطف العلم
على الحس والمراد به ما عدا الحس قوله آلة قانونية الآلة هي الواسطة بين الفاعل ومنفعله في
وصول الاثر اليه كالمنشار للقطع الخشب والقانون هو الكلي من حيث انطباقه على جميع جزئياته
قوله تعصم مراعاتها شارة الى ان المنطق وان كان له مدخل في العصمة الا انه ليس تمام ما ينفك
من العصمة عنه بل في المراعاة ان جاز ذلك عقلا قوله ان كان الاسلام يحتمل المصدر في الكثير
نقل ان ذكر هذا الاختلاف في الاسلام فان قيل ما ذكرت من الاختلاف انما هو في الايمان على ما
في المواقف وغيره قلت قد صرح المحقق بخلافه ما قال المحقق الكوشي رحمه الله لما فرق اهل العقايد
قالوا ان الاسلام اعم في الحكم من الايمان وعليه تحقيقه احدهما كونه اعم فلان جزئي فرمان شيء يا دينين
كان حكمه حكم المسلم كقوله تعالى قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا واما كون
الاسلام في الحقيقة هو الايمان فلقوله تعالى ان الدين عند الله الاسلام انتهى ويحتمل ان يراد
بالاسلام اهله او يراد اهل الاسلام على طريق المجاز المرسل او الحذف قوله ويحتمل التجوز في
الاسناد وهو اسناد الفعل الى غير ما هو له عند التجاذ في الظاهر نحو صام نهاره وجرى الميزاب في المعاني
الحقيقي صام في نهاره وجرى الماء في الميزاب ويسمى مجازا حكميا ومجازا عقليا واسناديا زيادة في النورة
وان كانت تابعا للكتاب لكن لما بالحمل الذي هو هو بل بالحمل الذي هو ذو هو فيه لا بد من
التاويل اما بان يجعل المصدر بمعنى الفاعل او بالحمل على المبالغة كزيد عدل وقد مر ان هذا ابلغ
فليتذكر قوله بتضمين معنى الاخذ والتعلم التضمين عبارة ان يقصد بلفظ معناه الحقيقي وبلا
معه معنى لفظ آخر يدل عليه بذكر بعض متعلقاته فتارة يجعل المذكور اصلا والمضمن حالا
وتارة بعكس وكلام المحشي مبني على الاول ثم ان جعل الظرف حالا من فاعل يتذكر كان لغوا
والمعنى حال كون المذكور كائنا من ذوي الافهام وان جعلت التضمين كان ظرفا مستقرا والمعنى
ما ذكره لا يخفى ان الاول السبب بالمنتهى والثاني بالمتبدي والابتداء ثم قوله وجه الفصل يحتمل الوجهين

وبعم

ولسعي ان اللفظ في صورة التضمين مستعمل في معناه الحقيقي والا لزم الجمع بين الحقيقة والمجاز فتامل قوله
واصل شيئا كائنا ما ومعناه الشيء اي نفي المثل اما لفظا ان كان ما زائدة او مع شيء آخر ان
كانت موصولة او موصوفة وشيء منصوب على انه اسم لا وخبر محذوف للعلم وجوبا ان التزم حذفه
بناء على اللغة التميمية وجوازا ان لم يلتزم على الحجازية قوله حذف التخفيف لكثرة الاستعمال وكذا
تخفيف الياء مع وجوبها وعدمها صرح به الرضي قوله لكنه مراد من حيث اللفظ والمعنى اما
الاول فللنصب واما الثاني فلانه ان استعمل في هذا المعنى اي نفي المثل فظاهر وان استعمل بمعنى
التخصيص على ما سيجي فلان المنقول انما هو مجموع لا سيما والام تحقق المناسبة بين معنيين كما ذكر في
تلك الحاشية قوله ثم استعمل بمعنى خصوصا ويحتاج النصب على المصدرية كخصوصا ولا يناسب ذلك
لبقاء اللفظ على ما كانت عليه قبل كما ان يا ايها الرجل منصوب المحل على الاصل مع بقاء ظاهره على الحالة
التي كان عليها قبل من ضم الراء رفع الرجل صرح به الرضي وقد يجعل بمعنى المصدر اللازم اي اختصاصا
قوله وفيما بعده ثلاثة اوجه الرفع على انه خبر لمبتدأ محذوف وما موصولة او موصوفة والجملة صفة او صلة
والجر على الاضافة وما زائدة كما في قوله تعالى ايما الاجلين والنصب باضمار اعني او على التمييز
وما نكرة غير موصوفة وجرها او وسطها لا ان حذف العائد المرفوع مع عدم طول الصلة قليل و
ان النصب بعد لا سيما ليس بقياس لكنه روي قول امرئ القيس ولا سيما يوما بدارة جلجل بوجوه الثلاثة في جميع
ذلك النصب كذا صرح نجم الائمة موافق للزمخشري في الاخير وحمل المحقق الدواني النصب فيه على الاستثناء
وتحقيقه انه ان قلنا بان الاستثناء من النفي اثبات وبالعكس حتى يكون معنى الاستثناء هو الاخراج
من متعدد مع الحكم على المخرج بنقيض حكم المتعدد كما هو المشهور كانت لا سيما مجازا في الاستثناء
لاستعمالها في جزء معناه اعني الاخراج فقط دون جزء الآخر وان لم نقل بذلك بل كان معناه مجرد الاخراج
مع السكوت عن حكم المخرج كما هو مذهب البعض كانت حقيقة فيه لانه دال على هذا المعنى وان دلت
على امر زائد اعني الحكم على المخرج بوجه اتم من الحكم السابق لا لان الاستثناء هو الاخراج
لا بشرط الحكم فافهم قوله ان قيل هذا حاصل السؤال لزوم ظرفية الشيء لنفسه وهو غير جائز

دما صدر بجواب منع لزوم ذلك التغاير وتحقيق الكلام ان القسم الاول عبارة عن احد معان سبعة وهو ظاهر
من تقريره والمنطق عبارة عن احد معان خمسة لانه كما يطلق تارة على العلم وتارة على المعلوم
واخرى على الملكة اعني الكيفية الراسخة في النفس الحاصلة من ممارسة المسائل والاول اما ان يراد
بالمطلق مجموع المسائل او القدر العاصم فهذه خمسة والحاصل من ضرب هاتين السبعة في الخمسة ثلثون
احتمالا يقدر في بعضها البيان وفي بعضها الحصول او التحصيل ومن يذهب حسب التدبر وابطالها والكلام
فيما يقول مذهب والاشتت زيادة الاطلاع فعليك بتفحص هذا الجدول

القسم الاول في المنطق	الملكة	العلم بجميع المسائل	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الالفاظ في	تحصيل	حصول	بيان	حصول	[illegible]
المعاني في	تقييد	حصول	بيان	حصول	[illegible]
النقوش في	تحصيل	حصول	بيان	حصول	[illegible]
المعاني	[illegible]	[illegible]	بيان	حصول	[illegible]
الالفاظ والنقوش	[illegible]	[illegible]	بيان	حصول	[illegible]
المعاني والنقوش في	حصيل	حصو	بيان	حصول	[illegible]
الالفاظ والمعاني والنقوش في	تيسير	حصول	بيان	حصول	[illegible]

قوله مقدمة بكسر الدال فهي اما الثلاثة فعلى انها من قدم المتعدي لا غير وهو المطابق
لعدم التكلف والمبالغة وغير الفائق ان الفتح يختلف واما الاول فعلى ان يكون من قدم
بمعنى تقدم كانها لكمال استحقاقها التقدم قد تقدمت بنفسها او من قدم المتعدي كانها
لما فيها من سبب التقدم قدم بنفسها اذ لا فائدة بها زيادة بصيرة في الشرع تقدم

من يعرفها من الشرعيين على من لم يعرفها قوله وهي ماخوذة من مقدمة الجيش الى طائفة المتقدمة
منه وهذا الاخذ اما بطريق النقل لمناسبة بينهما كون كل منهما طائفة متقدمة حقيقة عرفية مجازا
او بطريق الاستعارة التبعية بان شبه التقديم فيما نحن فيه بذلك التقديم في حصول النفع واشتق منه
هذا اللفظ الموضوع للاول وجعل للثانية فيكون مجازا عرفيا والتاء فيها كالتاء في لفظ
حقيقة ويجري الكلام فيها قوله واما لان العلم بديهي التصور على ما قيل احتج هذا القائل بوجهين
الاول ان غير العلم لا يعلم الا بالعلم فلو علم العلم بغيره لزم الدور واجيب بان توقف تصور
غير العلم على حصول العلم بغيره لا على تصوره فلا دور والثاني ان كل احد يعلم وجوده ضرورة و
اجيب بانه لا يلزم من حصول امر تصوره كذا قال ابن الحاجب ولو اكتفى بالجواب الاخير لكان
اصلا اذ مرجع الجوابين الى مغايرة التصور للحصول وعدم التلازم بينهما فتامل قوله فقد اختار لبيانه قوله
في مباحث القضايا بيانه مقاما ان الاول في التصديق قد اختلف في الحقيقة فذهب القدماء
من الحكماء الى انه عبارة عن الادراك على وجه الاذعان المتعلق بالنسبة ... انه
نوع آخر من الادراك معاند للتصور بالذات لا بالمتعلق وذهب
ومتابعيه الى انه عبارة عن مجموع امور اربعة هي تصور المحكوم
الفرق بين المذهبين انه على الاول بسيط شرط في تحقيقه
ورجح الاول بانه موافق للغرض من تقسيم العلم الى قسمين عن
من طرق الاكتساب ليتحصل اذ قد كان الغرض بيان جميع الطرق
تعذر ذلك لكثرتها وعدم انضباطها وكانت مع ذلك
الى حصروا العلم في قسمين يختص كل واحد منهما بطريق
فيحصل بذلك بيانها على الوجه الكلي وهذا انما يستقيم على ذلك
التصديق ... المنفرد بطريق مختص ليتحصل ... على الحجة وما عداه
الث فحصل الغرض المقصود اما على مذهب الامام فلا اذ ليس المجموع

الثلثة المكتسبين القول الشارح والحكم المكتسب من الحجة بطريق خاص لتحصيل برهتي يحصل الامتياز بذلك ومنهم
من حاول التوفيق فقال ان الحكم عند التفصيل والتحليل مركب باعتبار تعلقه بالنسب التي لا تعقل
الا بعد تعقل طرفين فمن نظر الى ذلك قال هو مجموع الامور الاربعة ومن نظر الى الاجمال قال هو
الحكم فهما متحدان ذاتا مختلفان اعتبارا وفيه بحث فان الامام نفسه صرح بتركيبه من التصورات الثلثة
والحكم والمباينة بين القولين ثابتة في المحصل ان لنا تصورا اذا حكم عليه بنفي او اثبات كان المجموع
تصديقا وفرق ما بينهما كما بين البسيط والمركب اشهر فيكون الحكم عنده جزءا من التصديق بل كما
كان الحكم او البسيط **قوله** في تركيب القضية واختلف فيه ايضا فالاكثر على انها مركبة من اجزاء
ثلثة هي المحكوم عليه وبه والنسبة التامة الخبرية وادراكها والحكم وليس سوى تصور النسبة هو
الحكم قال الشيخ في الشفاء القضية الحملية تتم بامور الموضوع والمحمول والنسبة اشهر والمتاخرون
على انها مركبة من امور اربعة هي المحكوم عليه وبه والنسبة التقييدية الثبوتية ووقوع
تلك النسبة او لا وقوعها المار اوانه يوجد في صورة الشك تصور النسبة ولا يوجد الحكم
فاذا ادرك وقوع تلك النسبة او لا وقوعها فقد حصل الحكم وزال الشك قالوا فهذا ادراك
آخر مغاير للادراكات الثلثة ضرورة وقد نوقش فيه بالتزام ان المدرك في صورة الشك
هو بعينه المدرك في صورة الحكم غير انه في الاولى ادرك بادراك غير اذعاني وفي الثانية
بادراك اذعاني وهذا لا يوجب زيادة الاجزاء فان التفاوت بين الادراكين باعتبار
الذات لا باعتبار المتعلق ويمكن التوفيق بما ذكره بعض الافاضل بان النسبة تارة
يتعلق بها الادراك بدون الاذعان وهي بهذا الاعتبار من المعلومات التصورية
وليست النسبة الحكمية وتارة مع الاذعان وهي بهذا الاعتبار من المعلومات التصديقية
على مذهب الحكيم وتسمى الحكم واكتفى المحشي في بيان تركيب التصديق بالطرفين والحكم بناء على
فالاعتباران متغايران فمن قال بتركيبها من الاربعة لاحظ المتعلق والاعتبار ومن لم
يقل بذلك لاحظ الاتحاد الذاتي والى هذا اشار شارح المطالع حيث قال ان اجزاء القضية

عند التفصيل

عند التفصيل اربعة واما الخلاف في كون النسبة ثبوتية تقييدية او تامة خبرية فيمكن ان
يكون راجعا الى ما ذكرنا ايضا فان وقوع النسبة الثبوتية التقييدية او لا وقوعها عين
عين النسبة التامة الخبرية لا تفاوت بينهما الا بالاجمال والتفصيل هذا خلاصة الكلام في مذهب
القدماء ويقيت ابحاث لا يسعها المقام حاصل كلام المحشي ان المصنف اختار في المقامين مذهب
القدماء اما في الاول فلجعله التصديق نفس الاذعان والحكم واما في الثاني فلجعله متعلق الاذعان هو النسبة
حال الوقوع ولما كان لقائل ان يقول ان في الكلام مضافا محذوفا والتقدير ان كان
اذعانا لوقوع النسبة او ان المراد بالنسبة الحكم كما مر فيكون اجزاء القضية عنده في التحقيق
اربعة دفع ذلك بان القرينة على خلافه **قوله** في القضايا تسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمولا
والدال على النسبة رابطة لكن قول المصنف في شرح الرسالة بعد ان استشهد بكلام الشيخ فالاجزاء
في التحقيق اربعة لكنهم لم يتعرض اي صاحب الرسالة للنسبة التي هي مورد الايجاب والسلب لاندراجها
تحت النسبة التي هي ربط المحمول بالموضوع اعني الحكم وادراك ان النسبة واقعة او ليست بواقعة
ولهذا اقتصر في الالفاظ على ثلثة لان الرابطة الة على الحكم دالة على تلك النسبة بالالتزام
يؤيد كلام المعترض ما ذكره في القضايا ليس نصا في المقصود فتامل **قوله** لكن في صورة التخييل
والشك في الوهم الفرق بين الثلثة ان الاول هو تصور الوقوع او اللاوقوع من غير تردد و
تجويز والثاني تصورهما على وجه التردد والثالث تجويز احدهما وظن الآخر **قوله** الانقسام
بمعنى القسمة يريد ان الانقسام لازم وهو قد يتعدى هنا الى المفعول به اعني الضرورة بنفسه
فوجهه انه قد اتى بمعنى المتعدي اي القسمة كما في الاكسير في المعنى وتقسيمها الضرورة والاكتساب
فظهر ان المنقسم الى ما هو الضرورة والاكتساب ولعله ضمن وكناية الانقسام التصور
والتصديق اليهما هو المطلوب ظهر الضعف وما قاله بعض المعاصرين من ان انقسام كل
من الضرورة والاكتساب الى التصور والتصديق وبالعكس مذكور ضمنا وكناية لا قصدا
لا عبرة بما قد مر **قوله** ولا يحتاج الى تجشم الاستدلال التجشم الاخذ على عسر الطرق وا

هو انه لو كان الكل من كل منهما بديهيا لما احتيج في شيء الى فكر ونظر والاظهر بالدار او التسلسل فتعين
ان يكون بعضه بديهيا وبعضه نظريا يكتسب منه واما عدم الاحتياج فوجهه توقف الدليل
المذكور على امتناع اكتساب التصديق من التصور واثباته مشكل جدا اشتمل على حدوث النفس الناطقة
على انه لايتم الا بدعوى الضرورة في المقدمات فان الامر بالاخرة الى دعوى البداهة فليكتف به اولا
وتحقيق الكلام مذكور في محله **قوله** وهو ملاحظة المعقول اه عرفه لتوقف معرفة الضرورة والاكتساب
عليه لانه ماخوذ في تعريفهما وجود داوعدما **قوله** النظر توجه النفس اه المشهور ان النظر والفكر مترادفان
وقيل الفكر هو الانتقال من المطالب الى المبادي والنظر ملاحظة المعقول الواقعة في ذلك الانتقال
وكلام المصنف ناظر الى هذا حيث فسره بالملاحظة وقال المحقق الطوسي ان اطلاق النظر على الفكر مجاز
مشهور **قوله** نحو الامر المعلوم اه سواء كان الامر المعلوم والمجهول تصورا او تصديقا واحدا كان التصور
كما في الحد او الرسم بالفصل وحده والخاصة وحدها او اكثر كما في غيرهما وفي التعبير عن المعقول في قول المص
بالمعلوم اشارة الى ان الانسب بمقابلة المجهول ذكر المعلوم الا ان في العدول فوائد اشار اليها ره
وانما عدل المص عن التعريف المشهور للنظر وهو ترتيب امور معلومة للتادي الى مجهول لورود الاعتراض و
الاحتياج الى الجواب بوجوه لايتم بعضها ويحتاج بعضها الى تكلف اما الاعتراض فانه منتقض جمعا بالنظر الواقع
في التعريف بالمفرد كالفصل وحده والخاصة وحدها واما الجواب فوجوه الاول ان المعرف لابد ان يكون
معلوما بوجه ما فالتعريف بالمفرد مركب منه ومن الوجه ورد بان الوجه السابق على الطلب ليس جزءا
من المعرف ولا يعتبر فيه ولا يمكن ترتيب على انه لو كان جزءا منه لزم ان يكون جزء من الحد التام ايضا ولا
للتخصيص وح فان يكون ذاتيا له او عرضا فعلى الاول يلزم عد جزء واحد مرتين وعلى الثاني
لايكون الحد التام حدا الثاني ان التعريف انما يكون بالمشتقات وهي مركبة لاشتمالها
على الذات والصفة واجيب بانه ان اريد انه كذلك في الغالب لم يكف في الانتقاض بمادة واحدة
كتعريف الوجود بالثبوت وان اريد الكلية فهو ظاهر عندنا والسند لتقدم الثالث ان
التعريف بالمفرد قليل نادر فلا يضر خروجه به تكلفه ظاهر اذ خروج اي فرد كان من المعرف عن التعريف

يوجب الانتقاض قليلا كان او كثيرا ناقصا او كاملا **قوله** فان الجزئي لا يكون كاسبا ولا مكتسبا
وذلك لان الجزئي انما يدرك بالحس اما بالحواس الظاهرة او الباطنة وليس الاحساس مما يؤدي
بالنظر الى احساس آخر بان يحس محسوسات متعددة وترتب على وجه يؤدي ذلك الى احساس محسوس آخر
لابد لذلك المحسوس الآخر من احساس ابتداء وذلك ظاهر لمن راجع وجدانه وكذلك ليس ترتيب المحسوسات
مؤديا الى ادراك الكلي وذلك اظهر فاذن هما لا يقع فيه نظر ولا فكر اصلا ولا هو مما يحصل بالفكر و
النظر فلا يكون كاسبا ولا مكتسبا كذا حققه الشريف **قوله** غاية للتسبيح هو نوع الفاصلين بين
النثر على حرف واحد قد يطلق على كلمة الاخيرة وقيل لا يختص بالنثر كقوله تعالى بر شرك وشرك
بديدي في فخر بتمدي وادري بوزندي ولايقال في القران السجاع بل فواصل رعاية للادب
لانه في الاصل هدير الحمام **قوله** اسم المسطر الكتاب او الجدول هو محلب نقل الى القضية الكلية
لمناسبته في ان كلا منها امر يوصل به الى امور **قوله** قضية كلية اه لم يقل كبرى يحكم كلي لان اطلاق الحكم
يحكم على القضية مجاز في القرينة ولا كذلك القضية وضمير موضوعه راجع الى القضية باعتبار العقود
قوله ستعرف ارتجسد منها اشارة الى تحقيق من حيث انها كذلك والغرض اخراج القضايا الكلية
من تعريف القانون بالقياس الى احكام جزئية لا يتعرف تلك الاحكام الجزئية منها بوجه من الوجوه
لا يكونها من مبادي الكشف تلك الاحكام ولا يكونها من مبادي التنبيه عليها بان يكون تلك
الاحكام بديهية مستغنية عن التنبيه فان تلك القضايا بالقياس الى تلك الاحكام ليس
قانونا وكيفية التعريف ان يحمل الموضوع على احد جزئياته كي يشتمل فيحصل الصغرى ويجعل القاعدة كبرى لها
كما يقال في المثال المذكور زيد في قام زيد فاعل وكل فاعل مرفوع فيستنتج من هذا ان زيد مرفوع
فالقضية الكلية تسمى اصلا وقاعدة وضابطة وقانونا والنتائج تسمى فروعا واستنباط الاحكام
بالقوة القريبة من الفعل يسمى تفريعا **قوله** موضوع العلم اه المقصود في هذا المقام هو التصديق
بان موضوع المنطق ماذا الا التصور كما بين في محله الا انه لما كان هذا التصديق موقوفا على تصور
الموضوع عرفه فقال موضوع العلم اه وبه يعرف ان موضوع المنطق ايضا ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية

فالمراد بالعرض ما خارج محمول على الشيء وبالذاتية لا يكون منشأ للذات على احد الوجهين اللذين ذكرهما ره
والبحث عن العوارض حملها على موضوع العلم او على انواعه او على اعراضه الذاتية او على انواعها كما سيجيء
في التتمة قوله او لما جاء لذاته اي في ذات المنفي بلا واسطة فالمنفي فرد او لا ضرب على الأرجح
بمعنى قبل منه لا دخل فيه لذاته دخله التنوين وان كان في الاصل اعني المعتبر في صادق جعلته
صفة لم يعرف نقول القيمة عاما ادل اذ لم يجعله صفة نقول القيمة عاما اولا معنى في الاول
او لا من هذا العام وفي الثانية قبل هذا العام قوله كالتعجب المحمول عليه لا يعتبر انه متصف بالانسان في
الواقع فعبد الحيثيات نقل ان اللام للاجل لا صلة للتعجب قوله كالضحك الذي يعرض للانسان اه
الضحك هو الابتهاج يحصل عقيب التعجب والتعجب هيئة انفعالية للنفس يحصل من ادراك الامور الغريبة
وقد يطلق على نفس الادراك الضحك فالتعجب الذي يعرض لذات الانسان هو التعجب بالقوة بالمعنى
الثاني والذي يعرضه الضحك حقيقة هو التعجب بالمعنى الاول فالتعجب بكلا المعنيين واسطة في عروض
الضحك للانسان وكانه اشار لهذا بقوله فافهم واعلم اي ما ذكره رحمه في العرض الذاتي طريقة
المتقدمين فانهم جعلوا العوارض الذاتية قسمين ما يلحق الشيء لذاته كالتعجب المذكور وما يلحقه بواسطة
امر مساو له سواء كان جزء له كادراك الكليات اللاحق للانسان بواسطة النطق او خارجا عنه
كالضحك العارض له بواسطة التعجب اما المتأخرون فجعلوا منه بزيادة اللاحق للشيء بواسطة جزئه الاعم
كالحركة اللاحق للانسان بواسطة انه حيوان ويتبين تصحيح اذ المبحوث عنه في العلم هو الآثار المخصوصة المستندة
بالآثار المطلوبة اذ هي حال الموضوعة بالحقيقة لا اشتراك فيه له ولغيره لانها ليست حالا له بل
لذلك الامر المشترك فالبحث عنه شائع لان الحركة اللاحقة للانسان بواسطة انه حيوان يكون من احوال
الحيوان فالبحث عنها انما يكون في علمه فحسب قوله والمنطق لا نظر فيه حاصل ما ذكروه في الموضعين
ان نظر المنطقي مقصور على البحث عن الكليات الكاسبة فلذلك لا يبحث عن المعلوم كليا كان او جزئيا ود
لان المنطق وضع مقدمة العلوم الحكمية المقصود منها تحصيل كمال النفس الانسانية بتبقيتها
ولا كمال في معرفة المعلوم فلا تبحث عنه في مقدمته بل لا تبحث عن الجزئيات مطلقا اذ

[illegible]

علم

بحر

ليست موضوعات للمحمولات في العلوم الحكمية حتى يحتاج الحكم الى التصور بما فيبحث عنها في مقدمة علمه
واما البحث عن جزئي حقيقي والافراد وبيان النسبة بينها فقصور المفهوم الجزئي الحقيقي لتحقيق به مفهوم
الكلي وبيان النسبة تتميم للتصور وهو وان كان يبحث عنه الا انه ليس مقصودا بالذات فلا يضر البحث
عنه اذ المقصود انه لا يبحث عنه لذاته واما الاضافي فان كان كليا فالبحث عن كل الافلاك
هنا ويتعلق جزئيه بالايصال الى المطلوب التصوري بالمعلوم التصوري وجزئيته الايصال الى التصديقي
للاتي في عبارة المصنف اشارة الى ترتيب اللف ورمز الى ان التصور لا يكتسب من التصديق وبالعكس
قوله وليس معرفا وليس حجة يقال المتبادر من هذا الكلام جعل الموضوع هو الموصل القريب حتى ان
البعيد كالجنس والفصل والقضية وعكسها ونقيضها حمل الابعد كالموضوع والمحمول المقدم
والتالي مع ان بحث المنطق لا يختص بها بل يعم الجميع ويجاب بانا اذا دخلنا النشر الناشي من ذكر الموضوع ارجعنا
تلك المباحث الى البحث عن الموصل حتى يكون الموضوع حقيقة ويكون قولنا الجنس كذا ومعناه المعرف
جزؤه كذا وبان في العبارة مسامحة اما بان يكون المراد بالايصال المذكور ما يطلق الايصال كما هو
الظاهر والمشهور بالضمير في ليس هو الموصل القريب اي بل المراد ليس معرفا وحصل جنس وبعض
حجة وموضوعا ومحمولا لا لغير ذلك الا انه اكتفى بالاصل قوله ليتعين على الافادة والاستفادة
يريد ان حصولها بغير اللفظ كالاشارة والكناية ممكن الا انه لما جرت العادة بالافادة والاستفادة
من اللفظ حتى لو اريد ذلك بغيره كان متعسرا جدا احتاجوا الى بيان المعنى المصطلح عليها
عليهما قوله فالبحث عن الالفاظ من حيث الافادة والاستفادة اي البحث عنها من هذه الحيثية وفيه
وفيه اشارة الى ان الحيثية الماخوذة في قولهم لا تعلق للمنطقي من حيث هو منطقي بالبحث عن الالفاظ
ليست للاحتراز عن كونه نحويا كما يتوهم من ظاهر الكلام ضرورة ان مباحث الالفاظ ليست من فن
اصلا منطقيا كان او غيره بل التقييد بها انما هو للاحتراز عنه من حيث كونه مفيدا او مستفيدا
اذ له من هذه الحيثية يشغل بذلك فالبحث عن الالفاظ من حيث الافادة والاستفادة فافهم قوله
بحيث يلزم من العلم به العلم بشيء آخر فقد يقال ان اريد انه يحصل من تعقل علم به العلم بشيء آخر لزم ان لا يكون

شي على شي اذ لا يحصل من العلم بشي بالوجه العام كالشيئية مثل العلم بآخر وان اريد انه يلزم
من العلم بوجه العلم بآخر لزم ان يبطل تعريف شي لشي لانا اذا تصورنا شيئا ما بانه شي غير الارض
استلزم تصور الارض واللازم مستبعد جدا واجيب باختيار الشق الثاني لكن مع اعتبار الحيثية المتعارفة
في التعريفات فلا شك ان كل شي يحصل من العلم بوجه العلم بآخر يكون دالا على الآخر وفي هذا الوجه
هذا والمراد بالعلم هنا مطلق الادراك لا التصديق اليقيني كما هو الشايع قوله كدلالة
اح هو بفتح الهمزة وضمها مع تخفيف الحاء المهملة وتشديدها ما يتنحنح الرجل اذا سعل واما اخ بفتح
الهمزة وسكون المعجمة فدال على الوجع مطلق قوله دلالة سرعة النبض على الحمى فيه اي ودليل ان الدلالة
الطبيعية غير منحصرة في اللفظية كما زعمه الشريف في حواشي شرح الاصول فظهره لوجودها في غير هذا المثال فان
هذه الدلالة غير لفظية وهو ظاهر ولا عقلية بان يكون من قبيل دلالة الاثر على المؤثر او احد معلولي
العلة على الآخر اذ المراد بالدلالة العقلية هو ان يجد العقل بين اللفظ والمعنى علاقة ذاتية بان
لا يكون للوضع ولا للطبع مدخل فيها وبالطبيعية ما يكون للطبع مدخل فيها وذلك تحقق فيما نحن فيه
لاقتضاء الطبيعة عند اختلال المزاج بنسبة مخصوصة الاعلى ذلك الاختلال وعند خروج المزاج عن حد
الاعتدال افراطا او تفريطا بنسبة اخرى كذلك ومدخلية العقل في هذه الدلالة لا تخرجها عن كونها طبيعية
بل الامر بالعكس واعلم ان حصر الدلالة في اللفظية وغيرها عقلي وفي الثلثة استقرائي اذ لا يلزم من كونها غير
لفظية ولا طبيعية ان يكون عقلية لجواز ان يكون شيئا آخر لكنهم استقروا فلم يجدوا الا الثلثة والمراد
بالحصر العقلي ما يجزم العقل بمجرد النظر الى مفهوم القسم والاقسام لا يكون دائرا بين النفي والاثبات
فان ذلك تفسير باللازم المساوي قوله على تمام المعنى الموضوع له ان قلت كان المناسب لمقابلة
الجزء ذكر لفظ مشعر بالتركيب كلفظ الكل والجميع والمجموع ورعاية المطابقة من محسنات الكلام قلت في هذا العدول
ترجيح جانب المقصود على المحسنات الخارجية بخروج الدلالة المطابقية على المعنى البسيط على ذلك التقدير فان
قلت لم ما ثبت لفظ العين مع انه اخصر قلت نبهنا على ان لفظ التمام لا يشعر بالتركيب لانه على
ما يشعر بالتركيب البتة ولفظ العين فعدم اشعاره بالتركيب ظني لا يحتاج الى تنبيه ففي التمام فائدة لا توجد

في العين

في العين اعلم ان هذا الحصر ايضا عقلي اذ لا يتصور قسم آخر وما يتوهم احتمال قسم آخر وهو الدلالة على الخارج
الغير اللازم لتقييدها بالجزء في الدلالة الالتزامية باللازم مدفوع بان اللزوم شرط فيها لا جزء
من مفهومها هو الدلالة على الخارج فحسب قوله كالبصر بالنسبة الى العمى لان العمى هو العدم المقيد
بالبصر فيستحيل تصوره بدون تصور البصر لان تصور المضاف من حيث انه مضاف بدون تعقل
المضاف اليه محال والبصر خارج عنه للقطع بخروج المضاف اليه عن المضاف قوله او عرفا بان يمتنع عادة وعرفا
تصور الملزوم بدون اللازم كما بين الحاتم والجود فاختار مذهب اهل العربية اذ لا شك في فهم
هذا المعنى فاسقاطه عن درجة الاعتبار غير مستحسن كيف واكثر المجازات والكنايات من هذا القبيل
مع ان معظم الافادة والاستفادة بها واعلم انه ليس المراد بهذا الامتناع الامتناع مطلقا بل
في الجملة ولو بسبب القرينة او نحوه قال في المطول شرط الالتزام اللزوم الذهني اي كون المعنى
الخارج بحيث يلزم من حصول الموضوع له في الذهن حصوله فيه اما على الفور او بعد التامل في
القرائن ولو كان ذلك اللزوم الذهني مما يثبته اعتقاد المخاطب بسبب عرف عام او غيره كالشرع
واصطلاحات ارباب صناعات وغير ذلك مما يجري مجرى عرف خاص انتهى فلا يرد ان الكرم
المجازات ليس مما يمتنع عقلا او عرفا تصوره بدون تصور المعنى المجازي قوله وانما اشار
بقوله ولو تقديرا يريد ان قوله ولو تقديرا اشارة الى جواب سؤال تقديره انهم صرحوا بان
الفعل مستقل في الدلالة على معناه التضمني والمطابقي لاشتماله على نسبة التي هي معنى حرفي لا يعقل
الا تبعية الفاعل فلو تلفظ بالفعل مجردا عن الفاعل تحقق التضمن بدون المطابقة وكذا الوا
الالفاظ بلا زمر كالشمس في العنوان تحقق الالتزام بدون المطابقة فلا استلزام وتقرير الجواب ظاهر
من كلامه ره قوله اذ يجوز اه حاصل هذا الكلام ان المطابقة لا تستلزم شيئا من التضمن والالتزام
وان كلا من التضمن والالتزام لا يستلزم الآخر واليه اشار بقوله فالاستلزام غير واقع اه وعدم التعرض
المص للاخراجه عن ذا على فهم المتعلم هذا واعلم ان من فسر دلالة الالتزام بفهم المعنى من اللفظ
متى اطلق لا نسبه للعالم بالوضع واعتبر الدوام والكلية في اللزوم اشترط فيها اللزوم

الذهن او يكون المدلول بحيث يمتنع تعقل المسمى بدونه وهو اللزوم البين بالمعنى الاخص كما هو راى
المنطقيين ومنهم من يفسر بما يفهم المعنى من اللفظ اذا اطلق واعتبر اللزوم في الجملة اشترط اللزوم
العرفي واللغوي ما يفهم من كلام المصنف لقوله لغة او عرفا وفي المطول لما اكتفاه اعتبار اللزوم في الجملة
انه انما يتبع للاصوليين في البيانيين وانت خبير بانه على الاشتراط الاول لا شك في عدم الالتزام
وعلى الثلاثة لا ريب في الالتزام فجزم المص بعدم الالتزام وتوقف صاحب المحاكمات وجزم الامام بعد
الالتزام مما لا وجه فافهم قوله والموضوع نحو وجه العدول عن التعريف المشهور اعني قولهم والدال بالمطابقة
ان يقصد ان التقييد بالمطابقة مما لا فائدة فيه بل يخرج عن التعريف بالمفردات والمركبات
المجازيتين الا ان يقال المجاز دال بالمطابقة على ما ذكر في بعض التوجيهات لحمت قاتل نما تدل
على حسب التقييد بالمطابقة لا على حسب العدول عن الاطلاق وتحقيق الكلام في شرح الرسالة للمص
قوله يصح السكوت عليه اي لا يكون مستدعيا للفظ اخر استدعاء المحكوم عليه المحكوم به او بالعكس
فلا يرد النقض بنحو ضربت قوله يكون من شانه ان يتصف بهما الغرض من هذا الكلام دفع الشبهة
الموردة في هذا المقام وهي ان الخبر ان طابق الواقع لم يحتمل الكذب وان لم يطابقه لم يحتمل الصدق
فلا يتم تحديد الخبر وتوجيه الدفع ان المراد انه من شانه بالنظر الى نفس مفهوم اللفظ وقطع النظر
عن الخارج من المتكلم والقائل وغيرهما الا تقصف بهما وهذا لا ينافي تحتمه للصدق في ضمن بعض
الافراد والكذب في اخر كاخبار الله تعالى وغيرها فانه لو قطع النظر عن خصوصية القائل احتمل ذلك
وانما تحملت الاخبار ذلك دون غيرها لاشتمالها على النسب الذهنية المشعرة بذاتها بوقوع نسبة
اخرى خارجة عنها فلذلك احتملت عند العقل مطابقتها ولا مطابقتها فقولك زيد قائم مشتمل
على النسبة الذهنية مشعرة بذاتها بوقوع نسبة اخرى هي ان القيام ثابت لزيد في الواقع الا ان هذه
النسبة لا تستلزم تلك الخارجية استلزاما عقليا لجواز تخلف مدلول اللفظ عنه لان دلالة اللفظ
على معناه وضعية لا عقلية حتى تستحيل التخلف كما في دلالة الاثر على المؤثر ومن ههنا قال الفاضل
الرضي وغيره ان مدلول الخبر هو الصدق واما الكذب فاحتمال عقلي واما قولك يا زيد القائم فهو

وان كان

وان كان مشتملا على النسبة الذهنية الا انها ليست حاكية عن شيء من حيث هي بل القيام ثابت في
نفس الامر بل من حيث ان فيها اشارة الى معنى قولك زيد قائم اذ المتكلم يريد ان يفهم ان يتق
لا يوصف شيء الا بما هو ثابت له واما قولك اضرب فليس مشتملا على تلك النسبة الذهنية ذاتا بل
استلزاما اذ هو في قوة قولك اطلب منك الضرب فالنسبة الخبرية المشعرة من حيث هي بما يوصف
باعتباره الصدق والكذب والتقييدية الانشائية باعتبار ذلك الاشعار والاستلزام بخلافها اما بالنظر
الى نفس المفهوم واما المفردات فغير محتملة اصلا لعدم اشتمالها على نسبة وبما ذكرنا ظهر لك ان
هذا امور الاول خروج نحو الانسان حيوان ناطق عن الحد اذ المقصود والتعاريف دخوله اذ قصد
الاخبار الثاني يجاب عن الاعتراض المشهور بقول القائل كلامي هذا كاذب مشيرا الى هذا الكلام
من انه ان صدق لزم ان يكون كاذبا وان كذب لزم ان يكون صادقا بانه غير متصف
بهما لا اشعار المذكور فلا يكون خبرا واعترض بانه لو لم يكن خبرا لكان انشاء ضرورة انه مركب
تام لكنه ليس بشيء من اقسام الانشاء كما لا يخفى ودفعه ما لا يخفى الثالث ان التساوي في الاحتمال
ليس بلازم قوله فلا يرد النقض بنحو حسق وجسر لحرف ج الاول لو وضع والثالث بالتعريف قوله فاداه
بين في ذلك الحروف والكلمات الوجودية كان انتقضه وانما لم يستقل في الدلالة لانك
اذا قلت في مثلا او كان او ابتداء او في جواب سوال لم يقف الذهن معهما على معنى محصل فيهما لا يدلان
انفرادا على معنى مقصود بل انما يدلان على نسبة لا تعقل الا بعد تعقل ما هي نسبة بينهما فلا يصلح
بانفرادهما لان يوضعا او يحملا او يسند بهما او يخبر عنهما ما لم يقرن بهما لفظ اخر تتم نقصانهما
فيها في صح ان يخبر عنهما او بهما كذا حققه الفاضل الدواني واعلم ان عدم الاستقلال لكن في
في الدلالة مما لا خلاف فيه وانما الخلاف في ان ذلك لماذا فالعضدي والمحقق الشريف
والفاضل الدواني وغيرهم انه لعدم استقلال معناها من حيث انه آلة ملاحظة الغير فما لم يذكر
الغير لم يفهم معناه ولم يفهم ذلك المعنى والحاجب والمص وجماعة انه لاشتراط الواضع في الدلالة على معنى
وتحقيق الحق في حواشي شرح التعريف على المطول قوله وحرف في عرف النحاة يفهم منه ان كلما يسمى اداة

عند المنطقيين ليس حرفا عند النحاة وليس كليا فان البعض ما يراد اداة عند المنطقيين ليس
فعلا عند النحاة كالكلمات الوجودية فالصواب ان يقال حرف او فعل قوله فيه اشارة
الى ان هذه القسمة لمطلق المفرد والباعث للمصنف على هذا هو عدم اختصاص الاسم بالاشتراك
والنقل والحقيقة والمجاز فان الكلمة تكون مشتركة كضرب ومنقولة كقتل وحقيقة كنطق زيد ومجازا
كنطقت الحال [illegible] وكذلك الاداة قد تكون مشتركة كمن وحقيقة ومجازا كفي وعلى واما كلام
عبارة القوم في تقسيم الاسم تحمل على مطلق المفرد نقلا هذا الاصطلاح من الشيخ حيث قال في الشفاء
اعلم انا نعني بالاسم كل لفظ دال لو كان مما يخص باسم الاسم او كان مما يخص باسم الكلمة
والاداة التي لا يدل [illegible] هذا وكان الباعث للقوم على تخصيص القسمة بالاسم عدم
تسمية الفعل والحرف لو اتحد معناهما بتلك الاسامي قوله بل قد حقق في موضعه المحقق الشريف
في الحاشية الصغرى قوله تامل فيه وجهه ان القسم مطلق المفرد في هذه الاقسام لا يقتضي انقسام
كل فرد من افراده اليها حتى يلزم دخول الفعل والحرف في العلم والمتواطئ عند اتحاد معناهما بل انما
يقتضي وجود تلك الاقسام في مجموع الافراد وهو متحقق قوله كاسماء الاشارة على راي
المصنف اختلف في وضع اسماء الاشارة والضماير وكذلك الحروف والافعال وساير المشتقات
فالمحققون كالفاضل عضد والمحقق على انها موضوعة لكل معين من الافراد وضعا عاما كان لفظ
هذا لكل مشار اليه مخصوص وانا لكل متكلم مخصوص كالجبر والمصنف وجماعة على انها موضوعة
للمعنى الكلي لتستعمل في جزئياته بان وضع هذا للمشار اليه كلي يستعمل في جزئياته [illegible]
تجد لفظ انا مثلا لا يستعمل الا في الشخص معين اذ لا يصح ان يقال هذا ويراد به مشار اليه
لا بعينه ولا انا ويراد به متكلم ما ولا يجوز ان يكون موضوعة لواحد منها والا لكان في غيره مجازا
والظاهر انه ليس كذلك ولا لكل واحد والا لكانت مشتركة موضوعة اوضاعا بعدد الافراد وبطلانه
واضح واذا بطل ذلك تعين ما قلناه ورد بانه لو صح ذلك لكان هذا وانت مثلا مجازات
لا حقايق لما ان لم يستعمل في الموضوع له اعني المفهوم الكلي بل لا يصح ذلك اصلا وهو مستبعد جدا

اذ لو كان

اذ لو كان كذلك لما اختلف ائمة اللغة عدم استعمالها في معناها الحقيقي ولما احتيج في تفسيرها [illegible]
الى التمسك بامثلة نادرة نحو قامت حرب على ساق فوجب ان يكون هو موضوعة لكل واحد من الجزئيات
وضعا عاما ولا يلزم شيء مما ذكروه اذا عرفت هذا علمت ان اسماء الاشارة [illegible] على راي المصنف
المجازات المترددة تحقيقه وعلى راي المحققين جزئيات حقيقية فان ارادة قسم الكلي المنحصر [illegible]
في ذلك ان هذا قد يشار به الى امر كلي مذكور وان ضمير الغايب قد يرجع اليه باشارة حسية [illegible]
يكون الا جزئيات حقيقيا واذا استعمل في غيره فقد نزل منزلته الا ان المذكور من حيث انه
مذكور بهذا الذكر جزئي لا يحتمل الشركة واطلاق عليه هذه تجوز واما الشارح فلا قضاء ضمير الغايب
ذكر جزئيا للرجوع اليه اما لفظا او معنى او حكما وقد عرفت ان الكلي من حيث هو كلي مذكور
ذكرا جزئيا جزئي قوله وههنا كلام تم اورد هذا الاعتراض في الحاشيتين ولم يجب اقول والجواب
باختيار الشق الثاني قولك انها خارجة عن المقسم المنقسم فلا حاجة الى اخراجها قلنا لما كان الكلام
من انها اذا اقترنت بالقياس الى معانيها المجازية ان يكون علما في حرف الشارح ان يتشخص
معانيها وليس كذلك احتاج الى اخراجها فاخرجها بقوله وضعا قوله ان يكون صدق
هذا الكلي على تلك الافراد على السوية المراد بالصدق الصدق المطلق والحمل الايجابي لا الصدق
بالفعل اذ لا يشترط في المتواطئ ذلك والمراد بالتسوية عدم التفاوت بوجه من وجوه التشكيك
الاتية وليس متواطيا لتواطؤ افراده في معناه اي توافقها في امكان الصدق بحسب نفس الامر
قوله مقدما على البعض الاخر بالعلية او يكون له كالوجود للصانع فانه مقدم على وجود الممكنات
لكونه علة له واما الظهور [illegible]
الاعتراض لعدم الاحتياج الى ذلك ذكر الاولوية لا غنى الاولوية عنها باشتمالها عليها ويؤيده
عدم ذكر المصنف للاشدية ايضا اعتبارا والجواب بان القسمة اعتبارية وكل منهما اعتبار اخر
يرد بان الاشدية ايضا اعتبار اخر فلا بد منها واشار الى الجواب الحق بقوله رحمه الله مثلا
يعني ليس المقصود من ايرادها حصر اقسام التشكيك فيها بل التمثيل والا فقد يكون التشكيك بالزيادة

وهو النقصان كالمقدار وتنبيها لا ذراعين والذراع فانه في الاول ازيد منه في الثاني و
وهو الشدة والضعف كالبياض في الثلج والعاج والثلج فانه في الثاني اشد في تفريق
البصر القوي هو اثر البياض وههنا شبهة مشهورة في نفي التشكيك وهو ان التفاوت المذكور
ان كان ماخوذا في ماهية المشكك او مسماه فلا اشتراك للافراد فيه ضرورة ان البياض الماخوذ
في الثلج مثلا هو اللون المفرق للبصر مع خصوصية الشدة فيه فلا اشتراك للعاج فيه معنويا بل لفظا
وان لم يكن ماخوذا في ماهية بان يكون مفهوم البياض هو مجرد اللون المفرق فلا تفاوت فيكون
متواطيا لا مشككا وجوابه ان التفاوت ماخوذ في ماهية ما صدق عليه مسمى المشكك من الافراد
لا في ماهية مسماه فلا يلزم التواطؤ لاعتبار التفاوت في الافراد ولا الاشتراك لعدم اعتباره في
ماهية المسمى وحاصله ان التفاوت انما هو في الافراد لكن لا مطلقا بل باعتبار حصوله فيهما وصدقه
عليهما فقوله فلا تفاوت ان اراد انه لا تفاوت في المسمى من حيث هو فمسلم لكن لا يستلزم
التواطؤ لجواز التفاوت والاختلاف فيه بالقياس الى الافراد وان اراد انه لا تفاوت اصلا
فممنوع لجواز التفاوت باعتبار الصدق عليهما واعلم ان التشكيك بالزيادة والنقصان ليس قسما
رابعا حتى لا ينحصر في ثلثة وهم قد صرحوا بانه مندرج في الاشدية لان كلا منهما عبارة
عن الكثرة يظهر اثار المعنى الكلي في بعض الافراد فيما هي واحد الا ان الاول يستعمل في الكم والثاني
في الكيف وانما سمي هذا القسم مشككا بصيغة الفاعل لانه يشكك الناظر فيه في انه مشترك لاتحاده
في اصل معناه ومختلف فيها باحد الوجوه المذكورة فان نظر فيه من جهة الاشتراك خيل انه متواطئ وان
نظر اليه من جهة الاختلاف اوهم الاشتراك قوله ابتداء اي بدون ملاحظة مناسبة
بينه وبين المعنى الاول المرتجل كجعفر المنقول من النهر الصغير الى العلم فخرج المنقول اذ لا بد فيه
من المناسبة والاشتهار كما خرج بالمصدر بقوله فان اشتهر وهذا مبني على ما ذهب اليه صاحب
الفصول من كون المرتجل بسيطا ومن ثم قيد الاولى عدم التعرض للمنقول لانه ان كان
لمناسبة فهو مندرج في الحقيقة والمجاز ضرورة ان المنقول حقيقة عند الناقل مجاز عند غيره

والافهو

والا فهو داخل في المشترك ولذا لم يتعرض له حاجز في التقسيم قوله لا لمحي للمعنى الاول باللفظ وتوهم
لا يرى الموت آت لا محالة قوله اذ المفروض جواب عما يقال ان قولك الا لا يكون الا
انه لا يكون موضوعا للكل واحد من المعاني ابتداء انما يحتمل رجوعه الى القيد اعني ابتداء وكذلك يحتمل
رجوعه الى المقيد اعني قولك موضوعا فكيف يصح قولك لا محالة وتوجيه الجواب انه وان احتمل ذلك الا
الا ان كون المفروض قسما من الموضوع قرينة مانعة عن هذا الاحتمال اقول قد صرح الشيخ عبد القاهر
بانه اذا دخل النفي على كلام فيه تقييد رجع الى القيد فقط فاذا قلت جاءني القوم اجمعون
كان للاجتماع وادخرنا لمحي حفظه هذا وظاهره الكلية وصرح به بعض تلامذته فيحتمل هذا الا ان يرد للاعراض
حتى لا يحتاج قوله حقيقة فعيلة من حق الامر اذا ثبت او من حق فلان الامر اذا اثبته فهي بمعنى
الفاعل او المفعول نقل الى الكلمة المستعملة فيما وضعت له في اصطلاح التخاطب والتاء فيها على الاول
للتانيث وعلى الثاني للنقل من الوصفية الى الاسمية لاستواء المذكر والمؤنث في فعيل بمعنى مفعول
قوله ومجاز الى آخره مصدر بمعنى الجواز اي الاشتقاق يقال جاز المكان اذا تعداه واشتق عنه اسم
المكان الاشتقاقي نقل الى الكلمة الجائزة مكانها الاصلي والمجوز بها مكانها الاصلي ان يقول الاتم
انه يلزم عدم اشتهار التقاق في الثاني ان يكون حقيقة ومجازا لجواز ان يوضع اللفظ لمعان
متعددة ولا يستعمل شيء منها واللفظ بعد الوضع وقبل الاستعمال لا يوصف بالحقيقة والمجاز
فلا ينحصر القسم فيما ذكره قلنا هذا القسم نادر جدا حتى ذهب بعض اللغويين انه غير موجود فلذا لم يتعرض
له او انه ادرج في المعدوم قوله او اهل عرف عام المراد بالعرف العام ان لا يختص باهل عرفة
اصطلاح خاص وان لم يكن الا القبر الا بعض الناس قوله اهل الشرع قال المحقق الدواني الشرع
وان كان داخلا في العرف الخاص الا ان العرف اطرد على ذكر الشرع في مقابلة العرف
فلذلك صرح فيما له هذا وفي صدر انه اذا تعدد المعنى فان كان كل من الاستعمالين محتاجا الى
القرينة كان مشتركا والوضع اتى للمشترك وان كان احدهما اليه فقط كان الوضع الاول
للمشترك فان كان المحتاج هو الاستعمال في المعنى الاول كان منقولا وان كان الاستعمال

فرانما في كان اللفظ حقيقة في الاول مجازا في الثاني **قوله** ربما حصر في العقل فسر بذلك تنبيها على ان الفهم من اللفظ غير معتبر في مفهوم الجزئي والكلي **قوله** الغرض منها تجويز العقل لا التقدير كما لا فرع ما قال انه لا يمتنع عند العقل فرض تجزئة على كثيرين اذ يمكن للعقل ان يعتقد ان ذات زيد مثلا لو كان مشتركا بين كثيرين لكان كليا وتوجيه الدفع ان المراد بالفرض هنا تجويز العقل بجرد تصوره ومع قطع النظر عن خصوصيات صدقه على كثيرين لا التقدير كما في الشرطية المذكورة فان ذلك غير مستحيل **قوله** اي لم يمتنع افراده في نفس الامر كالوجوب والممكن الخاص كليهما جواب عما يقال انه يلزم من هذا التقسيم ما كون تقسيم الشيء قسما منه اوكون قسم الشيء قسيما له وايا ما كان فهو بديهي البطلان و ذلك لانه اما ان يراد بالامكان الامكان العام اعم من ان يكون مقيدا بجانب الوجود او العدم او الامكان الخاص فعلى الاول يلزم ان يكون الممتنع قسما من الممكن فان وجوده ليس بضروري وقد كان قسما له وعلى الثاني يلزم خروج الواجب عن الممكن بضرورة بل وجوده ضروري ودخوله في الممتنع اذ الكليات منحصرة فيهما فيكون قسيما للممكن وهو قسم منه وتوجيه الجواب ان المراد هو الامكان العام مقيدا بجانب الوجود في امكنت افراده ان عدمها ليس بضروري ولم يمتنع فيتم الواجب والممكن الخاص كليهما وتخرج الممتنع فلا يلزم شيء من المحذورين **قوله** كالعنقاء يريد بها الممكن وجوده ولكن لم يوجد وقال الكاتبي هو ما لم يعرف وجوده في الخارج وفي الكشف في الصحاح العنقاء الداهية يقال طلعت به عنقاء مغرب وطارت العنقاء واصل العنقاء طائر عظيم معروف الاسم مجهول الجسم قال الليث سمي مثلا ...للعنقاء وقيل طائر لم يره احد وعن المفضل عن ابن الكلبي انها طير عظيمة طويلة العنق وكانت تسكن جبل في من الارض اصحاب الرس كانت تنقض على الطير كلها فاكلها فجاعت وانقضت على صبي فذهبت به فسميت عنقاء مغرب لانها تغرب كلما اخذته ثم طارت فشكوا الى نبيهم حنظلة بن صفوان فدعا عليها فهلكت وانكر ابو مالك ان يكون طائرا اشهر **قوله** كالشمس بمفهوم الشمس على الكواكب النهاري فانه قد وجد منه هذا الفرد فقط

سامح

مع امكان الغير **قوله** وامتناع الغير كمفهوم واجب الوجود فان قلت اللام في الجنس في الافراد الجنس وهو غير مقتضٍ للوحدة ولا للتعدد كما في قوله تعالى والله يحب الصابرين اي يحب هذا الجنس ولو لم يكن الا شخص واحدا هذا ولو قال بدل الامكنت افراده لم يرد ذلك لان امتناع الافراد سلب كلي وايجاب كلي ورفع الايجاب جزئي **قوله** كالكواكب السيارة تمثيل للكثير المتناهي واما الكلي الذي وجد منه ذلك الكثير كالكواكب السيارة **قوله** جاهلا لمذهب الحكماء القائلين بقدم العالم فان النفوس المجردة عن الابدان عندهم غير متناهية **قوله** كل كليين لا بد ان يتحقق الاخرين ليس الى اللام في قوله والكليان للاستغراق بمعونة المقام والمعنى ان كل كلي اذا نسب الى آخر بالتصادق فلا بد ان يتحقق الاخر وخص البحث بالكليين لانه لا يبحث في الفن عن الجزئي الا استطرادا والمقام للتنبيه على جريان النسب الاربع في الكليين دون غيرهما ولدفع توهم جريان الاربع في كل من الاقسام الثلثة والجزئيان لا يكونان الا متباينين كزيد وعمرو او متساويين كهذا الضاحك وهذا الكاتب مشارا اليهما واحدا واما الكلي والجزئي فان كان الجزئي جزئيا لذلك الكلي كزيد والانسان فبينهما عموم مطلق وان كان جزئيا لغيره كهذا الفرس والانسان فهما متباينان فان قلت قد تقرر ان مرجع التباين الى سالبتين كليتين والتساوي الى موجبتين كليتين والعموم المطلق الى موجبة كلية وسالبة جزئية فكيف يتحقق ما ذكرته من النسبة بين جزئيين وبين جزئي والكلي قلت ما تقرر انما هو في النسبة بين الكليين او نقول انهم صرحوا بان الشخصية تقوم مقام الكلية حتى انها تقع كبرى للشكل الاول **قوله** اما ان لا يكون بهنا صدق كل النفي فيه متوجه الى القيد اعني قوله كلا **قوله** فمرجعه بكسر الجيم مصدر ميمي والقياس الفتح قال في الكشاف ان المصدر بالميم بابه على مفعل بفتح العين من الثاني الا ما شذ من نحو مرجع ومحيض ومغفرة ومقدرة ومعتبة **قوله** موجبتين كليتين مطلقتين او ممكنتين اذ كما اختلف في ان صدق وصف الموضوع على ذاته هل هو بالفعل او بالامكان كذلك اختلف في جهته في باب الكليات

فالشيخ على الاول والفارابي على الثاني قوله سالبتين كليتين لما مر آنفا وكذا نقول في العموم
من وجه قوله لا موجبة كلية مطلقة او ممكنة وسالبة جزئية دائمة او ضرورية قوله واما الاول
ح لكل انسان قوله كلما صدق ح على ما هو بين احدهما قوله كلما صدق ع والثانية وليس كلما
ح انسان لا ببيان الاول بقوله اما الاول وعلى الثانية بقوله واما الثاني قوله يصدق عليه الانسان
اي لا لا ارتفاع النقيضين وهو ح قوله في الجملة اي سواء تصادقا معا او لم يتصادقا اصلا
قوله فان بين نقيضيهما وهما اللاحيوان واللاابيض عموم من وجه لتصادقهما في الحجر الاسود وتفارقهما
في الفرس والحجر قوله كالحيوان واللاانسان فان بينهما عموما من وجه لاجتماعهما في الفرس
وتفارقهما في الحجر والانسان ظهر لك من هذا وما بعده ان النسبة بين الاعم ونقيض الاخص
العموم من وجه وبين نقيض الاعم وعين الاخص المباينة الكلية قوله فلهذا اي ولان الامرين
الكليين اللذين بينهما عموم من وجه قد يكون بين نقيضيهما عموم من وجه وقد يكون تباين كلي
قالوا اذ لو قالوا بالاول ينتقض بمادة يكون بينهما الثاني ولو قالوا بالثاني لانتقض بمادة
يكون بينهما الاول قوله كما ان ح الذي يقتضيه ظاهر عبارة المصنف ان المنع لما ان بين نقيض
المتباينين تباينا جزئيا كذلك بين نقيض الاعم والاخص من وجه تباين الا انه لما كان
هذا المنع يتوقف على العلم بنقيض المتباينين ولا علم بعد لم يسبق الذكر صرف الكلام عن ظاهره
بحمل الكاف على مجرد التقييد كما قيل في قوله تعالى احلامكم سقام تحمل شافية شعر كما دماءكم
يشفي من الكلب فهو بهذا فخر وتشمل والكلام على التفريع وهو من المحسنات البديعية هذا
ولقائل ان يقول كان على المصنف ان يتعرض للتباين الجزئي اذ هو نسبة ايضا قلت ليس
المقصود ههنا حصر النسب في هذه الاربع على حصر الكليتين فيها وهذا امر محقق لا يقدح فيه كون
التباين الجزئي نسبة قوله ان لفظ الجزئي كما يطلق ح يريد ان الجزئي مقول بالاشتراك
اللفظي على هذين المعنيين قوله على الاخص اما مطلقا كما ذهب اليه صاحب الكشف
والكاشي او مطلق كما ذهب اليه المحققون قوله بقيد الحقيقي لان جزئيته بالنظر الى حقيقته

فاني

من فرض صدقه على الكثيرين قوله وعلى الثاني بالاضافة لانه بالاضافة الى ما فوقه قوله
اي كل جزئي فهو مندرج ح هذا او سامح في القول البعض لان كل جزئي حقيقي فهو مندرج تحت
الماهية المعراة عن المشخصات لورود النقض بالواجب تعالى فانه جزئي حقيقي وليس بمندرج
تحت ماهية كلية اذ لو كان كذلك فالمال يكون نفسها فيلزم ان يكون الواجب كليا او
جزئيا اي محتاجا الى شيء آخر في التشخص فيلزم ان يكون الواجب معروضا للتشخص وقد تقرر ان
تشخصه عينه والاحتياج الى الدفع بانه ان اريد بكون تشخصه عينه انه كذلك بحسب الذهن بان يكون
ذاته عبارة عن التشخص الذي هو احد جزئيات التشخص فهو ممنوع ولا يقول به احد وان
اريد انه كذلك بحسب الخارج فمسلم ولما يفيد اذ المراد انه مندرج تحت مفهوم الواجب بمعنى انه يحمل
عليه وعلى غيره في الذهن وما ذكره المحشي لا يصدق على شيء اصلا واعلم ان الكلي ايضا يقال على معنيين
حقيقي وهو الصالح لفرض صدقه على كثيرين واضافي وهو ما اندرج تحته شيء آخر في نفس الامر
وما بينهما في النسبة عكس ما بين الجزئيين فالاضافي اخص من الحقيقي مطلقا لتصادقهما في الانسان وتفارقهما
في الامكان وبين الجزئي الاضافي والكلي بكل من المعنيين عموم من وجه لتصادقهما في الكليات
المتوسطة وصدق الجزئي بدون الكلي في الجزئي الحقيقي وبالعكس في اعم الكليات اي الذي
لا يندرج تحت شيء اصلا وبين الجزئي الحقيقي والكلي بكل من المعنيين المباينة الكلية
وهو ظاهر قوله واما الكليات الفرضية التي لا مصداق لها اي في نفس الامر على شيء لا ذهنا
ولا خارجا كاللاشيء فان كل ما فرض في الخارج او في الذهن فهو فيه ضرورة فلا يصدق على شيء منهما
في نفس الامر انه لا شيء وكاللاممكن بالامكان العام فان كل مفهوم يصدق عليه في نفس الامر
ممكن عام فيمتنع صدق نقيضه على مفهوم من المفهومات في نفس الامر وكاللاموجود فان كل ما
في الخارج او في الذهن يصدق عليه انه موجود فيه فلا يمكن صدق نقيضه على شيء اصلا لكن مع
هذا الامتناع لا يمتنع عند العقل بمجرد تصورها وقطع النظر عن شمول نقيضها لجميع الاشياء
فرض صدقها على الكثرة كذا حققه الشريف قوله اذ لا يتعلق بالبحث عنها ح لما عرفت

من ان هذا الفن جعل مقدمة للحكمة الى خير عن احوال الموجودات فالمقصود الاصلي منه معرفة
احوال الموجودات لا المعدومات فاذا كان يعتد به في معرفة احوال المبدأ والمعاد ان كانت
قواعد الفن عامة في المصطلحات وقسم الكلي الى الممتنع والممكن لا خطار بقواعد الفن وحيث
قسم ليتم امر المطلق خصصه بالوجود تنبيها على ان المقصود الاصلي من الفن [illegible] رعاية جانب القرينة
على هذا التخصيص قوله في جواب ما هو في تعريف الجنس والنوع اذ المعدومات لا يسأل عنها بما هو
يكون المقول في جواب النوع والجنس منها فيظهر ان ترك الكلية في التعريف مع انه يخل بالجنس
اما لظهوره وقوع التعريف بعد التقسيم فيفهم ان الكلام في الكلي او لقصد [illegible] الا انه لا تعرض
ذكر المقول على الكثرة عنه حتى لو ذكر كان مستدركا اذ مفهوم الكلي ما لا [illegible] للموجودات
والمعدومات فينبغي ان يراد بالمقول على الكثرة الصالح لان يقال عليها بحسب نفس الامر لا
الصالح لذلك ولو بالفرض كما في الكلي والفرق بينهما ان المقول يدل على ذلك تفصيلا والكلي
اجمالا لا لما قيل والا لدخل في التعريف الكليات الفرضية بالنسبة الى الحقائق الموجودة وما قيل من انه
لا بد من ان يراد بالمقول الصالح للمقولية ولو بالفرض والا لخرج الكليات الفرضية مع ان قواعد
الفن عامة فقد عرفت ان خروجها لا يضر اذ لا يلزم خروجها عن النوع والجنس عن التقسيم
قوله اي المقول في جواب ما هو الغرض من هذا الكلام دفع ما يقال ان هذا التعريف منقوض
طردا بالشخص والصنف لصدق التعريف عليهما فانه اذا سئل عن زيد مثلا والفرس
والتركي والفرس بما هما كان الجواب انسانا بل من ذكر الكلي لاخراج الشخص مع انه جنس للشخص
وقولا اوليا لاخراج الصنف او مقوليته بحسب [illegible] على عارضه بواسطة مقوليته على الانسان الذي هو المقول
عليه وحاصل الدفع ان في كلام المصنف مغنيا عن ذلك اذ المراد بها المقول في جواب ما هو [illegible]
الكلي ذاتيا فالشخص والصنف من رجال وفيه [illegible] المهية على ذلك [illegible]
مهجورة في التعاريف او ربما ينتقل الذهن من الدال على اللازم الى لازم اخر فيفوت
المقصود وربما يجوز ذلك عند وجود القرينة المعينة للمراد وهذا والذي يفهم كلام المصنف

فان

١٠٦

في شرح الرسالة ان قوله هذا تعيين للمعنى الذي يطلق عليه لفظ النوع الاضافي لا حد له فلا بأس
بترك بعض القيود فلو اريد ذلك قيل هو الكلي الذي يقال عليه وعلى غيره الجنس في جواب
ما هو قولا اوليا قوله فالشخص والصنف هو النوع المقيد بصفات عرضية كلية ولا ينتقض تعريف
الشخص بذات الواجب تعالى اذ المراد بالشخص هنا هو الذي ينتهي اليه سلسلة الكليات قوله وفيه
نظر فان هذا البحث الكلام حق لانك حيث [illegible] مثاله بحيث لا يخل المقصود اذ يكفي في ذلك
جواز وجود نوع بسيط لا جنس له [illegible] اذ المقصود من التمثيل هو التفهيم فالمطابق
للواقع في ذلك اولى [illegible] قوله واجاب صاحب المحاكمات
وشارح المطالع قطب الدين محمد الرازي قوله بحذافيره هو جمع حذفار وحذفار الشيء اعاليه
واذا اندفع الشيء باعاليه فقد اندفع بجميعه قوله اي كليا بل يراد المراد بالعكس العكس
اللغوي اذ الاصطلاحي لازم للقضية [illegible] قوله حقيقة واحدة [illegible] خاصة
خاصة للحيوان مع انه تقال على حقائق مختلفة ويندفع بما ذكره المحشي من ان
المراد بالحقيقة الواحدة ما هو اعم من النوعية والجنسية فاينتقض طرده به [illegible] مع
صدق التعريف عليه فاجاب بانه خاصة اضافية اذ انه بالنسبة الى الحيوان خاصة وبالنسبة الى [illegible]
عرض عام فاستقام التعريف قوله فافهم اجمالا ذلك قوله وليس معقولا ثانيا المشهور في
تعريف المعقول الثاني هو ما لا يعقل الا عارضا لمعقول اخر وقد عرفت بذلك مع زيادة
ان يكون الوجه الذهني محاذيا له في [illegible] قوله كالشباب والعتق مثل بعضهم بالشباب فاعترض
بان [illegible] الزوال ما يزول مع بقاء المعروض لا كذلك الشيب واجيب بان المراد
الكهولة ورد بانه لا حاجة [illegible] لا يكفي في زوالها مع معروضها تحقق
فرد وهو كذلك لما قيل [illegible] سنة [illegible]
المحشي [illegible] التمييز بل الى العتق لكن لا يخفى عليك ان كون العتق كذلك [illegible] على الغالب الا
فقد لا يزول مع بقاء المعروض حتى ان وجود الطبيعي [illegible] في شرح

[illegible] تعريف [illegible] الطالع [illegible]

[illegible]

الا ان يقال انه قد جرت عادة القوم باثبات وجود الكلي الطبيعي الا ان كان خارجا عن الصناعة
لكونه فائدة تحصيل بادنى نظر بخلاف الاخرين فان البحث عن انهما موجودان او معدومان
غامض اشتهر ومنع كون وجوده بمعنى وجود الشخص حال الموجود حقيقة هو الشخص وكونه
موجودا مجاز قوله لا يتعين ان يكون الخ لا يخفى عليك ان الخلاف كما وقع في وجود الكلي الطبيعي كذلك
وقع في وجود الاخرين والخلاف في وجودهما مبني على القول بوجود الاضافات نفس فان الوجود
هما قال بوجود المنطقي ولزمه القول بوجود العقلي لتركبه من الطبيعي الموجود ومن منع وجود المنطقي لزم
عدم العقلي ضرورة عدم احد جزئيه وحيث كان المحقق عند المحققين عدم وجود الاضافات قال
بعد هذا وغيرها لا ينبغي ان يعني ان كونهما معدومين امر محقق لا يتعين ان يكون فيه ان
وقع فيه شك قوله والاول مذهب جمهور الحكماء استدل على ذلك بان الحيوان جزء من هذا الحيوان
وهذا الحيوان موجود فالحيوان موجود لاستلزام وجود الكل وجود جزئه ورد بانه ان اريد ان الحيوان
جزء خارجي له فهو بديهي اول المسئلة وان اريد انه جزء عقلي لكن لا يجب وجود الاجزاء العقلية
للموجودات الخارجية في الخارج قوله وفيه تامل كان وجهه منع امتناع ذلك الا انه يتصف الوجود
مطلقا بل اذا كان الشيء واحدا بالشخص اما اذا كان واحدا بالنوع او الجنس فلا فلم لا يجوز ان
يكون الجنس غيره كذلك قوله والتحقيق الخ في حواشي التجريد اشارة الى ما حققه الفاضل الدواني
وغيره من ان الحق وجود الطبيعي في الخارج لكن لا من حيث انها جزء من جزئيات الموجودة كما
تقول الجمهور بل بمعنى ان في الخارج شيئا يصدق عليه المهية الكلية اذا اعتبر عروض الكلية لها وصلاحية
عروضها لما كانت كليا طبيعيا كزيد وعمرو فيقول عين فيه وان تغاير بحسب التحليل العقلي
ومنشأ حكمهم بذلك كما يظهر من كلام الشيخ وغيره حملها على الاشخاص واتحادها معها فرق
استحالة اتحاد الموجود مع المعدوم قوله اما بكنهه او بوجه يمتاز عن جميع ما عداه هذا من على
مذهب المتأخرين واشترطوا ذلك لما ارادوا امتياز المعرف عن بعض ما عداه في غاية الانفصال
واما المتقدمون فلم يشترطوا الا امتيازه عن جميع بل اللازم عندهم كون المعرف موصلا

مطلق

مطلقا اما بالكنه او بوجه ما سواء حصل التميز عن جميع او البعض قوله لما كان الاخص اقل وجودا عند
العقل وذلك لاستلزام وجود خاص في العقل وجود العام بخلاف العكس لان الشروط في الخاص معاند اكثر
اذ الشروط ومعاند العام فهو شروط ومعاند للخاص ولا عكس فان قلت اذا لم يجز التعريف بالاخص
لا يجوز تعريف المعرف فانه تعريف بالاخص وذلك لان المعرف مطلق التعريف والتعريف الكونه
اخص منه لكونه معرفا للمعرف قلت كونه اخص منه باعتبار امر عرضي وهو كونه معرفا له واما بالنظر الى مفهومه
وذاته فهو مساو له وهذا لا يضر فان الكلي في تعريف الجنس باعتبار كونه جنسا للجنس اخص من مطلق الجنس
بحسب مفهومه وذاته اعم منه ولا منافاة قوله وقدم عليه تعريف المعرف لما تقدم على الماهية
انه لا يجوز ان يكون مباينا للمعرف وذلك لان المباين للشيء لا يجوز ان يحمل عليه لاشتراط الحمل
الصدق في الحدود مفقودة في المباين وايضا اذا لم يجز التعريف بالاعم والاخص لعدم افادتهما التميز
التام لم يجز التعريف بالمباين لان الظاهر انه لا يفيد تميزا اصلا وان احتمل بعيدا ان يكون مميزا في
الجملة لجواز ان يكون بين المتباينين خصوصية بحيث يفيد تعقل احدهما تعقل الاخر قوله لا اخفى
دلالة ويمكن تخفيف والظهور فالاول كتعريف الحركة بما ليس بسكون فان السكون عدم
الحركة عما من شانه ان يتحرك والثاني كتعريف الاب بمن له الابن فانهما لا يتعقلان الا معا
قوله يسمى حدا ورسما تاما اما الاول فلان الحد في اللغة المنع وهو مانع من خروج بعض الافراد
ودخول غيرها واشتماله على جميع الذاتيات واما الثاني فلان الرسم في اللغة الاثر
هو تعريف بما هو خارج من اثار الشيء ومشابهته له من حيث انه وضع فيه الجنس القريب لا الجنس
قياسا قوله يسمى حدا ناقصا ورسما ناقصا وذلك لخلو الاول عن بعض الذاتيات
والثاني عن بعضها بخلاف التام لخلوه عن بعض اجزاء الرسم التام واعلم انه كما ازداد
الحد بعدا ازداد التعريف نقصانا وحال الرسم كحال الحد واعلم ايضا ان الحد قد يعرف
بالقول الدال على ماهية الشيء فالقول جنس شامل للحد والرسم والدال الخ مخرج للرسم
لا يجوز تعريفه للزوم التساوي وبيان ذلك انه لو احتاج الحد الى حد لاحتاج حد الحد الى اخر

بين المحدود وحده فان كلا منهما حدا وهكذا انتقال في حد حد الحد وهلم جرا والجواب منع اللازمة
اذ لا يلزم من احتياج الحد الى الحد احتياج حده ايضا اليه فان الكلي مثلا محتاج الى التعريف
مع عدم احتياج افراده ثم اعلم انه كما يجب الاحتراز في التعريف عن الاخفى والمساوي معرفة وخفاء
كذلك يجب الاحتراز عن الالفاظ الوحشية كتعريف النار بانها اسطقس فوق الاسطقسات اي عنصر
فوق العناصر وعن الالفاظ المشتركة والمجازية لاخلال الاشتراك بفهم المعنى المقصود وتبادر
المعنى الحقيقي من المجاز فيفوت المقصود ما لم يكن هناك قرينة دالة على المراد قوله فليس فيه تحصيل مجهول
معلوم نعم يريد ان التعريف اللفظي ليس تعريفا حقيقيا اذ التعريف الحقيقي ما يقصد به تحصيل
مجهول من معلوم ولا كذلك اللفظي لانه انما يؤتى به اذا لم يكن اللفظ واضح الدلالة على المعنى
فيفسر بلفظ اوضح دلالة على ذلك كقولك لمن سأل عن الغضنفر وهو يعرف الحيوان
المفترس المخصوص الغضنفر الاسد فانه ليس تعريفا حقيقيا للغضنفر يراد بها افادة تصور غير
حاصل بل انما المراد تعيين ما وضع له لفظ الغضنفر من بين سائر المعاني المخزونة ليلتفت
الذهن اليه ويعلم انه موضوع بازائه فمرجعه الى التصديق وهو طريقة اهل اللغة فهو خارج عن
المعرف الحقيقي وقسيم له اربعة وحقه ان يكون بالفاظ مفردة مترادفة فان لم يوجد
فمركب يقصد به تعيين المعنى لا تفصيله فليفهم قوله فالتعريف يسمى القضية المعقولة والملفوظة يريد
ان القضية تقال على الملفوظة والمعقولة اما بالاشتراك او بالحقيقة والمجاز والمحقق الشريف
رجح الثاني حيث قال وهو اراد ان المعنى هو القضية المعقولة واما الملفوظة فانما عبرت
لدلالتها عليها فسميت قضية تسمية الدال باسم المدلول وكذا الحال في القول الملفوظ والمعقول ان الجنس
للملفوظة والمعقولة جنس للمعقولة قوله الصدق هو المطابقة للواقع اي مطابقة النسبة الحكمية
للواقع والكذب عدمها والمراد بالواقع خارج النسبة الذهنية الخبرية فانا اذا قلنا زيد قائم
او ليس بقائم فمع قطع النظر عما في الذهن لا بد وان يكون القيام ثابتا لزيد او غير ثابت
فهذه النسبة الخارجية تسمى بالواقع والخارج ونفس الامر ومطابقة النسبة الذهنية التي تدل عليها الخبر

لتلك

لتلك النسبة التي هي خارجية ايجابا او سلبا يسمى صدقا وعدمها يسمى كذبا فالنسبتان متحدتان
ذاتا مختلفتان اعتبارا وهذا القدر يعني المغايرة كاف في المطابقة فلا يرد ان الواقع هو النسبة
الايقاعية او الانتزاعية فلا يتصور المطابقة المقتضية للتغاير بهذا وقد يطلق الواقع
على ما يعم الواقع بالمعنى السابق والواقع في اعتقاد المخبر قوله وهذا المعنى لا يتوقف على
فلا دور هذا العرض دفع ما اورد على تعريف الخبر انه دور اذ الخبر ما يحتمل الصدق والكذب
فمعرفته متوقفة على معرفتهما وهما معنى الخبر المطابق او اللامطابق للواقع فمعرفتهما متوقفة
على معرفته وهو دور وتقرير الدفع انه انما يلزم الدور ان لو قلنا بذلك اما لو فسرناهما بمطابقة
الحكم للواقع وعدمها فلا هذا حاصل ما افاده المحشي وقد ذكر لدفع الدور ايضا وجوه
اخر منها انه تعريف لفظي ولا يجري في التعريف اللفظي الدور عن الدور تعريف الشيء بنفسه
ولا اخفى ومنها ان كلا من الخبر والصدق ونقيضه بديهي والتعريف للتنبيه ومنها ان الماهية
الخبر اعتبارية من حيث هي ومن حيث انها مدلول الخبر ومدلول الصدق والكذب يتوقف على
ماهيتها من حيث هي ومعرفتهما من حيث انها مدلول الخبر يتوقف عليها فلا دور قوله والدال
على النسبة هذا توجيه الكلام المصنف بما لا يرد كلامه فانه قال في شرح الرسالة ولفظ الدال
على النسبة الحكمية يسمى رابطة لربط المحمول بالموضوع وزعموا انه اداة لدلالتها على معنى غير
مستقل اعني النسبة المتوقفة على المنتسبين لكنها قد تكون في قالب الاسم كهو في قولنا
زيد هو عالم ويسمى غير زمانية وقد تكون في قالب الكلمة ككان في قولنا كان زيد قائما
وتسمى زمانية وفيه نظر من وجوه الاول انه لو كان توقف مفهوم اللفظ على شيء موجبا لكون
اللفظ اداة لكان جميع الاسماء الدالة على النسب والاضافات ادوات الثاني انه لو كان
لفظ كان رابطة لانعكس قولنا كل شيخ كان شابا بالاطلاق قولنا بعض الشاب كان شيخا
على ما هو مقتضى العكس وليس كذلك بل عكس هذه القضية قولنا بعض الكائن شابا شيخ علمنا ان
لفظ كان داخل في المحمول ليدل على تعيين الزمان الثالث ان لفظ هو في قولنا

زيد عالم ضمير عائد الى زيد عبارة عنه وهو عند اهل العربية مبتدا اولا ولا دلالة على النسبة اصلا
وان اريد بسميته ضمير الفصل فهو لا يكون في مثل زيد عالم وعلى تقدير ان يكون فهو انما يفيد
الحصر او التوكيد وتحقيق ان ما بعده خبره لا نعت فلا دلالة على النسبة فالتزم ان الذي يفهم منه الرابطة
في لغة العرب هو حركات الاعرابية بل حركة الرفع تحقيقا او تقديرا لا غير لانا اذا قلنا زيد
زيد عالم على سبيل التعداد بلا حركة اعرابية لم يفهم منه الربط والاسناد واذا قلنا زيد عالم
بالرفع فهم منه ذلك فالرابطة هي الحركة الاعرابية لا غير وهذا في غاية الوضوح ولا ادري كيف
خفي هذا على القوم فعلى ما ذكرنا ان كان الموضوع والمحمول اسميين فالقضية ثنائية وان كانا
معرفتين فثلاثية وان كان احدهما معربا فقط فكذلك تأمل فيه هذا كلامه **قوله** فلا دلي... على تسمية
منفصلة الشرطية بالحملية والشرطية والمتصلة والمنفصلة وما فيهما اصطلاحية والمناسبة في الموجبات
ظاهرة لما فيهما من معنى الحمل والاتصال والانفصال في اللزوم والعناد ومنع الجمع ومنع الخلو وفي
السوالب بناء على التشبيه بالموجبات في الاطراف وهذا القدر من المناسبة كاف في وجه التسمية
قوله لتقدم فرد الذكر على الباقي لانه قد يتاخر كما في قولنا النهار موجود كلما كانت الشمس
طالعة والقول الجيد في مثل هذا مبني على مذهب النحاة **قوله** لتلوه جزء الاول اي لتبعيته التلو وهو
التبع **قوله** ولبس موضوعها شخصا تسميتها ... المراد بكون الموضوع شخصا كونه بحيث يفهم منه الشخص كما يفهم من
قولنا انا قائم وهذا كاتب ومثله زيد ... لا معين محسوس فلا يرد انه ان اريد ان مدلول الموضوع
في الذهن شخص خرج نحو هذا كاتب وانا قائم لما مر ان اسماء الاشارة على مذهب المعتبر مدلولها
كلا وضعا وان اريد انه صدق عليه الموضوع في الذهن شخص دخل نحو كل انسان حيوان اذ كل فرد
شخص **قوله** وما يفيد معنى ما من اي لفظ كان كالتنوين في الاثبات نحو تمرة خير من جرادة وفي
في النفي **قوله** وما يفيد مودا ما كلفظ اثنين وثلثة ونحوهما **قوله** ونظائرها كالنكرة في سياق
النفي نحو ما احد جاءني **قوله** وما ليس ونحوهما كلا اثنين ولا ثلثة ونحوهما وبالجملة كل ما يدل على الكل يفهم منه
بحسب لغة من اللغات ان الحكم على كل الافراد او البعض سلبا او ايجابا فهو سور **قوله** انما عبر به في الافراد

لا الافراد

لا الافراد الممتنعة اذ لو اعتبر الافراد الممتنعة لم يصدق كلية على ذلك التقدير لجواز ان يكون من ج ج
ليس ب وان امتنع فلا يصدق الكلية اعني قولنا كل ج ب **قوله** كان معدولا اعني عدم
الا صحابا ان يقيد اعدولا عن الاصل اعني التعبير بطرف القضية اذ الاصل في ذلك هو الامور
الثبوتية او الوجودية ولسلب مضاف **قوله** تسمى مهملة لتحصيل طرفيها وقد يخص المهملة
بالموجبة كما من غير المعدولة لعدم اعتبار العدم والبسيطة بالسالبة من غير تأثير الى اشتمالها على
حرف سلب واحد بالنسبة الى المعدولة **قوله** عدم تقييد الضرورة بوصف او وقت فيه تعلق
بان الاطلاق امر مخصوص فعدم التقييد مما بين الضروريات الثلث الباقية فلا يرد ان هذه القضية
مقيدة بوقت وجود الموضوع **قوله** ولما كانت الاول لنا بخورتها بقسمه الاخر وهو الضرورة الازلية
والاول من اقسام بالضرورية الذاتية **قوله** بل من الموجبة ايضا خصص الفهم صريح المطالع
بان لم حيث قال وانما سميت عرفية لان العرف يفهم هذا المعنى من السالبة اذا اطلقت
حتى اذا قيل لا شيء من النائم بمستيقظ يفهم العرف المستيقظ مسلوب عن النائم ما دام نائما فلما خص
هذا المعنى من العرف نسب اليه واعترض عليه بان التخصيص بالسالبة ليس بشيء فانه كما يفهم منها
يفهم من الموجبة ايضا اذا جعل حرف السلب جزءا من المحمول بان يقال النائم غير مستيقظ وحينئذ
في مدة التخصيص ان العرف يفهم هذا المعنى من كل سالبة ولا يفهم من كل موجبة كما في كل كاتب
حيوان او ردا بالمنع اذ لا يفهم من مثل قولنا كل شيء من الكاتب بغير حيوان فلذا عمم المحرره
فافهم **قوله** فيكون اللادوام اشارة الى مطلقة عامة يريد ان ليس معنى اللادوام هو المطلقة
العامة اذ المعنى اذا اطلق يراد به المفهوم المطابقي وليس مفهوم اللادوام المطابقي هو
المطلقة العامة فان اللادوام الايجاب مفهومه المطابقي رفع دوام الايجاب والاطلاق
هو نفس ذلك الرفع بل لازمه وذلك انا اذا قلنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع
ما دام كاتبا لا دائما فمفهوم لا دائما ان تحرك الاصابع لم يثبت لذات الكاتب دائما
اي في جميع الاوقات واذا لم يثبت له كذلك تحقق السلب في الجملة وهذا معنى السالبة

وقس عليه اللادوام السلبي ولهذا اشار بقوله فافهم قوله تركبة منها غير صحيحة اما قوله غير منتجة في الثلثة
الغير الصحيحة تقييد المشروطة العامة باللاضرورة واللادوام الوصفيين اي يحكم فيهما بالضرورة
بحسب الوصف واللاضرورة واللادوام بحسب بينا فيان ذلك ضرورة والعرفية العامة باللا
دوام الوصفي ضرورة منافاتة لما حكم فيها من الدوام بحسب الوصف والاربعة الغير الصحيحة اي تقييد
الاربعة باللادوام الذاتي والتسعة الباقية من تقييد الوصفيين المطلقتين باللاضرورة الذاتية
واللادوام الوصفي لعدم منافاتها لما حكم فيها من الضرورة بوقت ما او معين في العرفية
العامة باللاضرورة الذاتية والوصفية لا منافاة بينهما وبين الدوام بحسب الوصف
والمشروطة العامة باللاضرورة الذاتية لجواز كون الشي ضروريا بحسب الوصف غير ضروري
له بحسب الذات وبما ذكر يظهر توجيه الاحتمالات الاكثر فتامل قوله لعلاقة بفتح العين المهملة تستعمل
في المعاني يقال علاقة حب وخصومة وبكسرها في الاعيان يقال علاقة الوالد وولده والمراة
وزوجها قوله سواء لم يكن هناك القضايا اي كان لكن لا لعلاقة فالاول كقولنا ان
كان الشمس طالعة فالليل موجود والثاني كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق
قوله نحو هذا الشي اما ان يكون شجرا واما ان يكون حجرا ومثال الكلية قولنا ليس اما
ان يكون زيد في البحر واما ان لا يغرق ينبغي ان يحمل البحر هنا على الماء المتحقق المنافات ومثال
الكلية قولنا ليس اما ان يكون الانسان روميا او زنجيا قوله حاز ان لا تجمع النسبتان
في الكذب كما في المثال الثاني وان لا تجمعا كما في المثال تحقيقه قوله والثانية مانعة
مانعة الجمع بالمعنى الاعم ظاهره ان العموم بالنظر الى المعنى الاول ويجوز ان يعتبر بالنظر اليهما
وكذا في الحكم مانعة الخلو والضابط في التلازم ان يؤخذ في تحقيقه مع الشي نقيض المساوي
لنقيضه فيمتنع اجتماعهما وارتفاعهما و في مانعة الجمع ما هو اخص من نقيضه فيمتنع اجتماعهما
ارتفاعهما و في مانعة الخلو ما هو اعم من نقيضه فيمتنع ارتفاعهما ولا يمتنع اجتماعهما فتامل
قوله في انسان يكون اسود غير كاتب او يكون كاتبا غير اسود فيقال على الاول والثاني

في تحقيقه اما ان يكون اسود او كاتب و في مانعة الجمع على الاول اما ان يكون هذا الاسود
او كاتب واسود ولا كاتب على الثاني و في مانعة الخلو على الاول الثاني في مانعة الجمع
وعلى الثاني الاول فتدبر قوله اختلاف القضيتين لم يقيد بالايجاب والسلب لعدم
الاحتياج اليه فان الاختلاف بغير ذلك من العدول والتحصيل والحصر والاهمال
وغير ذلك ليس مما يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى ومن ذكره فانما ذكره
ذكره تحقيقا للتناقض فانه انما يطلق على مثل هذا الاختلاف قوله لا يكون موجودا
بين المفردات على ما قيل في التقييد بذلك بيان الواقع وتنبيه على ذلك وكان وجه
هذا القول ان التناقض بين المفردات انما هو باعتبار الصدق لا بحسب المفهوم فلا
كاتب ولا كاتب اذا اعتبر صدقهما على شي كانا متناقضين و اذا لم يعتبر كان بينهما تخصيص وعدول
واما التناقض بين القضايا فانما هو باعتبار المفهوم فالمراد بعدم وجوده بهذا المعنى
المعتبر في القضايا قوله واما ان الكلام في تناقض القضايا فالتقييد بالقضيتين لاخراج
التناقض الواقع بين المفردات لا يقال هذا التخصيص مناف لقاعدة الفن لوجوب كون مباحثه
عامة منطبقة على جميع الجزئيات لانا نقول تعميم المباحث انما هو بالنظر الى الاغراض التي تتعلق
بذلك الغرض بعيد به في تناقض المفردات اذ العمدة في اثبات المطالب قياس الخلف
وهو لا يتوقف عليه قوله بحيث يلزم لذاته لم يذكر المحشي ره فائدة التقييد بقوله لذاته فاقول فائدته
الاحتراز عما يلزم منه ذلك لكن لا لذاته بل بواسطة كقولنا زيد انسان وزيد ليس بناطق فانه يلزم
منه ذلك لكن بواسطة ان كلا منهما مستلزمة لنقيض الاخرى قوله وبالعكس اي ويلزم
كذب كل صدق الاخرى ويمكن ان يحمل قوله وبالعكس اشارة الى تعريف اخر لاني تتمة
التعريف اي التناقض اختلاف القضيتين بحيث يلزم لذاته من كذب كل صدق الاخرى
واما اختلاف الموجبة والسالبة الكليتين نحو قولنا كل حيوان انسان ولا شي من الحيوان بانسان

فنزج بقولهم صدق كل كذب الاخر اذ المتبادر منه ان صدق كل هو وحده منشا لكذب
الاخر وليس صدق قولنا كل حيوان انسان وحده منشا لكذب قولنا لا شيء من الحيوان
بل بواسطة استلزامه لصدق بعض الحيوان انسان ولو حمل عبارة المصنف على ذلك لم يحتج
الى اخراج نحو زيد انسان زيد ليس بناطق بتقييد لذاته وكان المحشي لم يتعرض كذلك لما
صرح في بعض كتبه ان قيدوا بالعكس لاخراج المتضادين فتامل قوله كقولنا كل انسان
كاتب بالضرورة الاولى التمثيل بما يكون احدهما جزئية والاخرى كلية لتحقق الاختلاف
بالكم والكيف دون الجهة فيفيد المط وكذا الحال في المكنين فافهم قوله ان تشترطوا في التناقض
مع لم يريدوا انه لا بد في كل مادة من تحقق هذه الامور الثمانية حتى يرد عدم تحققها
في نحو الجوهر موجود والجوهر ليس بموجود ونحو قولنا الزمان موجود والزمان ليس بموجود لفقد
المكان في الاول والزمان في الثاني اذ لا مكان للمجردات لاختصاصه بالماديات
ولا زمان للزمان فلا تناقض بل ارادوا انه متى امكن اعتبار وحدة من الوحدات
المذكورة وجب اعتبارها والا فلا قوله اعلم ان نقيض كل شيء رفعه والمراد بالرفع
ما يعم الرفع حقيقة او حكما وح فلا يرد ان الاولى ان يقال رفع كل شيء نقيضه
اذ السلب شيء وليس رفعه الايجاب بل السلب رفع الايجاب فتامل قوله
فتامل لعل وجهه ان في توجيهه اشارة الى ما يرد عليه من الاحتياج الى بيان نقيض الوقتيتين
والمنتشرتين في مباحث العكوس فان المص صرح بان الوقتيتين تنعكسان مطلقة عامة
فلا بد من ذكر نقيضهما ليتم دليل الخلف فان نقيض المركبة احد المفهوم المردد بين نقيضي
جزئيها موقوف عليهما والمص لم يتعرض لبيانهما احالة على ما سبق من بيان نقيض
الضرورية والمشروطة العامة فانه اذا كان نقيض الضرورة الذاتية الامكان
الذاتي والضرورة الوصفية الامكان في وقت ما يكون نقيض الضرورة الوقتية
الضرورة المنتشرة الامكان في وقت معين والامكان في وقت ما فيكون نقيض

والمنتشرة

والمنتشرة المطلقتين الممكنة الوقتية والممكنة المنتشرة انتهى كلامه ولم يعرف ده
اذ لا توقف للدليل تخلف في بيان العكس الوقتيتين على نقيض الوقتيتين المطلقتين اذ هو
على ما سيأتي ان يضم نقيض العكس مع الاصل لينتج المحال وعكس الوقتيتين هو المطلقة العامة
ونقيضه هو الدائمة المطلقة وظاهر انه لا يتوقف عليه فافهم قوله اذ يجوز ان يكون رفع كل
جزئية تعليل لقوله على سبيل منع الخلو يعني لا يجوز ان يكون نقيض المركبة منفصلة
حقيقية ولا مانعة الجمع لجواز ان يكون برفع كلا الجزئين فيجتمعان في الصدق فلا
يصدق احدهما دائما وانما كان نقيضها رفع احدهما لا على التعيين فقط
لانه اذا لم يكن كذلك فاما ان يكون برفعهما او احدهما على التعيين وكل من هذه الثلثة
لا يصح اخذه نقيضا لها اذ كل منهما اخص من ما هو اخص من النقيض فيجوز ان يجتمع مع الاصل
على الكذب ضرورة امكان ارتفاع الشيء مع الاخص من نقيضه مثلا قولنا كل انسان
حيوان ولا شيء من الانسان بحيوان دائما كاذب وكذا ارتفاع مجموع جزئين اعني
بعض الانسان ليس بحيوان وبعض الانسان حيوان وكذا ارتفاع الجزء الايجابي كاذب
ايضا وكذا ارتفاع مجموع الجزئين والجزء السلبي ايضا واذا لم يصح ان يكون هذه
الثلثة نقيضا لها ولا بد في نقيضها من تحقق رفع احد الجزئين تعين ان يكون
نقيضها رفع احدهما لا على التعيين وهو المعنى لمفهوم المردد بين نقيضي الجزئين
صرح بذلك الشيخ في شرح الرسالة قوله كذلك يطلق على القضية التي حصلت من التبديل
ويعرف على هذا بانه اخص قضية لازمة للقضية بطريق التبديل موافقة لها
في الكيف والصدق فلا بد فيه من كون القضية لازمة للاصل وذلك بالبرهان
المشتمل على جميع المواد وكون ما هو اخص من تلك القضية غير لازم
للاصل ح ليظهر ذلك بالتخلف وعلى هذا جرى قولهم في الموجبة انما تنعكس موجبة
ح فلا يرد عدم جامعية التعريف العكس بالمعنى الاول غير صادق على ما ذكره

وهذا هو المراد من قوله اعلم ح وانما سمي بالعكس المستوي لمساواة العكس للاصل في الكيف
قوله بالضرورة او دائما اي بالضرورة ان كان الاختلاط مع الصغرى الضرورية
ودائما ان كان مع الدائمة وقتية وفيما سبق في العامتين بحث لان اختلاط
الضرورية مع العرفية العامة انما ينتج دائمة والمشروطة العامة مع العرفية العامة
انما ينتج عرفية عامة لوجوب حذف الضرورة المختصة في كبرى الاختلاطين كما
بين في المطولات في نحو ضرب بالفعل بالضرورة فتدبر قوله صدق بعض
متحرك الاصابع كاتب حين هو متحرك الاصابع انما لم ينعكس هذه الاربع الا غير
بحينية المطلقة لان اخصها وهي الضرورية لا ينعكس الى ما هو اخص من حينية كالعرفية مثلا
لجواز انفكاك وصف الموضوع ما دام وصف المحمول كقولنا كل كاتب انسان بالضرورة
مع كذب بعض الانسان كاتب ما دام انسانا قوله ينعكس كل واحدة منهما الى المطلقة
العامة انما لم يلزم الزايد لان اخص القضايا المذكورة وهي الوقتية لا تنعكس الى اخص
عن المطلقة لصدق كل منخسف مضي بالتوقيت مع كذب بعض المضي منخسف حين هو مضي
قوله ولكن شك انه لا يلزم من صدق الاصل صدق العكس في ذلك لجواز ان لا يكون
ب الثابت ج ابا لا مكان الا بالفعل فلا يصدق العكس كما في المثال المذكور قوله لا
ينعكس والبولة ينعكس اما عدم انعكاس التسع فلان اخصها وهي الوقتية لا تنعكس
اذ يصدق كل قمر منخسف وقت التربيع لا دائما ويكذب عكسه بعض المنخسف ليس بقمر بالامكان
اذ كل منخسف قمر بالضرورة واما اذا لم يصدق الاخص لم يصدق الاعم بدوا
اما انعكاس البولة فلانه اذا صدق مثلا بالضرورة او دائما كل ج ب
صدق كل ليس ب ليس ج دائما والا لصدق نقيضه اعني ليس كل ما ليس ب ليس
ج بالفعل ويلزمه كل ما ليس ب ج بالفعل نضمه الى الاصل هكذا كل ما ليس ب
ج بالفعل وكل ج ب بالضرورة او دائما ينتج كل ما ليس ب ب بالضرورة

او دائما

او دائما وينعكس الى بعض ليس ب بالفعل حين هو ب هو مح قوله وكذلك يجب لجهة
الدائمتان لانه مثلا اذا صدق لا شيء من الانسان بحجر بالضرورة او دائما وجب
ان يصدق ليس بعض ما ليس بحجر ليس بانسان بالفعل حين هو ليس بحجر والا فيصدق نقيضه
وهو دائما كلما ليس بحجر ليس بانسان ما دام ليس بحجر وينعكس بعكس النقيض الى كل انسان
حجر دائما ما دام انسانا وقد كان الاصل لا شيء من الانسان بحجر بالضرورة او دائما
قوله ولا عكس للممكنتين فانه يصدق في الفرض المذكور لا شيء من الفرس بمركوب
زيد بالامكان الخاص ويكذب ليس بعض ما ليس بمركوب زيد ليس بفرس بالامكان
لصدق كلما ليس بمركوب زيد ليس بفرس بالضرورة هذا الذي ذكرنا من بيان
الانعكاس وعدمه هو المراد من قول المصنف البيان والنقض النقض اعلم ان
المتاخرين والقطب الرازي صرحا بان القدماء ذهبوا الى انعكاس الممكنتين بالادلة الثلثة
فكون الاحكام المذكورة جارية على طريقة القدماء كما ذكر المحشي ره وغيره محل تامل
قوله قول اي مركب اطلاق القول على اللفظ المركب اصطلاح لاهل هذا الفن واما عند
غيرهم فيتناول اللفظ مطلقا قوله هو عشرة من المولف قيل هذا العموم انما هو بحسب المفهوم
واما بالنظر الى الوجود الذهني الا بالنظر الى الوجود الخارجي فهو محال اذ كل مركب في الخارج لا بد
وان يكون بين اجزائه تناسب قوله اشارة الى اعتبار الجزء الصوري في الحجة ودفع لما
يقال ان اريد بالاستلزام في القياس للقول الآخر كون العلم بالقياس كافيا في حصول
العلم بالنتيجة لزم ان لا يصدق القياس الا على ما هو بين الانتاج وان اريد ان العلم
به ويخلف حصول العلم بها لزم ان يكون الضرب مثلا مع وليمه قياسا ولا قائل به
حل الاستلزام على هذا المعنى لا يخرج عن بعد وجه الدفع ظاهر فتدبر قوله فالقول كجنس للمركبات
اي القول جنس بعيد للقياس الملفوظ والمعقول شامل للمركبات التامة وغيرها لا يلزم الاستلزام
غير حاصل للقياس الملفوظ اذ لا يلزم من التلفظ بالمقدمات التلفظ بالنتيجة لان القول القياس

في القياس

من حيث اللفظ ليس بقياس بل من حيث انه دال على المعقول فالقول المعقول لازم للمسموع والنتيجة لازمة للمعقول فيكون لازمة للملفوظ لان لازم اللازم لازم قوله خرج الاستقراء والتمثيل ليس المراد انهما يخرجان مطلقا اذ الاستقراء التام داخل الآلة ذكره والتمثيل الذي لا يفيد اليقين قال في شرح المواقف المقصد الرابع القياس وهو العمدة فان الاستقراء لا يفيد اليقين الا اذا كان قياسا مقسما وكذا التمثيل لا يفيد الا اذا كانت العلة قطعية وح يرجع الى القياس بكذا التنبيه شكر وكل مسكر حرام ودقيق تأمل واعلم انه كان الاولى على المصنف ان يتعرض لتقرير التقسيم لئلا يتبادر الى الفهم ان تلك القضايا فصلا قد تغني بعضها مع ما يلزم لينتج في حمل القياس الضروري المقدمات الكاذبة كقياس الملـ داة المراد به ما يكون متعلق محمول الصغرى موضوعا في الكبرى وكان تخصيص التسمية به للشهرة قوله وقياس المساواة الى قوله فاعرف ذلك مبني على ما ذهب اليه المحققون من عدم اشتراط تكرير الحد الاوسط في القياس يظهر ذلك للناظر في شرح المطالع وتحقيقه ان قولنا ا ساو لب وب ساو لج ولج لا يلزم لذاته ا ساو لج واذا انضمت هذه النتيجة الى المقدمة الخارجية عن قولنا كل مساو لمساو ج ساو لج يلزم بالذات النتيجة اي ا ساو لج فهو كما ترى راجع الى قياس كل منهما منتج لذاته الا انه بالنظر الى النتيجة التامة منتج بواسطة المقدمة الاجنبية ولهذا كلما صدقت صدقت النتيجة في اللازمية ومتى كذبت كذبت كما في المخفية والتثليث فهو لم يخرج مطلقا في القياس يفيد لذاته بل بالنظر الى النتيجة التامة ومن جعل الموصل الى التصديق بالتمام التنويع القياس والاستقراء والتمثيل لم يرد جعل الموصل مطلقا بل الموصل بالذات فلا يرد اختلال الحصر بقياس الملـ داة كيف وجوه من القياس يفيد لذاته فالظاهر انه ليس شيء من الاستقراء والتمثيل مع انه موصل الى التصديق هذا وقد وقع الفراغ من تسويد هذه الحاشية المنسوبة الى الشيخ الفاضل المسمى بحوزي في يوم الثلثاء في بلدة [illegible] في مدرسة [illegible] المؤدت

اقل الطلبة ابن برهان عبد [illegible]

اغفر لهما ولوالديه

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمد لله على ان وفقنا لحرف الهمم نحو المعاني والبيان وادغم في ضمائرنا معرفة الفروق والاوزان ورتبنا في سلك المستفيضين على العروج الى المعارج دون المفترقين كل فرقة الى طريق الغي والعصيان ورزقنا صحة الاسلام وسلامة الايمان وخلصنا من هم كل عليل الخوف في النقصان ونصلي على رسوله الذي فتح علينا طريق الهداية وظهر باب الغفران وكسر اعناق الجبابرة من كل الاديان وعلى آله واصحابه الذين نصبوا رايات الحق والايمان ورفعوا قواعد العلم وشيدوا البنيان وجروا اذيال العطف والرحمة لمن يقفوا اثرهم اتى مكان وبعد فيقول الفقير الى الله الغني محمد بن عمر الحلبي لما كان مختصر الامام الهمام قدوة المحققين وزبدة المدققين عز الملة والدين الزنجاني اجل قدرا في افادة المبتدئين واوفق سترا على المتعلمين وما كان له شرح يذلل صعابه ويكشف عن وجوه المقدرات نقابه حتى من الله تبارك وتعالى علينا بشرح الامام العلامة المحقق والنحرير المدقق سلالة السلف وخلاصة الخلف فريد العهد ووحيد دهره اخذ قصب السبق في مضمار البلاغة وصاحب المحك في ميدان البراعة الذي انشر على العالمين درر فوائده وانتشر في الحجاز غرر عوائده ملك ممالك الكمال بسبب التدقيق والتقرير وكمل امصار الكمال بصوارم التحقيق والتحرير استوى على ذوي الفضل وشاهره وحاز العلم والكمال بحذافيره المستغني بحسن التوصيف والتمكين سعد الملة والدين التفتازاني ذكره الله حلل جنانه وسقاه شربة رضوانه في جناته

المتقين ح ل

محمد ح ل

بتقسيم ح ل

نام مؤلف شرح

الصلة ح ل

على المنقبة للطالبين واما طرايف مر للناظرين لكن لما كانت بعض مواضعه شادرة
ذا البعض الاغرابة ووراتم انتقب ومهرتم تركب كتبت عليه حاشية لتسهل على
الطلبة معضلاته وتزيل مشكلاته مع قلة البضاعة في ذلك وما كنت اراني اهلا
لك ونقلتها محققة للسلطان المعظم مولى النعم الكامل هو مسند المنح الشاملة تحفة
باسطاب لطالامن والامان ممهد موائد الجود والاحسان حامي بلاد الاسلام والمسلمين
ماحي بدع الظلمة والمتغلبين مشيد اركان العدل والانصاف هادم قواعد الجور ماهر
والاعتساف تبع قلوب الانام بجوده وافتخرت الايام بوجوده طارفتي كرمه طارية
كالامطار في الاقطار وامطر نعمه على الانام كالامطار لا ترى احدا الا وهو بانه
قابل لا تسع خيرا الا وهو اليه آيل سحاب الجنة حضرته باقل وحاتم عن جوده ناقل بابه
ملجا لطوائف الانام وملاذ لاهل الفضل ومقام ذا ابو فتح بلاد المسلمين ورفع الاحكام ...ن سلط عصر كه
ونصب اعلام الشريعة وكسر الاعداء معين الحق معين الخلق السلطان يعقوب ...و بعد هم شده
خلد الله تعالى سرادقات دولته وجلالته وافاض على رؤوس العالمين سحائب
افضاله لعلي افوز بهمته العالية بما ينقذني من مخالب جور الزمان الخوان واظفر
برافته التي بما يخلصني عن اعقال البوائن فان وقع في حيز القبول فهو غاية عقال الموائل
المامول والمسؤول من كرم الاكابر ان يرفقوا عليه جناح الالطاف وينظروا
اليه بعين الرضا والانصاف فانها افيض في الكلام بعون الملك العلام لانه
الموصل الى المرام قوله ان ادوزهر اروي نهم يتفضيل من رويت لما بالكسر
اروي ريا وروي ايضا مثل رضي وارتويت كل بمعنى واحد وهو ضد العطش وترويت
وهو كناية عن النظارة والطراوة لان الزهرة اذا رويت ظهرت نضارتها
وزادت طراوتها والزهر بفتح الزاء والها جمع زهرة بفتح الزاء وسكون
الها نور النبت والرياض جمع روضة وهي مكان البقل من العشب والكلا

رواض

رواض صارت الواو ياء للكسرة قبلها والكم والكمامة بكسر الكاف وعاء الطلع
وغطاء النور والجمع اكمام واكمة والكمام قال الشماخ يرثي عمر بن الخطاب
عليه الرحمة شعر قضيت امورا ثم غادرت بعدها بوائج في اكمامها لم تفتق والبها
جمع البهاء الحسن يقول منه بهي الرجل بالكسر وهو بالفتح ايضا فهو بهي والحبر بكسر الحاء المهملة
وفتح الباء الموحدة جمع الحبرة على وزن العنبة برد يماني مخطط اي منسوج
والبنان اطراف الاصابع والمراد به الاصابع والبيان المنطق الفصيح
المعرب عما في الضمير والاسنان جمع لسن قوله حمد الله سبحانه وتعالى
الحمد هو الثناء باللسان على الجميل سواء تعلق ذلك الثناء بالفضائل او بالفواضل
والشكر فعل ينبئ عن تعظيم المنعم بسبب الانعام سواء كان ذكرا باللسان او محبة بالجنان
او خدمة بالاركان فمورد الحمد هو اللسان وحده ومتعلقه النعمة وغيرها ومورد
الشكر يعم اللسان وغيره ومتعلقه النعمة وحدها فبينهما عموم وخصوص من وجه لتصادقهما
في الثناء باللسان في مقابلة الاحسان وتفارقهما في صدق الحمد فقط على الوصف بالفضائل
كالعلم والشجاعة وصدق الشكر فقط على الثناء بالجنان في مقابلة الاحسان ثم الحمد ان
تناول الاختيارية وغيرها كان الحمد مرادفا للمدح واليه قال صاحب الكشاف حيث
قال الحمد والمدح اخوان وهو الثناء والنداء على الجميل من نعمة وغيرها وان خص بالاختيار
وحده كان المدح اعم مطلقا لان الحمد لا يكون الا على الافعال الاختيارية بخلاف
المدح فانه يعم الافعال الاختيارية وغيرها تقول حمدت الرجل على انعامه وحمدته
على شجاعته ولا يقال حمدته على صباحة خده ورشاقة قده بل مدحته والله اصله
الاله فحذفت الهمزة وعوض عنها حرف التعريف والنعماء والالاء مترادفان بحسب
اللغة وقيل الالاء النعم الظاهرة والنعماء النعم الباطنة كالحواس وملايمها
قوله الزاخرة الكثيرة وكذا المتواترة المتظافرة المتواترة من ظفر بالظاء المهملة

يظفر اذا وثب ولما كان شكر المنعم واجبا افتتح كتابه بعد التسمية بحمده سبحانه وتعالى
اداء لحق شيء عليه مما يجب عليه من شكر النعم التي من جملتها تأليف هذا الكتاب
فان قلت افتتاح الكتاب ليس بالحمد قلت على انه كالحمد فهو من الحمد او لان الشارح
التحرير وصاحب القصواء قيقوا من رجال العرب الابوردي رحمه الله حيث افتتح
تحديا ته بقوله انا احق ما تصرف اليه الهمم ثم لما كانت استفادة العلوم — بحديا تاسرح
مبنية على مناسبة بين المفيد والمستفيد والمفيد في غاية التقدس والمستفيد في
غاية التعلق احتاج الى التوسل بمتوسط ذي جهتين فاردف الحمد بقوله ثم الصلوة
وبعين ما قلنا قال الشارح على آله وصحبه والصلوة من الله الرحمة والنبي انسان — وبعين ما ل
بعثه الله تعالى الى الخلق لتبليغ الاحكام ولا يشترط فيه الكتاب بخلاف الرسول
فانه اخص من النبي ومحمد معناه الوضع اولا هو التبليغ في كونه محمودا ويجوز ان يكون
تسمية النبي صلى الله عليه وسلم لثبوت هذا المعنى في ذاته قوله وبعد هذه الفاء اما على
توهم اما على توهم اما او على تقديرها في نظم الكلام قوله غرة احوال الغرة
بالضم بياض في جبهة الفرس فوق الدرهم ثم استعيرت لكل بياض ومنه قول
بعض الله غرة احوال اركزته بياضها قوله مختصر التصريف اضافة بمعنى في اي مختصر في
علم التصريف قوله ينطوي اي يشتمل قوله سنح اي ظهر قوله يذلل صعابه اي
يسهل مشكلاته قوله ومكنون غوامضه اي غوامضه المكنونة قوله عثر عليه
من باب نصر اي اطلع عليه قوله فانه اول ما افرغته من فرغ بالكسر
يفرغ فراغا مثل سمع سماعا اي انصب وافرغته انا وفرغته اي صببته
الترصيف من رصفت الحجارة في البناء ارصفها رصفا اذا ضممتها بعضا الى
بعض قوله مختصرا في هذا المختصر على لفظ اسم الفاعل حال من فاعل افرغت
وما فرأته مفعول قوله والذكي اي الفرينة قوله فاقول لما كان

من الواجب اعلم ان لكل علم موضوعا او ماهية وغاية لا بد للشارع فيه ان يتصور
موضوعه ليتميز ذلك العلم عنده عن غيره تميزا كاملا وان يتصور ماهيته بوجه ما اما بجميع ذاتياته
او بعضها او بعوارضه ليكون الشارع على بصيرة والمراد من كونه على بصيرة انه اذا
تصور ذلك العلم قبل الشروع وقف على جميع مسائله اجمالا اذ لا ترد عليه مسئلة
الا علم انها من ذلك العلم وان يتصور غايته يعني يتصور انه في اي شيء
يحتاج الى هذا العلم فموضوع علم التصريف الكلمة من حيث التصغير والبنية لان الصرف
يبحث عنها من حيث الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض
وتاخيره عنه وتعريفه علم يعرف به تحويل الاصل الواحد الى وغايته حصول معان
مقصودة قوله على الوجه يتضمن فائدة اي معرفة غاية حيث
قال لمعان مقصودة لا تحصل الا بها قوله متعرضا لمعناه اللغوي
اي ذاكرا له بقوله في اللغة التغيير قوله وهو ما وضعه له واضع
لغة العرب اي معنى اللغوي ما وضع واضع لغة العرب لفظ التصريف لذلك
المعنى اللغوي وقس عليه البواقي واختلفوا في واضع لغة العرب فعند
المحققين كابي الحسن الاشعري الواضع هو الله تعالى وقيل هو غيره وقد عرف
في موضعه ادلة الجانبين والبحث عنه يفضي الى التطويل فنعرض عنه صفحا
قوله من لغي بالكسر يلغى بالفتح لغى على وزن فعل بفتح الفاء والعين
لان مصدر باب علم اذا كان لازما يجيء على وزن فعل غالبا كفرح
فرحا واذا كان متعديا يجيء على فعل بكسر الفاء وسكون العين
غالبا نحو علم علما وقد يجيء على فعل بفتح الفاء وسكون العين نحو جهل جهلا
وان شئت حقيقة الحال فتتبع الاقوال قوله واصل لغي مصدر
لغو او لغي فاعل اعلال عصى او رحي قوله اذا لهج بالكلام اي تلفظ

بد والمراد بالكلام ههنا الالفاظ اعم من ان يكون متضمنا لكلمتين او لجزء و للجه
بكون الباء الثانى ان يلهج بها **قوله** واصلها لغى او لغو والهاء
عوض عنها وجمعها لغى بالضم اللام ولغات ايضا وقال بعضهم سمعت
لغاتهم بفتح التاء لانه شبهها بالتاء التى يوقف بها والنسبة اليها لغوى
ولا تقل لغتى كذا فى الصحاح **قوله** مثل برة وبرى البرة حلقة من
صفر تجعل فى لحم انف البعير وقال الاصمعى تجعل فى احد جانبى المنخرين قال وربما
كانت البرة من شعر وهى الخزامة وكل حلقة من سوار وقرط وخلخال وما
اشبهها قال الشاعر وقعقعن الخلاخل والبرينا قال ابو على واصل البرة
بروة لانها جمعت على برى مثل قرية وقرى وقال ابن قطاع اصلها برو
بالضم نحو خصلة وخصل وغرفة وغرف واذا عرفت هذا فمراد التحرير
بقوله مثل برة وبرى انه مثله وزنا لا اصلا **قوله** وفى الصناعة
مع الصناعة بفتح الصاد تستعمل فى المحسوسات وبالكسر تستعمل فى المعانى **قوله**
من التمرن على العمل مرن على الشى يمرن بالفتح فى الماضى والضم فى الغابر
مرونا ومرانة تعوده واستمر عليه **قوله** تحويل الاصل الواحد
الاصل الواحد ماخذا للمعانى المختلفة والمراد منه المصدر عند البصريين
والفعل عند الكوفيين وانما سمى اصلا لان اصل الشى ما يبنى عليه ذلك
الشى والاشياء الماخوذة مبنية عليه لان العلة حقها ان تكون واحدة بالنسبة
الى المعلول **قوله** وهو فى الاصل مصدر ومبنى من العناية يمكن ان
يعبر مصدر وضع موضع المفعول كما وضع لفظا موضع الملفوظ وضربا الامير
موضع المضروب ويمكن ان يعتبر اسم مفعول مخفف معنى بالتشديد والتعبير
باسم مكان على مقعد **قوله** وفى هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم

محتاج اليه لان حصول المعانى المقصودة المحتاج اليها فى العلوم كلها اذا كان
مقصورا على حصول الابنية التى هى ثمرة هذا العلم اشتد احتياجا **قوله** ولكن بينهما
بينهما ظاهرة اى بين التصريف بمعنى التغيير والتحويل لان معنى التحويل تغيير
والتغيير قد يوجد مع التحويل هذا ما ذكره آنفا من ان التعرض للمعنى اللغوى اشعار
بالمناسبة بين المعنيين **قوله** والمراد بالتصريف ههنا غير علم التصريف
لان الظاهر ان المصنف قصد تعريف لفظ التصريف لغة واصطلاحا وقطع
النظر عن تعريف علم التصريف تسهيلا للمتعلم فينبغى ان يقول انما قال التحرير
والمراد بالتصريف ههنا غير علم التصريف نظرا الى قولنا تحويل الاصل الواحد
مع لا يحمل على علم التصريف بالمواطاة والتعريف ينبغى ان يحمل على علم المعرف
قوله ولا يخفى انك تنقل حرف الضرب الى ضرب فيضرب وغيرها ولا توجد
صورة خالية عن النقل والنقل يستلزم التغيير ضرورة استلزام الكل للعام
فيكون التحويل اولى من التغيير لانه لو استعمل التغيير بدل التحويل يذهب
الوهم الى ان تغيير الضرب لا ضرب وغيره قد يكون خاليا عن النقل لان
التغيير اعم منه فينبغى ان يوجد فيه النقل تحقيقا لمعنى العموم **قوله** ثم
التعريف اعلم ان من لطايف التعريف ان يكون مشتملا على العلل الاربع
فقوله التحويل يدل على العلة الصورية بالمطابقة لان المدلول المطابقى
للتحويل نقل الاصل الواحد الى امثلة وهو بعينه مدلول العلة الصورية
لانها عبارة عن الهيئة الاجتماعية كصورة السرير ويدل بالفاعلية
وهى القوة العقلية بالالتزام كالنجار للسرير وقوله الاصل الواحد يدل على
المادية بالمطابقة وهى ما به الشى بالقوة كالخشب للسرير **قوله** لمعان
مقصودة يدل على العلة الغائية بالمطابقة ايضا لان الغرض من تحويل الاصل الواحد

حصول المعلل المختلف كالجلوس على السرير بالنسبة اليه قوله وتاخر الفعل
عن نفس المصدر هذا جواب سؤال مقدر تقديره انه لقائل اذا سلم
كون الفعل مقدما على المصدر في الاعلال فيلزم ان يكون مشتقا منه والا
لزم كون الفعل متاخرا والجواب ان تاخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق
لا ينافي اعلال المصدر متاخرا عن اعلال الفعل قوله فتامل انه يحتمل ان يكون
الفعل مشتقا من المصدر متاخرا عنه في الاشتقاق متقدما عليه في الاعلال
قوله واعلم ان مراده بالمصدر المصدر المجرد وينبغي ان المراد بكون الفعل
مشتقا من المصدر هو ان الفعل مشتق من المصدر المجرد لان المزيد مشتق من
الفعل والتعليل بقوله لموافقته اياه بحروفه ومعناه وان لم يكن سهوا
من الناسخ غير مستقيم لان موافقة المصدر المزيد فيه الفعل بالحروف
والمعنى ممنوعة لان الحروف المصدر ازيد من حروف الفعل ومعنى الحدث المصدر
الحدث فقط بخلاف معنى الفعل فان معناه الحدث مع الزمان ولو سلم
فليكن المصدر المجرد مشتقا من الفعل بهذه العلة بل هو اولى بها من المزيد
فيه لان حروفه مثبت وتر بحروفه وان اريد ان مصدر المزيد فيه مشتق من
المصدر المجرد فالموافقة اللفظية منتفية فلو قيل ان المراد الموافقة في اصل
الحروف فح يستقيم قولنا اصل حروف الاكرام مثلا هو بعينه الكرم
فيكون في الحقيقة الكرم موافقا للاكرام وهو يبطل بالجملة المعنى الثاني او لا بالاول
من الاول الى او ان اوردت عليه هذه المناقشة فتدبر قوله ثم الفعل فان
قلت على اي شيء العطف قوله ثم الفعل قلت على محل اسم ان المفتوحة
قلت العطف على اسم ان المفتوحة غير جائز سواء كان قبل الخبر او بعده قلت
ان هذه مكسورة حكما وان كانت مفتوحة لفظا لوقوعها موقع مفعول اعلم

على الاصح قوله وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي في ورود القسمة انفصا
فان كان ثلاثيا يكون تقسيم الشيء الى نفسه باعتبار الاول والى غيره باعتبار الثاني
وان كان رباعيا فبالعكس قوله وكذا ما ابدل احد حروفه الصحيح حرف علة
كدينار وضفادي والساري والثعالي والثعالي اصلها دنار وضفادع وسادس
وثالث وثعالب وفي التمثيل نظر بل تطويل وفي قوله وكذا ما ابدل احد حروفه
الصحيح حرف علة نظرا اما اولا فلان حرف العلة وان ابدل من حروف الصحيح
فيها لكنها قبل الابدال ليست غير سالمة لبعضها لحروف العلة وبعضها للتضعيف
والمقصود ان يكون الكلمة قبل مجيء حرف العلة سالمة وبعد المجيء يحكم عليها بانها سالمة
في الاصل والامثلة ليست من هذا المنع به واما ثانيا فلان معنى قوله وكذا ما ابدل
الخ او كذا ما حذف منه حرف صحيح وجيء العلة بدلا منه وحكم بعد مجيئها بان الكلمة سالمة
نظرا الى الاصل وهو غير مستقيم لان حرف العلة لا تبدل من حرف صحيح كلمة ويحكم عليها
بانها سالمة قبل الابدال الا الالف فلا تبدل من حرف صحيح والواو والياء كذلك
انها تبدل من الهمزة كلوم ولا يحكم على مثل هذه الكلمة بانها سالمة نظرا الى الاصل
والياء ايضا لا تبدل من حروف يمكن الحكم على تلك الكلمة بانها قبل الابدال كانت سالمة
بالاستقرار لانها من حروف علة تبدل عن اختها والهمزة كلوم والعين والنون
والستين والباء والثاء وعن احد حرفي التضعيف وبعد الابدال لا يحكم على سالمتها
نظرا الى الاصل كما رايت في الامثلة فيكون قوله وكذا ما ابدل في بحر دول
لا طائل تحته قال قلت امثال ضفادي يحكم بانها سالمة قبل مجيء الياء لان الاف
زائدة زيدت للجمع قلت المراد ابدا انه في لفظ الجمع لا في المفرد وقس عليه الباقي
فان قلت الامثلة التي اوردتها اسما وبحثنا في الافعال قلت ابدال الحروف
المذكورة في الاسماء اكثر من الافعال وان وجد في الافعال على سبيل القلة كتقضي البازي

فالتنوا وارد عليه قوله ويشار بقوله تقابل الخ الى تفسير الحروف الاصول ليس المراد من قوله لا تفسير الحروف الاصول ان معرفة الزايد والاصل موقوفة على المقابلة بالفاء والعين واللام لان مقابلة الاصول بها موقوفة على معرفة الاصول لا محالة فلو توقف معرفة الاصول عليها لزم الدور بل المراد منه اذا علم الاصل والزايد بقاعدة مثل ان يقال الحرف الاصلى ما يثبت فى ساير تصاريف الكلمة بسبعة لفظا كالضاد والراء والباء او تقديرا كالفاء بعد وعين ست ولام دعوا والزايد ما سقط فى بعضها ولم يعتبر لفظا ولا تقديرا كواو قعود فقدر فى حد تم اذا اريد تعليم الغير واطلاعه على الاصلى والزايد وجب ان يقال اذا وزن اللفظ فما كان فى مقابلة الفاء والعين واللام فهو اصل وما ليس كذلك فزايد قوله لكن ينبغى ان يستثنى الزايد للتضعيف او للالحاق من حروف الاصول نحو جلبب لانك اذا قابلت حروف اصوله بالفاء والعين واللام علمت ان الباء الثانية منها بل مزيدة للالحاق والاصل جلب قوله وليجى فعل بمعنى اخر يعنى غير فعل نحو خلق وصير والفرق بينهما انه اذا كان بمعنى خلق يقتضى مفعولا واحدا واذا كان بمعنى صير يقتضى مفعولين اعلم ان الحروف على ثلاثة مراتب شفوية وذو لقية وحلقية فالشفوية اربعة احرف الباء والميم والواو والفاء والحلقية ستة وهى الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء وما سواها ذو لقية قوله وتحب تنحب بالفتح فى الماضى والكسر فى الغابر بالنون والحاء المهملة اذا رفع صوته بالبكاء ونحب البعير ايضا ينحب نحابا اذا اخذه السعال ويحتمل ان يكون نحف بالفاء اذا برى وهو ايضا من باب ضرب قوله واما فلى يقلى فلغة عامر والفصيح الكسر فى المضارع قوله وان كان مكسور العين الخ قال الفاضل الخوارزمى فى شرح المفصل هذه الابواب الثلثة

دعايم الابواب لكثرتها فعل يفعل بالفتح فى الاول والكسر فى الثانى قال ثعلب اذا اشكل عليك فعل فلم تدر من اى باب هو فاحمله على يفعل بالكسر فانه اصل الابواب كلها وقال ابن جنى باب المتعدى ان يجى على يفعل بكسر العين وباب اللازم ان يجى يفعل بضم العين وقد يجى هذا وهذا فى هذا قوله واما فضل يفضل اعلم ان معناه الفضلة والزيادة لان الفضيلة والغلبة فى الفضل لان الثالث ليس فيه الا الفتح فى الماضى والضم فى الغابر قوله رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها لانه لما اختير للماضى والمضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين فى الضم لما مزيد اختصاص باللزوم بالنسبة الى غيرها كالفعل اللازم بالنسبة الى فاعله والمفعول الذى لم يسم فاعله ناسبهما وضع هذا الباب لو هى الصفات اللازمة والحاصل انه لما كان معنى هذا الباب اللزوم وهو فى الحقيقة الضم الغير المفارق فاختير فى اللفظ ايضا الضم المناسب قوله ويجى نحو جورب قال العلامة السكاكى فى قسم التصريف من المفتاح اللالى قيت فى هى ست وهى فعلل جلبب اى لبس الجلباب وهى الملحقة قالت امرأة هذيل ترثى قتيلا شعرا تمشى النور اليه وهى لاهية مشى العذارى عليهن الجلابيب والمصدر جلببة وتدعنم لانها ملحقة بدحرجة وفيعل مثل بيقر يقال بيقر الرجال اى قام بالحضر وترك قومه بالبادية والبيقرة اسراع الرجال فيه راسه وفعيل مثل شريف والشرياف ورق الزرع اذا طال وكرحتى يخاف فساده فيقطع يقال شريفت الزرع اذا قطعت شربافه وفوعل مثل جورب يقال جوربته فتجورب اى البسته الجورب فلبس والجورب معرب والجمع الجواربة والهاء للعجمة ويقال الجوارب ايضا وفعول مثل دهور يقال دهورا اللقمة يدهورها اذا كبرها وفعل مثل سلقى

من الكشاف

صحته

التشوز

لتعد

تقول سلقيته سلقا اذا القيته على ظهره قوله اعلى البعير اي علوت البعير
قوله وللوجود الشيء على صفة نحو احمدته معناه ان الفاعل وجد المفعول موصوفا بصفة
مشتقة من مفعول الثلاثي وتلك الصفة قد تكون في معنى الفاعل نحو اجبلته اي وجدته بخيلا و
قد يكون بمعنى المفعول نحو احمدته اي وجدته محمودا قوله وللتعريض للامر نحو اباع الجارية
اي عرضها للبيع وبغير ذلك لكونه للتمكين اي جعل المفعول متمكنا من تحصيل مصدره
كاحفرته النهر اي مكنته من الاحفار وللحينونة اي لقرب زمان مصدره كاقتلت الجزة
اي قرب زمان الجزة من الاقتال [illegible] والعلم وللنسبة اي جعل مفعول منسوبا الى المصدر
كاخبرته اي نسبته الى الخبر وقد ضبط الشارح بالتعبير [illegible] وللاتيان اليه اي لمجيء الفاعل
لما كان اصله كايمن واجبل اي اتى اليمن والجبل وللتكثير في اصله كابعر
كثر البعير وللحمل اي حمل المفعول على اصله كاكذبته اي حملته على الكذب
للدعاء له اي للتكلم بما يدل على الدعاء النافع كاشفيته اي دعوت له بالشفاء
وللمطاوعة فعل بالتشديد كبشرته فابشر ولحصول السؤل كاستخبرته فاخبرته
بالدال المهملة اي سئل من الاعانة فاعشر وللاتيان [illegible] اي اتيان
الفاعل الموصوف باصله نحو اكرم الرجل اي اتى بالاكرام وللمغني فعل بالتخفيف
كابرزته وبرزته واشغلته شغلته فاكب وعرضته فاعرض قوله وهو
للتكثير في الفعل لانه ان كان متعديا كان التكثير في متعلقه اي في مفعوله
نحو غلقت الابواب وان كان لازما كان التكثير في فاعله نحو موتت الابل و
في فعله نحو جولت وطوفت اي كثر الجولان والطواف وفي تمييز
تكثير الفاعل نحو موتت الابل نظرا لان التكثير ليس في الفاعل بل في الفعل
ويمكن ان يجاب عنه بان التكثير في الفاعل غاية ما في الباب انه
يلزم منه تكثير الفعل ايضا لانه اذا كثر الابل كثر هلاكهن والمراد بقوله

متعديا

متعديا كان التكثير في مفعوله انه لا يستعمل غلقت مثلا بالتضعيف الا اذا كان
المفعول جماعة حتى لو كان واحدا وغلقت مرات لم يستعمل الا غلق بالتخفيف
ومصدر فعل قد يجيء على التفعيل وعلى فعال مثل كذاب وعلى تفعلة مثل
توصية وهو قياس في الناقص وعلى مفعل مثل مزقناهم كل ممزق وعلى فعال مثل
سلام وكلام واذال ووداع وصلوة وهي اسامي مصادر نا كسبحان
قوله ولغير ذلك لكونه للصيرورة كعجزته اي صيرته عاجزا والدعاء له
كبركته اي دعوت له بالبركة والدعاء عليه كعقرته اي دعوت عليه بالعقر
[illegible] والاتيان اليه كيمن كشرقته اي اتى بالتشريق والحينونة كظهر اي حان وقت
الظهر والحمل كحفظت الكتاب اي حملته على الحفظ والعمل للتكرير في مهلة اي [illegible]
سيافتيا كرجرجته كذا وكفعل كذلك دوزيله دورق قوله وفاتلر [illegible] لا اعلم
ان قاتا لا فرع قيا لا لان الياء جار على الفعل فان اصله قاتيا لانكسرت الفاء
لبناء المصدر وانقلبت الالف ياء لكسر ما قبلها فصار قيتالا ثم حذفت الياء تخفيفا
فصار قتالا فثبت ان قتالا فرع قيتالا اصلا او تقول اجاء فيعال باشباع كسرة الفاء
فعلى هذا يكون قتالا اصلا وفيه نظر قوله ويجيء فعل نحو سفر وسفر ويغير ذلك كالاتيان
اليه كيامن اي اتى اليمن قوله نحو تهجد اي جانب الهجود والاولى ان يمثل
بنحو تاثم اي جانب الاثم لان التهجد انما يقال لمن قام بالليل لان ركعا يقيم الليل الا
ان يقال انه موضوع للنوم والسهر يعني العلاقة نظرا الى الاول فقوله جانب
الهجود اي جانب النوم قال في الصحاح هجد وتهجد اي نام ليلا وهجد وتهجد اي سهر وهو من
الاضداد قوله وللطلب نحو تكبر اي طلب ان يكون كبيرا ولغير ذلك كالتشبه اي تشبه
الفاعل المتصف باصله كتهجر اي تشبه بالمهاجرين وفي الحديث هاجروا ولا تهجروا
والدعاء كترحم اي دعا بالمرحمة والتعدية كتقدمه وللانقلاب لما اصله

كتجاهل القين والسؤال اصله كتعطى اى تسأل العطاء وللضرورة كتمول صار ذومال وللمطاوعة
افعل كاقعدته فتقعد وللفعل كتعهد وتقيده ولتبّره وتبشر قوله وعلى هذا اى و
الى كان فاعل متعديا لما مفعول واحد صار تفاعل لازما نحو تضاربا وقال البعض الفرق
بين فاعل وتفاعل من حيث المعنى ان الاشتراك في صدور الفعل عن اثنين الا ان البادى
بالفعل في فاعل معلوم ان الفاعل وفي تفاعل غير معلوم قوله وللتكلف نحو تجاهل
اى اظهر الجهل ولغير ذلك لكونه لمطاوعة فعل نحو نفقت الدراهم فتنافقت وفعل
الشيء فتكاشف قوله ان مواد ان يكون مما يظهر اثره وهو العلاج وظهور الاثر
عن العلاج غير الظاهر ولهذا لا يقال علمته فانعلم ولا قصدته فانقصد لان العلم والقصد
غير علاج ويقال قلته فانقال لان القول يحتاج في ايجاده الى تحريك عضو وهو اللسان
قوله بمعنى تفاعل نحو اختصموا اى تخاصموا ولغير ذلك لكونه لمطاوعة افعل
كاحفظته فاحتفظ وبقول فاعل اصله كانتصح اى قبل النصيحة وبمعنى تفعل نحو تجمع القوم
واجتمعوا قوله ويكون بمعنى فعّل نحو قر واستقر ولغيره لكونه للجنونة كاستحجر الطين اى
حان له ان يحجر وللسلب نحو استعتبه اى ازلت عتابه وللنسبة كاستنبل البغاث اى تحسن
اى تنسب الى النسر والعمل الكثير في مهمله كاستحسنه وللوجود على الحالة ان يقول
كاستسهلته اى وجدته سهلا والتعدية كاستدللته قوله ولمطاوعة فعل كوسعته
فاستوسع وافعل كاقررته فاستقر والاستسلام كاستقتل اى استسلم للقتل
ذكره العلامة النحرير في شرح الكشاف قوله وهو للمبالغة اى لمبالغة افعل
وفعل كاعشوشبت الارض اى كثر كلاؤها واخشوشن الشيء اى اشتدت خشونته
قوله وافعول نحو اجلوذ واجلوا اذا يقال اجلوذ في البعير السير بالجمل والذال المعجمة اى
دام مع السرعة وهو نوع من سير الابل قوله وافعنلل نحو ... وهو للالحاق
كما ذكر وللمطاوعة فعلل كسلقته فاسلنقى وهو لازم كاقعنسس وشدد

اغرنداه

اغرنداه وقال ابو زيد اغرندوا عليه اغرنداء اى غلبوه بالشتم والضرب
والقهر قوله فامثلته تفعلل وهو لمطاوعة فعلل كعصفرته فتعصفر وباقي الابواب
للزوم هذا ما وجدناه في معنى الابواب بعد تصفح كتب القوم واستقراء
كلامهم والله تعالى الملهم للصواب اعلم ان الهمزات التي في اوائل هذه الابواب
ومصادرها كلها همزات وصل فتحذف في الدرج سواء همزة التي في ماضي
باب افعال ومصدره فانها همزات قطع فلا تحذف في الدرج والهمزة
التي في اوائل الاسماء كلها همزة قطع سوى عشرة اسماء فان همزاتها
همزة وصل وهي است واسم وابن وابنة واثنان واثنتان وامرأة
وايمن الله قوله تنبيه هو في اللغة مشتق من نبهت على الشيء اذا وقفته عليه وفي
الاصطلاح اشارة الى شيء غفل عنه المخاطب وهو خبر مبتدأ محذوف
وقيل لا محل له من الاعراب لانه بمنزلة البياض بين المسألتين قوله ولا يرد
نحو ما ضربت زيدا فان ضرب متعد وليس متجاوزا الى المفعول به لان
التجاوز منفي لانا نقول كون ضرب متجاوزا الى المفعول به في بعض المواضع
كاف في كونه متعديا وهذا الجواب غير مرضي لانه يستلزم ان يكون الفعل
في صورة النفي غير متعد فهذا بجواب تام وهو قوله وان اريد لفظ
الدال على المفعول فهذا مدفوع بلا خفاء لان لفظ زيدا منصوب بالمفعولية
لفظا ويمكن ان يقال ان الجواب الاول تسليمي والثاني منعي ولا يمكن
ان يجاب بان نفي الضرب قد يتجاوز من الفاعل الى المفعول كما يجب
في تعريف الفاعل والمفعول ان عدم الضرب مسند الى زيد وعدم
الضرب كانه واقع على زيد لان نفي وعدم الضرب غير متصور بحال
اسناده والقياس عليه قوله وفعل واحد قد يتعدى الى نفسه متعديا

ح قال نجم الائمة رضي الدين الاسترابادي اعلم انه قيل في بعض الافعال
انه متعد بنفسه مرة ومرة انه لازم متعد بحرف الجر وذلك اذا ثبت ورد الاستعمالان
وكان كل واحد منهما غالبا نحو نصحتك ونصحت لك وشكرتك وشكرت لك
والذي ارى انه يتعدى مثل هذا الفعل مطلقا او معناه مع اللام هو المعنى بدونها
والتعدي واللزوم بحسب المعنى وهو بلا لام متعد اجماعا فكذا مع اللام فهي اذا
زائدة كما في ردف لكم فالاصل ان تعدية الفعل ان كانت بنفسه قليلا
واستعمالها مختصا بنوع من المفاعيل كاختص دخلت بالتعدي الى الاماكن
دون غيرها في نحو دخلت الامر فهو لازم حذف عنه حرف الجر وان كانت
بحرف الجر قليلا فهو متعد والحرف زائدة كما في ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة
وردف لكم فافهم فانه حسن قوله وذلك انه عندت ونى الاستعمالين
نحو شكرته وشكرت له اي عندت ونى استعمالها بدون اللام للمفعول والفعل معه
في كونه نصحته ونصحت له كذلك نظر لان الامام الجوهري قال في الصحاح وهو
باللام افصح قال الله تعالى وانصح لكم قوله ولا يتغير شيء من حروف الجر
معنى الفعل الا الباء فانها تغيره وذلك اي التغير الحاصل في بعض المواضع
اي اذا قصد بها التعدية الذي نحن بصدده نحو ذهبت التعدية
اما اذا لم يقصد بها يتغير نحو مررت بزيد فان الباء لم يتغير معنى مررت بل
معناه مع الباء كمعناه بدونها وذلك لان معنى مررت بزيد مررت
بمكان يقرب منه زيد على ما صرح به ومرور كل شيء لا غير
كما تجي في الزمان في ذهبت بزيد او لان الباء ليست بمعنى مع كما هو مذهب المبرد
مذهب سيبويه فلا تكون بمعنى مع او بمعنى الهمزة على المذهبين نعم الا بمعنى الهمزة كما
يقال لمعنى هذه الافعال انها متعدية بالحرف الفلاني لكن لا يقع عليها اوهم

بمعنى ان يكون للتعدية لان الا للتعدية

اسم المتعدي

اسم المتعدي اذا اطلق بل يقال هي لازم متعد لا خلاف عندهم ان باب فعل كله لازم مع
ان قرب وبعد من متعد الى المفعول بحرف الجر وليس بمعروف حذف الباء المغيرة
معنى الفعل الا في قوله تعالى آتوني زبر الحديد اي بزبر الحديد على قراءة ابي
ائتوني بهمزة الوصل قوله كذا قال بعض المحققين وهو الامام الفاضل نجم الدين
الرضي في شرح الكافية قوله والحق انه لا يتغير القاصر اعتراض على قول
المحقق ولا يتغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء وفي بعض المواضع
وكان الشارح فهم من قوله في بعض المواضع ان الباء اذا كانت المتعدية
تارة تغير معنى الفعل وتارة لم تغير معنى الفعل فاعترض عليه بانه لا بد في
المتعدي الذي بحث عليه التعريف من تغير الحرف معناه واظن ان مراد
المحقق انه لا يتغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع اي
اذا كانت المتعدية بخلاف ما اذا لم يكن للتعدية نحو مررت بزيد فلا
يتغير كما قررناه من قبل لا ان عدم تغيرها عند كونها للتعدية وعلى هذا الايراد
الاعتراض قوله بخلاف مررت به فانه لم يتغير معناه اما اولا فلان معنى
مررت بزيد معنى مر زيد خذو النعل بالنعل واما ثانيا فلان الباء التي للتعدية
المغيرة للمعنى تجب ان تكون للمصاحبة عند البعض كما ذكره والباء في مررت به
ليست كذلك وقد سبق آنفا قوله نعم انه يصح ان يقال انه كل جار ومجرور
لا اخواتها يصح ان يقال له في مررت بزيد ان مررت متعد الى المفعول لكن
لا باعتبار هذا المتعدي الذي نحن فيه لان المتعدي الذي نحن فيه ينبغي ان يتعدى
الفعل من الفاعل الى المفعول اي يصدر من الفاعل ويتجاوز الى المفعول
به وهذا المعنى منتف في مررت بزيد بل المتعدي الذي وجد فيه كونه متعديا
من الفاعل الى المفعول مع الواسطة وهذا غير مبحوث عنه قوله على ان

في قوله ولا يتغير شيء نظرا لان المتعدي الذي بحث عنه لابد فيه من تغير في معناه اثر حرف كان لان التعدية واللزوم بحسب المعنى قوله ذكر الامام الاندلسي في المحصل ان الفصل هو الحجز بين الشيئين ومنه فصل الربيع لانه يحجز بين الشتاء والصيف وكان ينبغي ان يوصل بما بين فيقال فصل بين كذا وكذا الا ان المصنفين يجرونه مجرى الباب فيضلونه بفي فيقولون فصل في كذا كما يقولون باب في كذا وهو خبر مبتداء محذوف قوله فاشتق معطوف على حصل في قوله ما حصل هو والضمير في منه يعود الى ما في قوله ما حصل وهو عبارة عن الماضي وهو في قوله هو منه يعود الى ما في قوله ما حصل بالزيادة وهو عبارة عن المستقبل قوله فان قيل هذا الحد غير مانع اي غير مطرد والاطراد التلازم في الثبوت اي كلما صدق الحد صدق المحدود وغير جامع اي غير منعكس والانعكاس التلازم في الانتفاء اي كلما انتفى الحد انتفى المحدود قوله وان اريد المطلق اي الماضي مطلقا اعم من ان يكون جامدا وغيره فلا يجاب الى آخره قوله ولو قال اي لو اقتصر على قوله ما كان اول متحرك منه قوله واتما فتح اول متحرك منه لم فصل الابتداء بان يكون علة لتحرك اول المتحرك منه نفروقوله ولئلا يلزم التقاء الساكنين علة لتحرك اول المتحرك في مثل افتعل وقوله ولكون الفتح اخف علة لتحرك اول المتحرك فيهما بالفتحة قوله كقوله فلو ان الاطباء كان وتمامه وكان لدمع الاطباء الشفاء المعنى ظاهر والاستشهاد انه حذف ضمير في الجمع كان الاولى وتبقى التنوين مضموما اجتزاء بالضمة دليلا على الواو والاصل فلو ان الاطباء كانوا حولي ويروي وكان مع الاطباء الاساة والاساة مكسورا ممدودا الدواء بعينه كذا في الصحاح قوله لعدم التقاء ان اوايل

بهذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل اشارة الى ان قول المصنف ولا تعتبر حركات الالفات جواب سؤال مقدر تقديره انكم قلتم ان المبني للفاعل ما كان اول متحرك منه مفتوحا وهذا لا يصح في افتعل لان اوله همزة وصل وهي مكسورة فاجاب بقوله ولا تعتبر حركات الالفات قوله وينتقض بالمبني للفاعل عند من يجوز حذف الفاعل وهو الكسائي فيما اذا تنازع الفعلان واقتضى الاول الفاعل والثاني المفعول واعملت الاول والاخفش في غيره قوله وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد فيه بحث لان قوله انها من اللوازم لا يصلح علة لعدم بناء هذه الافعال للمفعول وحاصل تقرير الشارح رح ان المبني للمفعول ما حذف فاعله واسند الى المفعول به وهذه الافعال لازمة لا يوجد لها مفاعيل بها فلا يمكن بناؤها للمفعول وتحقيق البحث ان المبني للمفعول ما حذف فاعله واسند الى المفعول سواء كان به او فيه مكانا او زمانا او مطلقا فكيف يتصور ان يقال ان اللازم لما يوجد منه بناء المفعول كما قال الشارح رح وغيره ولم لا يجوز ان يسند الى غير المفعول به كما ذكر قوله وجاء عصي وهو من عصرت العنب واعتصرته وعليه قول البحتري شعر ابو عمرو من الباب والمسك العقري يريد عصر مخففا وتشل يده بالشلل المعجمة اذا صار يده ذاعلة وفي التمثيل به نظر لانه يستعمل مبنيا للفاعل ايضا يقال شلت يده تشل بالكسر في الماضي والفتح في الغابر وجيه الزجر يحاي بالحيم اذا عطش وعل بالعين المهملة قوله واجيب بان المراد اللفظ فان قلت فانه يحكم فالمراد لفظ مذكر غايب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب واما اذا المراد به اللفظ فلا يجوز بانه كما لا يطلق عليه متكلم ولا مخاطب لا يطلق عليه غايب كقول الله تعالى غير هما ليس بمجاب لان التكلم والخطاب والغيبة انما هي بالنسبة اليناء والله اعلم

ان الامام الرازي ذكر في شرح اسماء الله الحسنى ان مذهب اصحابنا انها توقيفية
وقالت المعتزلة والكرامية انه اذا دل العقل على ان معنى اللفظ ثابت في حقه
تعالى جاز اطلاق ذكر اللفظ عليه ورد به الاذن او لم يرد وهو قول ابي بكر
من اصحابنا واختار الشيخ الامام الغزالي ان الاسماء موقوفة على الاذن دون
الصفات فغير موقوفة فعلى هذا مذهب المصنف يطلق الغائب عليه تعالى
وعلى غيره يعلق قوله والحاضر ولك هو العرف لا غير لان الحاضر في الحال
هو قال النحرير هو العرف والا فلا وجود له في الحقيقة كما ليس له ماض خاص
لانها اذا مضى آخر جزء من الماضي لحقه اول جزء من المستقبل من غير ان يعتبر
بينهما شيء يسمى حالا قوله وتوجيه الاول لا يخلو عن حزازة بفتح الحاء
المهملة والزائين المعجمتين من الحز وهو القطع اي الوجه الاول لا يخلو عن
كونه ضعيفا منقطعا غير محتاج اليه قوله وقد يحذف الواو ويسكن الفاء
اعلم انه يقال سوف يفعل بحذف الواو فقط ثم سف يفعل بحذف الحركة
الفتحة عن الفاء ثم سيفعل بحذفهما ولاجل هذا السين سوف قوله ولا
ينطبق التعريف على ذلك اي لا ينطبق تعريف المبني للفاعل على لغة من يكسر حرف
المضارعة وهي لغة غير اهل الحجاز فانهم انما يكسرونه اذا كان بعده ياء نحو
نحو ييسر ويمكن ان يجاب عنه بانه من الشواذ ولا يجب ان يدخل في الحد
الشواذ بل انما يحد نظرا الى اللغة الفصيحة لا الى غيرها قوله نحو خصم وقتل ينبغي
ان يفتح حرف المضارعة في هذين المثالين لان ماضيهما على اربعة احرف
فاجاب بقوله على انهما على ستة احرف تقديرا ويجوز في الخاء والقاف
الفتح بنقل حركة الصاد والتاء الاولين الى الخاء والقاف او الكسر
بحذف الحركة من الصاد والتاء وتحريك الخاء والقاف بالكسر لان الساكن

اذا حرك

اذا حرك حرك بالكسر وهذا الوجه اولى من الاول لان الاول التباس
بماضي التفعيل قوله وههنا موضع بحث يعني بعد الجواب عن نحو اهراق واسطاع
بانهما على اربعة احرف تقديرا وعن نحو خصم وقتل بانهما على خمسة احرف تقديرا
وفي كلام المصنف بحث لان قوله الا ما كان ماضيه على اربعة احرف لا يدل على
انه عليها لفظا او تقديرا قوله وقد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع للواحد
كقول الشاعر فان تزجراني ع وقوله فقلت لصاحبي لا تحبسنا قال الجوهري
ربما خاطبت العرب الواحد بلفظ الاثنين قال الشاعر فان تزجراني
يا ابن عفان انزجر وان تدعاني احم عرضا ممنعا اي ان تمنعني وتنهاني
يا ابن عفان امتنع وان تركتني احفظ عرضا موفرا وان الكمي لزيد بن
الطثرية شعرا فقلت لصاحبي لا تحبسنا بنزع اصوله اي لا تشغلنا به لئلا يطول
المكث واقطع شيحا وهو النبت المعروف ودع اصوله في الارض والاستشهاد
انه خاطب الواحد بلفظ الاثنين في قول تزجراني وتدعاني وتحبسنا قوله وجاء
لم في الضرورة غير جازمة وهو في ان فقد الجزم كقول الشاعر هجوت زبان ثم
جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع وقوله الم ياتيك والانباء وقوله
كان لم تربع وسيجيء معنى الابيات مفصلا بتمامها وجاء الفصل بينها وبين
المجزوم كقول الشاعر فاضحت مغانيها قفارا رسومها كان لم سوى اهل من الوحش تؤهل
ففصل بين لم ومجزومها وهو تؤهل المغاني هي منازل العشيقة خالية لا نبات
بها ولا ماء وآثارها مندرسة كان لم تؤهل ولم تسكن سوى اهل من الوحش قوله
رسومها بدل من المغاني بدل اشتمال ويجوز ان يكون قفارا حالا من مغانيها ورسومها
فاعل قفار اي مندرسة وكان لم خبر اضحت وعلى هذا يكون البيت جملة واحدة قوله
وجاء حذف المجزوم بعدها كقول الشاعر احفظ وديعتك التي استودعتها يوم الاعازة

ان وصلت وان لم ارد ان لم تصدر او خفظ و دعتك التي حجبت ودعه عنك في يوم التباعد
سواء وصلت وان لم تصدر والاغارت بالعين المهملة والزاء المعجمة والعين المعجمة والراء
المهملة بمعنى واحد وهو التباعد **قوله** كقوله لا تحفنوا مصافكم المصف بفتح الميم وكسر
اللام جمع مصف وهو الموقف في الحرب **قوله** محمد تفد نفسك كل نفس محمد
منادى مفرد معرفة مبني على الضم حذف حرف النداء منه وتفد امر للمؤنث الغائبة ونفس
فاعله ونفسك مفعول به واذا منصوبة بتفد والجملة في موضع الجر باضافة اذا اليه
وما زائدة للتاكيد ومن متعلق بخفت او صفة تبالا قدم فصار حالا او متعلق بما في تبالا
من معنى الفعل بالفداء لكنه لما قدم اخر عامله لان معمول المصدر لا يتقدم عليه ويريد
بالفداء معنى الدعاء لو تبالا بفتح التاء مفعول خفت يقال تبلهم الحب اي اسقمهم
وافسدهم يعني يا محمد تفد النفوس نفسك وقت خوفك من امر مهلك **قوله**
والشرط لا يلزم ان يكون علة تامة جواب عن سوال مقدر تقريره انه
لما قال اذا كان قل يقيموا جواب الامر فيكون ان مجزوما بان مقدرة ويكون التقدير
قل لهم انك ان تقل لهم يقيموا وقد لعباد في ذلك ان تقل لهم يقيموا الصلاة قوله
يفعل ويقيموا جزاء الشرط وهو غير جائز لان الشرط ينبغي ان يكون علة للجزاء كما ان
الاتيان علة للاكرام فظاهر ان القول ليس علة للمقول واقامة الصلوة لجواز
توقفه على شيء آخر كالوضوء وتوجه القبلة وستر العورة وغيرها فاجاب بقوله والشرط
لا يلزم ان يكون علة تامة بل يكفي في ذلك توقف الجزاء عليه وان كان متوقفا
على شيء آخر **قوله** وكقوله الا فرحمة يا الرحمن محمد ارفاء محمد فان لم اكن اهلا
فانت بها اهل فزيادة بها لكنه ليس بوجه لما يلزم من الوقوع فيما فررنا منه
قوله لان حروف الصفير انما سميت حروف الصفير لانك اذا وقفت على الزاء
والسين والصاد بان تاتي بهمزة في اوائلها وقلت أزْ أسْ أصْ سمعت صوتا

بز

يشبه الصفير لانها تخرج من بين الثنايا فينضغط الصوت هناك ويأتي كالصفير وانما لم تدغم
حروف الصفير في غيرها محافظة على الصفير **قوله** وحروف ضوي مشفر يعني حروف
الزجر اذا كنت بها المشفر من البعير بمنزلة الشفة من الانسان وانما لم تدغم في ما
يقاربها لزيادة صفتها على غيرها اما الضاد ففيها استطالة وفي الواو والياء لين
وفي الميم غنة وفي الشين والفاء تفشي اي انتشار لزيادة رخاوتها وفي الراء تكرير
فلو ادغمت في مقاربها لزالت صفتها لعدم هذه الصفة في مقاربها وانما ادغمت
فيما يقاربها لانها تدغم في مثلها **قوله** وهذا عكس قياس الادغام اي اذا قصد
الى ادغام احد المتقاربين في الآخر فلا بد من قلب احدهما ليصيرا من جنس واحد ليتحقق
الادغام والقياس قلب الاول لان الثاني كان بالتغيير اولى والآن العارض كما في
ادغم عتود فانه اذا اريد ادغام الهاء في العين تقلب العين حاء لان
العين ادخل في الحلق من الهاء فلا تدخل الهاء في الادخل في الحلق للاستثقال والعتود من
اولاد المعز ما رعى وقوى واتى عليه حول والجمع اعتدة ومنها الافتعال فانها تقلب
لا للحرف الذي قبلها ولا ينعكس لغير هذا الدليل وهو كون قلب الثاني الى الاول العارض
والعارض فيه يجب بعد هذا **قوله** رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد اي انما ارتكب
عكس قياس الادغام ولم يقل اقلع واظرب لرعاية صفير الصاد وعدم ادغام حروف
الصفير في غيرها في اصطبر ورعاية استطالة الضاد وعدم ادغام حروف ضوي مشفر في مقاربها
في اضطرب وضعف الحج لزوال استطالة الضاد **قوله** وقرئ في بعض شواذهم ويحتسب
بهم بالادغام ثم اعلم ان الضاد لا تدغم الا في مثلها كقولك اقبض ضعفها
وقراءته لبعض شواذهم بادغام الضاد في الشين وهو رواية للاشعث السوسي اليزيدي عن ابي عمرو
كان يدغمها في الشين وعاب بهذه الرواية الزمخشري بناء على ان صوت الضاد
يخرج مستطيلا منتشرا في مخرجها وهذه الفضيلة منتفية في غيرها من الحروف فلو ادغمت

لغات هذه الفضيلة والفاء ايضا لا تدغم الا في مثلها وقرئ نخسف بهم بادغام الفاء في الباء
قال الزمخشري هذا ضعيف تفرد به الكسائي ووجه الضعف ان الفاء اقوى من الباء لان
الفاء من باطن الشفة السفلى وهو من الفم والباء من الشفتين وما هو من الفم اقوى
مما هو في الشفتين والراء ايضا لا تدغم الا في مثلها وقرئ يغفر لكم بادغامها في اللام
قال الزمخشري وادغام الراء لحن اي في اللام وقال سيبويه ومن تابعه لا تدغم الراء
في اللام وان كانا متقاربين لما في الراء من التكرار فشبهت بالمكرر الذي هو فيه حرفين
وقال ابن مجاهد لم تدغم احد الراء في اللام نحو يغفر لكم غير ابي عمرو وحكي عن العرب
اخبر ليطة وهو اسم رجل والشين ايضا لا تدغم الا في مثلها لما فيها من التفشي وقد
قلنا انه مثل كال للحرف تفضل على غيره لم يجز ادغامه لئلا تذهب تلك الفضيلة
بادغامه الا انه قد يروى عن ابي عمرو ادغامها في السين في قوله تعالى الى ذي
العرش سبيلا كما روي عنه عكسه في قوله تعالى واشتعل الرأس شيبا لانهما متواخيان
في الهمس والرخاوة واستطالة الشين وتفشيه مجبور بالصفير الذي بالسين فتحاذيا
قوله و يروى في وجوه الثلاثة في قول زهير وهي ترك الادغام والادغام
على الوجهين اي بالطاء المهملة والظاء المعجمة اعلم ان في افتعل من ظلم ثلاث لغات
من العرب من يقلب التاء ثم يظهر الثاء والظاء جميعا فيقول اظطلم ومنهم من يدغم
الطاء في الظاء فيقول اظّلم وهي اكثر اللغات ومنهم من يدغم الاصل في الزائد فيقول اطّلم واول البيت ان البخيل يلوم حيث كان ولكن الجواد على علاته
هرم وهو اسم شخص قوله هو الجواد حتى قال اتاه خليل يوم مسئلة يقول لا غائب
مالي ولا حرم قال عبد المجيد يمدح بذلك حرم بن سنان ومعناه ان هذا الممدوح
يعطي ماله عفوا اي بسهولة من غير منّ ولا مطل ويظلم احيانا على جميع المجهول يعني
ربما يؤذي ان يلوموا بكثرة سئوالهم يطلبون منه في غير موضع فيظلم اي يطيعهم

ما طلبوا عنه ويتحمل ذلك وينقاد لهم ويسر ولا يرد في الاوقات التي لا يطلب فيها
وقيل معناه انه يسئل منه فوق طاقته ويطلب منه ما لا يقدر عليه والاستشهاد انه يروى
يظلم بتقديم الظاء المعجمة على الطاء المهملة على الاظهار ويظّلم بظاء مشددة معجمة ويطّلم
بطاء مهملة مشددة قوله تجني على الشوك قال الاصمعي تحت غصون الشجرة
بالجيم اي قطعها بسيف جراز بالجيم المضمومة والراء المهملة والزاء المعجمة بعد الالف
اي قاطع والمقضب صفة الجراز وهو آلة القطع والارم بالتحريك نبت وهو نوع من
الحمض الواحدة حرمة وبعير ارم للذي رعى وادرك الابل اعطاه للتريح يصف ان بعير
ناقته يقول ان هذه الناقة تعمل اسنانها في الشوك فتقطعه وتسقط هذه النبات وغير
الثمير في تحرير جع لا الى رتبة يعني تعرض تلك الى رتبة المنجد او الشكير على الشوك
وتلقيه القاء عجيبا والمعنى الاول اظهر قوله جراز مفعول تجني ومقضب صفة المفعول
والارم منصوب بمضمر على شريطة التفسير تقديره تدرس الارم تدرسه والنصب هو المختار
بالعطف على جملة فعلية للتناسب اذ رأى النصب بالمصدر واصلا اذ تراه من ذري غير مهموز
لان الجوهري ذكره في الالف المقلوبة عن المتحركة قلبت تاؤه دالا والاستشهاد ان
فاء افتعل تبدل فيه الا معجمة ثم تدغم في الدال قوله ولا تلي الا فعلا مستقبلا فيه معنى
الطلب كالامر في مثال الامر لتضربنّ والنهي لا تضربنّ والاستفهام هل تضربنّ والتمني
ليتك تضربنّ والعرض الا تضربنّ والقسم والله لاضربنّ قوله وكثيرا بالقسم الشرط
المؤكد بما تشبيها بلام القسم في كونها مؤكدة يعني كما ان اللام لتاكيد القسم كذلك ما
لتاكيد الشرط فيشبه ما يؤكد باللام وهو القسم قوله دميا اوفيته علم ابت
لعمرو بن هند قيل لجذيمة الابرش في ربي اوفيت على الشرف اذا اشرف في العلم
الجبل العالم والشمالات جمع شمال في الريح التي تهب من ناحية القطب ومعناه
انما تشرف على جبل ترفع ثوبي ريح الشمال يريد انه يحفظ اصحابه في راس الجبل

اذا خافوا من عدو فيقول طلبتكم والعرب تفتخر بهذا الاثر دال على شهامة النفس وحدة
النظر وانما خص الريح الشمال لانها تهب بشدة فراحوا لما والاستشهاد انه ادخلت
النون الخفيفة في يرفعن وليس فيها معنى الطلب **قوله** لا تهين الفقير علك ان تركع
اي لا تهن لعلك ان تخضع يوما وتسقط عن المنصب وتنزل الدهر قد رفعه يقول لا تقبح نفسك و
لا تتكل عليه فان الدهر لا يدرك الفقير على فقره ولا الغني على غناه كلمة لا ناهية وتهين مفتوح
على ارادة نون الخفيفة والفاعل انت والفقير مفعوله وعلك الكاف اسمه وخبره ان
في خبره تشبيها بعسى ويوما ظرف تركع والدهر قد رفعه جملة حالية من الفقير او من الضمير
من تركع وعل اصله لعل واللام زائدة **قوله** فان التقاء الساكنين جائز في الوقف
مطلقا اي يجوز التقاء الساكنين في الوقف على كل كلمة قبل آخرها ساكن كزيد وبكر
قوله سمي به اراد عن الوقف غير الوقف اعلم ان قول مراده عن الوقف مستعمل
ممنوع لان المفهوم من حصر الكلام في شيئين ان لا يجري ذلك الحكم في غيره والتقاء الساكنين
جائز على ما ذكره المصنف في الوقف مطلقا وفي الوصل اذا عددت تعديدا او كان قبل حرف
لين وصلا ووقفا سواء كانت تلك الكلمات من حروف التهجي نحو قاف وميم وعين
او لم تكن منها نحو زيد وسنال وغيرهما مما تعداده لعدم التركيب اما جواز التقاء الساكنين
فيهما حالة الوقف فظاهر لان الوقف محل تخفيف وقطع واما جوازه حالة الوصل
فللفرق بين ما يوجد المقتضي للاعراب كاينه وكيف [illegible]
له مقتضي في الوقف دون الوصل وبين ما لا مقتضي [illegible]
زيد وعمرو وقبل التركيب فان التقاء الساكنين مغتفر في الوصل [illegible]
لعدم مقتضي التركيب وكثرة ما يوجد المانع [illegible] قليل او سله ورحي الحسن
عندك كما [illegible] والنجم يرد هو [illegible] همزة وصل [illegible] دخلت همزة الاستفهام عليها
وذلك مما في لام التعريف وانما فعلوا ذلك خوفا للبس الخبر بالاستخبار الا ترى انهم قالوا

الحسن عندك وحذفوا همزة الوصل لم يعلم استخبر هو ام خبر فابقوا مدة عوضا عن همزة الوصل
قبل ان كن فصار قبل ان كن مدة فعلم مما ذكرنا ان الاعتراض بعدم استقامة الموارد
والجواب لا جزاء التي ذكره النحرير الفاضل غير مستقيم لان الحكم بكونها من الشواذ انما يستقيم
في الامثلة التي اوردها من التنزيل على قراءة الشاذة لا في المواضع التي اوردناها
لانها مطردة غير شاذة **قوله** فان قلت فلم لم يجز في الداروفا لو الدار انا تحقيق الاول
انهم قالوا انما يجوز التقاء الساكنين اذا كان الاول منهما حرف مد والثاني مدغما فيه
لم يجز في الداروفا لو الداراثنا مع ان الاول حرف منها مد وهو الياء
في الاول والواو في الثاني والالف في الثالث والثاني مدغم وهو الدال في الكل
هذا ويعلم من قوله في الجواب من وجوب الشرط وجود المشروط ان السائل قد اصاب
في سؤاله وشرط التقاء الساكنين على حده عند المصنف موجود في الامثلة المذكورة
وليس كذلك لانهم صرحوا بعدم جواز ذلك في كلمة ومراد المصنف ايضا هذا الا انه
لم يصرح اكتفاء بالتمثيل والعلامة الضمير يعرف بما يجري والشريفية انه لو كان
في اخر كلمة كان محل التغير فاغتفر حذفه لذلك بخلاف الواسطة الا ترى انهم حذفوا الساكن
الاول في اضربن واضربن مع ان الاول حرف مد والثاني مدغم لكونهما في كلمتين
لا [illegible] في كلمة منفصلة فان قلت لم تحذف في نحو اضربان واضربنان
[illegible] قلت مقتضي الاطراد ان لا فرق بين الواو والالف في الحذف
[illegible] لعارض وهو ان الالف لو حذفت من المثنى لالتبس
[illegible] جمع المؤنث لزم الوقوع فيما فر منه وهو اجتماع النون
مع خفة الالف واستثناء **قوله** وفيه التقاء الساكنين ان يكون الاول مغتفرا
بان المذهب ما ذكر انفا وليس [illegible] اذ الاختلاف بين [illegible] هذا الفن في ان التقاء
الساكنين انما يغتفر اذا كان في كلمة ومراد المصنف بما لم يذكر هذا القيد ايضا هو الظاهر

هذا الا انه لم يصرح لما ترما ذكر من عدم حذف الواو والياء عنه البعض ليس لانه الالتقاء الساكنين عا حده بل لانهما ضمير فاعل فارتكب التقاء الساكنين عا غير حده للضرورة وان لم يلتبس

قوله وهذا موضع تامل اذ لم يلزم من تمثيله بكلمة واحدة ان لا يجوز في غيره ويمكن ان يدفع بالعناية قوله فاذ خلا اما ذهي حرف الشرط ليس كلمة موضوعة للشرط بل حرف الشرط هو ان وما زايدة ولعل مراد التحرير هو هذا الا انه تسامح في العبارة وكذا عشب المكان اي انبت العشب وهو الكلا الرطب ولا يقال له حشيش حتى يهيج وادرس المكان اذا اصفر الورق الذي فيه بعد الادراك والورس نبت اصفر يكون باليمن يتخذ من الغمر للوجه وايفع الغلام اذا ارتفع واليفاع ما ارتفع من الارض قوله وقد يشير اعلم لفظ اسم الفاعل واسم المفعول يستويان في ابواب متعددة من الثلاثي المجرد والرباعي من المضاعف والاجوف كمحب بالحا المهملة فانه يدل البناء من المضاعف ومتحاب من باب التفاعل ومعناهما واحد حابا ومتحابا اذا صحب كل واحد منهما الاخر ولمضطر ومعتد وهما من باب الافتعال ومنه الاضطرار ظاهر والاعتداد كون الشئ معدودا ومحسوبا فهذه الامثلة من المضاعف واما الاجوف فبابا الانفعال والافتعال نحو منجاب من الواو ومختار من اليائي يقال انجاب السحابة بالجيم والباء المخففة اذا انكشفت قوله والكوف التي تجيء في موضع حرف اخرج الضفت من الانضات ويوم ظرف وحد مبتدا اضافا كلا ماه وهو علم شخص وذل من الذال وهو خبر المبتدا والظرف مضاف الى الجملة اي ذل في هذا اليوم قوله يعني اصله مللت ع امليت الكتاب واملات لغتان جيدتان جاء بهما القران واستثقلته الكتاب لئلا يلتبس والتقضيض لتزدل قال الجوهري ولم يستعملوا من القضض تقضض الا مبدلا لانهم لو تقضضوا فاستثقلوا ثلث ضادات فابدلوا من احداهن ياء كما قالوا تظنيت من الظن وحسب بالجيم وحسب بالراء الفتحة والتلعلع ناعم في اول ما ينبت ويقال الحمت الارض تلع اذا انبتتها فاذا اردت انك تناولتها

فذ

التقيئة

قلت تلعيتها فكرهوا ثلث عينات فابدلوا الاخيرة ياء وقال ابو عمرو اللعى عن الكلا الخفيف رعى دلم يرعى وتهدمت الحي فتنة هدة دحرجة فترحرج وصهصهت ان قلت صه صه ان اسكت قوله سنا الشمس قلنا ماع الشمس تجرد بتأنيث والشمس وكلما علاك فاضللك فلنا ما من نال ينال اي اصاب واصله نيل نيال من باب علم يعلم واحد شهلال ان جميل وبهو من هوى مثل ضرب يضرب ان سقط والمع مسنا الشمس في صباها ودوام الغزال زي اصرع المقصود انه حذف احد السينين من مساويروي الفتح والكسر في الميم من ساباد قوله خلا ان العتاق من المطايا وقبله في قوائد لجول وبات يسري يبصر بالدجى عموس خلا ان العتاق من المطايا في اكد الوزير بيد الطلة تعيف اسد القصد صبا ايهم قوله فما نوائد لجول ان بات الركب يسرون في الليل وبات يسري يبصر ان الاسد يسير بالظلام ما وعموس بالعين المعجمة والسين المهملة اي شديد قوي وبروي عموس وهو الاسد الحق الوطى العتاق بكسر العين النجيب من الابل اي الجيدات منها شوس جمع اشوس بالسين المعجمة المنقوطة والسين المهملة المتاخرة وهو المتكبر الذي ينظر بموخر عينيه يعني احست المطايا اي ادركت ان الاسد تقصدها فينظر اليه بموخر اعينهن والاستشهاد انه حذف احد السينين في احس والاصل احسس قوله اني اجود الاقوام وان ظننوا لا اخره البيت لعقبة ابن ام صاحب الغطفاني واوله مهلا اعاذل قد جربت من خلقي اني اجود الاقوام وان ظننوا بالضم ظننت بالفتح اذا انخلت به من باب حسب وقال الفراء وظننت بالفتح لغة تقول مهلا يا عاذلة قد جربت طبيعتي انا اجود الاقوام وان تجلوا وهو مهلا منصوب على المصدر والهمزة حرف نداء وعاذلة منادى مرخم والباقي ظاهر قوله ومن يك في افضل فيجد بفضله اي يقول من يك صاحب فضل ويجد بفضله على قومه يستغني عنه ويمنع ان يستغني عنه ان يذم والاستشهاد ظاهر قوله وقولهم ارعوي يرعوي

صنعته

فاقتك ع ر

٥ واحواوى نحو اوى يدل على ارعوى عن القبيح اذا كف عنه وتقديره افعوال ووزن
٥ افعلل واتما لم يدغم لسكون الياء ولئلا يلزم ضم الواو في المضارع او تقول ان اعتبر
قبل النقل لما الادغام فى نقلبت لام ياء لوقوعها خامسة في ارعوى فصاعدا في احواذ
في الماضي ولانكسار ما قبلها في المضارع فزال مقتضى الادغام فلم يدغم وكذلك في احواوى
وهو من الحوة وهي حمرة تضرب الى السواد واصل احواوى احواود كما ان اصل ارعوى
ارعوو وتطرفت الواو وما قبلها غير مضموم فى نقلبت ياء ثم قلبت الياء الفا
لتحركها وانفتاح ما قبلها وجاز الادغام والاظهار في مصدر احواوى فمن قال
احوواء لم يدغم فلانه ليس بفعل ومن قال احوياء وادغم فلانه اجتمعت الواو والياء
وسبقت احديهما بالاخرى بالسكون فقياسه الادغام **قوله** ذم المنازل بعد منزلة
اللوى ذم امر حاضر وهو المستشهد به والمنازل مفعوله والعيش معطوف عليه يقول الشاعر
لا منزلة اللوى ولا عيش بعد عيش في تلك الايام التى مضين فيها **قوله** ومما جاء
نفك الادغام قوله اعدد ديح امر حاضر قد استعمل منفكا وهو المستشهد به وفضلا
مفعوله واذا ظرفه والقياس اذا ما جاءك لكنه التفت من الخطاب الى الغيبة يقول
اعدد ومحى طالب الحاجة اليك فضلا ونعمة من الرحمن عليك هذا واعلم ان هذا البيت
من الطويل وصدر مصراع الاول اتم على وزن فعلن والمصراع الثانى المذكور فى
الشرح خارج عن الوزن كما **قوله** مع اعتلال فعلها وكيف نال ان عدة حذف الواو منه وعده
وفي هذا الوجه ليست التاء عوضا عن الواو المحذوفة وهو اولى يؤيده اجتماعهما في التصغير
وعيدة وعيد المصنف اليه حيث قال من مصدره الذى على فعلة اذ لو كانت التاء
عوضا لحذفت عند مجي المعوض فلم يبق على فعلة ومن قال انها عوض قال الاصل وعد
حذفت الواو وعوضت التاء عنها واليه مال الجوهري حيث قال العدة الوعد والتاء
عوض عن الواو وفي قول المصنف ومن مصدره الذى على فعلة نظر اذ قد تحذف الواو من وعد

وليس

١

وليس على فعلة وفيه انه ان يقول ومن مصدره المكسور الفاء وسيجي تحقيق هذا البحث بعيدا
قوله والوجهة اسم المصدر جواب عن سؤال مقدر تقديره انكم قلتم ان الواو تحذف
من مصدر المعتل الفاء الذى على فعلة وليس محذوفة من الوجهة فاجاب بقوله الوجهة اسم
المصدر يعنى ان الواو تحذف من المصدر والوجهة اسم المصدر قال الجوهري في الصحاح
الوجه والوجهة بمعنى والهاء عوض من الواو والاسم الوجهة بكسر الواو وضمها والواو
تثبت في الاسماء كما قالوا ولدة وانما لا يجتمع مع الهاء في المصادر تحقيق الكلام ان
لهذا الحذف شرطين احدهما الواو المكسورة والثانية المصدر ولذا فارق العدة
نحو الوعد والوجهة لفوات الشرط الاول في الاول والثانية في الثانية لانها اسم
للمكان المتوجه اليه فاشتراط الاول نظرا الى ان الحذف للثقل كله فلا بد ان يوجد فيه
شئ مما استثقل في الفعل واشتراط الثانية لانه لما لم يكن مصدر صار كل منها اجنبيا عن
الاخر اذ الاسم يدل على الثبوت والفعل على الحدوث فلا حاجة الا طلب التخفيف كل **قوله**
ويجوز ان يكون الضمير في مصدره راجعا الى المضارع المذكور جواب سؤال عن عدم الحكم
في الوجهة يعنى ان كان الضمير راجعا الى المضارع الذى على يفعل بالكسر **قوله** عجبت
لمولود وليس له اب اراد بالمولود عيسى ابن مريم ع م وبذى ولد آدم عليه وبذى
ث شرح العمر وفي هذا القصيدة لغز كثير منها وذي شامة سوداء في حر وجهه مجللة لا
تنجلى لزمانه ومنها ويكمل في تسع وخمس شبابه ويهرم في سبع مضت وثمان والمراد
ما بها من الوجه يقال الطمة على حر وجهه اى ضربه على ما بدا منه ومجلله بتقديم الجيم على الحاء
المهملة اى منكشفة ويروى مجللة اي ذاعة وحلال ويهرم اى يكشف **قوله** ويكن
ان يدفع بالعناية ارادة ان الفتحة تفى بالواو السكون فى لم يلده عارضتان
والمراد ان الكسر ما بعد الواو بحركة او سكون اصليين ويدل على ما قلناه قول
صاحب الكشاف فى المفصل وسقوط الواو مما عينه مكسورة من مضارع فعل يفعل

لفظا او تقديرا فاللفظ فى يعد ويمق والتقدير فى يضع ويسع لان الاصل فيهما الكسر والفتح
عارض لحروف الحلق **قوله** والذى فارق بهم قولهم ودع يودع كوجل يوجل وقولهم وسع
يوسع ووضع يضع حيث تثبت الواو فى احدهما وسقطت فى اخرى وكلا القبيلتين فيه حرف
الحلق لان الفتحة فى يودع اصلية بمنزلتها فى يوجل وفى يسع عارضة مجتلبة لاجل حرف
الحلق **قوله** وليست هذه من لغة بنى اسد اى ليست اللغة الرابعة من لغة بنى اسد لانهم
وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه مختص بغير الياء واهل هذه اللغة وهم
قوم بنى كلب يكسرون جميع الحروف المضارعة هذا كلامه وفيه نظر لان بنى اسد يكسرون
الياء فى يجل قال الجوهرى فى الصحاح ومن قال يجل بكسر الياء فهو على لغة بنى اسد فانهم
يقولون انا ايجل ونحن نيجل وانت تيجل وهو ييجل كلها بالكسر وهم لا يكسرون
الياء فى يعلم لاستثقالهم الكسر على الياء وانما يكسرونها فى ييجل لتقوى احدى اليائين
بالاخرى ومن قال يجل بناه على هذه اللغة ولكنه فتح الياء كما فتحوها فى يعلم **قوله**
قال الشاعر قعيدك ان لا تسمعينى ملامة فالقائل متمم ابن نويرة الشاهد العلامة هذا البيت
على لغة من يكسر جميع حروف المضارعة وهم قوم من بنى كلب على ما عرفت وفيه نظر لان
بنى اسد ايضا يكسرون حروف المضارعة فى امثال هذه المواضع كما مر فالجوهرى
وبنى اسد يقولون ييجل بكسر الياء وهم لا يقولون يعلم لاستثقالهم الكسرة على الياء فلما
اجتمعت الياءان قويتا واحتملت ما لم تحتمله المفردة وان شئت ما اشتهر العلامة فعلم ان
بنى اسد ايضا يقولون بنى كلب فيما اجتمعت ياءان فى اوله وقوله قعيدك يمين وهى من المصادر
التى استعملت منصوبة بفعل مضمر والمعنى بصاحبك الذى هو صاحبك كل نجوى ان تلومينى ولا
تنكائى اى لا تقشرى جراحة الفؤاد من نكأت القرحة انكاها اذا قشرتها فوجع
قوله ليت شعرى ارتشغلت عالة الله واغتاله اذا اخذه من حيث لم يدر وايت
على حال عن خليليا ما الذى اخذه وعوض له فى الحب حتى تركه والبيت لانس بن زنيم

دوز

دونه خليليا متعلق بمضمر تقديره ليت شعرى اى شئ ... او ... عن خليليا **قوله** اذا فاتحمت ارض
من سما شرع الجيم العرق وقد استجم اى عرق والمراد بالارض الحوافر وبالسماء ما عليها
ومصدق بفتح الميم اى صادق الجرى وصادق لوجود سبب الاعلال فيه وقيل اعور
لفقدان السبب لقول العلامة مما لم يوجد فى كلامهم بل صرح الجوهرى بعدم اعلاله
صحت الواو فى اعور لسكون ما قبلها والبيت لابن غراجم او لرفاتك يا بن احمر من
رآه اعارت عينه ام لم تعار والياء فى يا بن احمر بمعنى يعنى اسئل من رأى ابن احمر
عن حاله هل صارت عينه عورا ام لا والالف فى لم تعار مبدلة فى الوقف عن النون
الخفيفة والمراد بالاستشهاد قلب الواو الفا عارو العياس بعجبها ورود الكسر
فى صدره فانه ليظهر الغيب عن اعارت ح **قوله** واغيلت واغيلمت اغيلت المرأة
بالغين المعجمة اذا سقطت ولدها الغيل وهو اللبن الذى يكون للمرأة حالة الحمل فهو مغيل
والاصمعى يروى بيت امرء القيس فالهيتها عن ذى تمائم مغيل على هذا واغالت الغيل فهى
مغيل وحميت السماء وغامت وتغيمت كلها بمعنى واحد اى صارت ذات سحاب
واغيم القوم اذا اصابهم عطش من حر الجوف واطيبت اى جعلت الشئ طيبا
واخوشت الصيد واحوشته اذا جئته من حواليه لتنفر فى الالحاق له وهى التى
بها قال فى الصحاح وانما ظهرت فيه الواو كما ظهرت فى اجوروا اى صار بعضهم جارا
لبعض وانما صحت فى اجوروا لانه فى معنى ما لا بد له من ان يخرج على الاصل لسكون ما
قبله وهو تجاوروا فبنى عليه ولو لم يكن معناهما واحدا لاعتلت واطولت الشئ اذا
جعلته طويلا واحولت الدار اذا اتى عليها حول فهى محول وكذلك احالت فهى محيلة
لكل منها استشهادات مذكورة فى كتب اللغة اعرضنا عنها مخافة التطويل فمثلك حبلى قد
طرقت اى اتيت بالليل فالهيتها اى اشغلتها وتمايم جمع تميمة اى التى تعلق على رقبة
الصبى الفاء بمعنى رب ومثلك مجرور به متعلق بطرقت وحبلى عطف بيان لمثلك والكاف

اعادوا اس ودهم

ظاهره الاستفهام انه قال محمول على الاعلال قوله ونحو استحوذ اي استولى وغلب واستصوب
اي وجد الشيء صوابا وصار صوابا واستجوب اي طلب جوابا واستنوق اي صار ناقة وهو
مثل يضرب للرجل الذي يكون في حديث او صفة شيء ثم يخلطه بغيره وينتقل اليه واصله ان
طرفة بن العبد كان عند بعض الملوك والمسيب بن علس ينشده شعرا في وصف جمل ثم حوله
الى نعت ناقة فقال طرفة قد استنوق الجمل قوله حتى تذكرت بيضات وهيجه
البيت قائله علقمة بن عبدة بيضات جمع بيضة وهيجه اي حركه شوقه يوم رذاذ بفتح الراء
المهملة والذال المعجمة اي يوم مطر ضعيف والدجن الشيء مغيوم صفة رذاذ
غيم وفاعل تذكر الظليم وهو العاتر فاعل هيجه يحتمل ان يكون ضميرا راجعا الى التذكر ويوم
رذاذ مفعول فيه لتذكر ويحتمل ان يكون رذاذ فيصف الشيء فيما يعني يعني ذلك الظليم
طلب في الماء والعلف حتى تذكر بيضات وهيجه التذكر والشوق على الرجوع في يوم صفته
كذا وكذا والمراد بالاستشهاد ابقاء الياء في مغيوم على حاله قوله وقد كان قومك
يحسبونك سيدا قائله عباس بن مرداس ويروى سيدا فهو سيد اي كريم
وزنه فيعل وقال اهل البصرة فيعل دخلت الشرى دخلا اي طننته وتقول
مستقبله اخال بكسر الهمزة وهو الافصح وبنو اسد يقولون اخال بالفتح وهو
القياس كذا في الصحاح وغمر الرجل اغترا بالعين المهملة فانا غابر وهو معين على النقص
ومعيون على التمام اي مصاب بالعين قوله او المنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء اعلم
ان ما في آخره الف مقصورة اما اسم او حرف والاسم اما معرب او مبني فالمبني
تكتب بالالف لا غير نحو ما في جميع اصنافها وهذا واذا وهو لانا فان هذه الاسماء
حكمها حكم الحروف من نحو لو لا ولولا وهلا التي لا يحكم على الفاتها لانها منقلبة لعدم
التصرف فيها فجميع هذا يكتب بالالف لا غير الا في الحروف والاسماء المشبهة بها
اما المعرب فاما ان يكون ثلاثيا او اكثر فان زاد على الثلاثة ثم نظر الى اصله

وكتب

وكتب بالياء لا غير لان الواو تقلب الى الياء في الرباعي فصاعدا واستثني من هذا الاصل ما كان
قبل الفه ياء نحو العليا والدنيا كراهية جمع بين اليائين وان كان المعرب ثلاثيا نظر
الى اصله الذي انقلب عنه الالف فان كان ياء انقلبت بالياء كما قال العلامة
تنبيها على اصلها وليدل اليكم على جواز امالتها وان كان من ذوات الواو كتب
بالالف واما الفعل فالثلاثي ينظر الى اصله وما زاد فبالياء لا غير كالاسم ويجوز
ان يكتب الجميع بالالف على اللفظ فافهم فانه حسن قوله في التوجيه ان يقال التقدير
اذا النصب القصاص لاح لا يخلو عن حزازة لان لفظ القصاص لا ان لم يكن سهوا
حتى لا طائل تحته ولانه جعل صحة هذا التوجيه سببا لاندفاع الاعتراضين
الباقيين وليس كذلك بل اندفاعهما بقوله بل المراد بقوله ان الكسر وبقوله
ان لم يقدر فاتح الفتح ولعل لاهذا اشار بقوله هذا موضع تامل قوله وقد
شذ قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع
لانك هجوت وقول قيس بن زهير الم ياتيك والانباء تنمي وآخر
بما لاقت لبون بني زياد وتحبسها على القرشي تشرى بادراع واسياف حداد الانباء الاخبار وتنمي
تزيد واللبون بالتنوين ذوات اللبن وبنو زياد وهم الربيع من زياد العبسي و
اخوانه وحبسها مصدر بمعنى الحبس معطوف على ما والقرشي يحتمل ان يتعلق بحبسها فيكون
معنى حبسها على القرشي ارتباطها وقرارها على القرشي ويحتمل ان يتعلق بتشرى
فلو يكن على معنى من يفي تلك الابل تشترى من القرشي والقرشي عبد الله بن جدعان و
تشرى تباع وتؤخذ قيمتها دروع وسيوف الانباء تمنى جملة حالية وفاعل ياتيك
لبون بني زياد على حذف المصنف اي لم ياتيك خبر لبون بني زياد وبما لاقت متعلق
وفاعل لاقت ضمير اللبون ومفعوله محذوف ويجوز ان يكون فاعل ياتيك ما والباء
زائدة في المرفوع ويكون اللبون فاعل لاقت والمفعول محذوف وقصة هذا الشعر ان

فان كتب بالياء لا بالياء ان

[illegible]

ربيع بن زياد عبسي وعامر قيس بن زهير فاغار قيس بن زهير ابل آل ربيع وساقها لما كثر في حقها الله تعالى وابا عثمان عبد الله بن جدعان بلبوع وسيوف قوله عبد الله يغوث ابن الحارث وقاص قوله وتضحك مني شيخة عبشمية وقبله الا لا تلوماني كفى اللوم

فما لكما في اللوم خير ولا ليا الم تعلما ان الملامة نفعها قليل وما لومي اخي من شماليا

فيا راكبا اما عرضت فبلغن ندماي من نجران ان لا تلاقيا احقا عباد الله ان لست سامعا

نشيد الرعا القرشي المتاليا لقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه

وعاديا وتضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي اسيرا يمانيا وقصة هذا القبيلة

تيم اللات اسيروا هذا الشاعر وادعوا عليه قتل رجل منهم وارادوا ان يقتلوه فقدى نفسه

بالف ناقة فخلوه وشرطوا عليه ان يهجوهم فانشد هذا الشعر ان لحليلتي قوله لا لا تلوماني

يخاطب رفيقه كفى اليوم ما بهار كفلني من المشقة كونه اسيرا فلا تؤذياني باللوم

قوله وما لومي اخي من شماليا اي من عادتي قوله اما عرضت ما

زائدة اي من ثبت العروض وهو اسم مكة شرفها الله تعالى ونجران بالجيم والنون

اسم بلدة من اليمن ان لا تلاقيا اي انا اسير لا يمكنني الوصول اليكم قوله حقا الهمزة

للاستفهام ومعنى هذا البيت ان هولا لا يقولون لا اتخذ الشعر يقولون قولا حقا ان

لا اسمع نشيد حادي من العرب الذين يتغنى لان الشعر كيلا يطلق هولاء لقد اهجوهم

ولكن استمع لان يقرا عز شعر قوله عرسي اي زوجتي ومليكة اسمها معديا و

عاديا منصوبان على الحال يعني تارة اكون مغلوبا وتارة غالبا قوله وتضحك مني شيخة

عبشمية الشيخة ام قبيلة والعبشمية نسبة لا عبد شمس كان اصلها بالتشديد عبشمية

يعني فحذفت احد يائي النسبة وعوضت بالالف والاستشهاد في الابيات اورد بالعلامة

الى ان الشاعر اثبت الواو في تهجو والياء في لم ياتيك والالف في لم ترى نياسا شاذا

ويمكن ان يقال هذه الحروف كانت متحركة حذفت حركتها للجزم وان يقال الحروف فقد

للزم

للزم الا ان للاشباع والضرورة قوله في تسودني عامر عن وراثة قايل هذا البيت

عامر بن طفيل وقبله واني وان كنت بن سيد عامر وفارسها المشهور في كل مركب فما

سودتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو باب ولا اب اي ما جعلتني قبيلة عامر سيد الاجل كوني وارثا للسيادة

بلا استحقاق بل كنت سيدا عن استحقاق وخصال في تصليح المركب للقوم الركوب سهم

وار تقع واعلموا والمراد بالاستشهاد في اسكان الواو في حال النصب في اسمو وهو شاذ

قوله وفي قول ان عوان تقران على اسماء ويحكي وصدره يا صاحبي فدت نفسي

نفوسكما وحيثما كنتما تقيما رشدا ان تحملا حاجة لي خف محملها وتصنعا نعمة عند ربها ما ويدلكم

في ما ضمير الى جدة واليد هنا بمعنى النعمة يعني ان تفعلا على نعمة وتوصلا حاجتي لاني في و

تلك الحاجة ان تقرا سلامي اليها ويحكي اي تقضيا واصله تحكيان حذفت النون لان

منصوب بان المقدرة اي وتحكيا ان تحكي والمراد بالاستشهاد انه رفع ما بعد

ان وهو تقران وعلامة رفعه اثبات النون قوله فالبيت وعبت قد اخشى

اي حلفت ورثتى لما رق والكلا ترالاعيار تحفى من كثرة المشي على وزن

على ارقت قدمه وحوافره والمصدر الحفى مقصورا والضمير في لها في التي قد والمراد

بمحمد رسول الله صلى الله عليه وسلم نبينا ومحمد اسم مفعول من التحميد اي كل الانبياء عليهم السلام حمدوه وقيل

ان الله تعالى سماه محمدا واحمدا فاراد بمحمد ان الله يحمده كثيرا ويثنى عليه احسن ما يثني

على احد من خلقه فهو محمد صلى الله عليه وسلم وسماه احمد كانه قال الله تعالى كل الانبياء حمدوني وانت احمد

لهم فهو بهذا الفضيلتين والقياس يقتضي نصب الباء وهو المستشهد قوله ولو تقلب الياء

الفا اي لو تقلب الياء التي هي لام الفعل الفا لالتقرب كان وحذفت الا دليل

ولو حذفت وتقرير هذا ان لا ترى الا التباس حال النصب اي لا لبس عند دخول الناصب

بالمفرد لان الناصب لما حذف النون ان تقران ترى فيلتبس قوله وما ابه ونوك

مما قلب او حذف منه حرف ان اما القلب ففي القاف فان اصله اوق يا قلبت الواو

والياء ثمرة واما الحذف ففي نحو يقول فان اصله يقيول فحذفت الياء لما مر
قوله ولا تقلب في نحو جماعة الذكور والواحدة المؤنث اي لا يقال ارضيوا
والارضيتين بل يقال ارضوا وارضين لعروض حركة الواو والياء فلم يقع التقاء
الساكنين قوله قال فانهم لشو قد التمل بالحضيض في ابيات من الحماسة وهو
لبعض بني ثعل اي من طي واولها نحو جبسنا بني جديلة في رجم القرم لشو قد النبل
جديلة حي من طي وهو اسم امهم وهو جديلة بنت سبيع بن عمرو من حمير القرم جمع القرم
وهي العقدة او الشيخ ... ويقال لها بها ناع في حرته اي اخذ وجمة القرم اي
كثير الاشتعال والنبل السهم والحضيض القرار من الارض عند منقطع الجبل وفي
الحديث انه اهدي لرسول الله صلى الله عليه وسلم هدية فلم يجد شيئا يضعه عليه فقال ضعه
بالحضيض فانما انا عبد اكل كما ياكل العبد يعني بالارض حيث خروج النار من الحجر عند صدمة
النبل استيفادا اي بعد سهامنا في الرمية حتى تصل الى حضيض الجبل واسفله فتخرج النار
من الحجر لشدة وقعه وانفاذه بقوة نبت على الكرم والقياس نبيت وهو المراد قوله
وتحذذ وهو خلف الراس قوله وليس على الا ان تقول الاصل جوازي بالتنوين اي
عند السيرافي واما عند التي ة فاصله جوازي بلا تنوين استثقلت الضمة على الياء فحذفت ثم
حذفت الياء اكتفاء بالكسرة لانهم لما كانوا يحذفونها في المفرد مع خفته اكتفاء بالكسرة
كالكبير المتعال ففي الجمع اولى ثم جي بالتنوين وهو عند سيبويه تنوين عوض عن الياء او حركتها
عند المبرد للتمكن قوله ولا في الاعلام نحو حيواة وهو اسم رجل وانما لم يدغم كما ادغم
هين وميت لانه اسم موضوع لا على وجه النقل كذا في الصحاح قوله وكانهم احتمدوا
على ايراد هذا البحث في المعتل اللام فيسقط الاعتراض بنحو استقوم واستحوذ واعتوشت
واجود واحى ورد على اتاه ولا اعتداد بانه فيسقط بنحو مرعو وعدو قوله والقسمة تقتضي
ان يكون هذا النوع اربعة اقسام احدها ان يكون العين واوا واللام ياء كردر وشوي

ورابعها

ورابعها ان لا يكون العين ياء واللام واوا وهذا القسم لم يجي في الكلام قال الامام الكي
في المفصل علم ذلك بان استقريت ابنية الفعل والاسم فلم يوجد فيها ما عينه ياء
ولامه واو بل وجد الامر بالعكس نحو طويت وشويت قوله واتما اي ... فرهذا
النوع يفعل بالكسر حال كون العين واوا فيه لئلا يتعلم من ان مجي يفعل بالكسر
مخصوص فيما اذا كان العين واوا واما اذا كان يفعل بالفتح فقد تكون العين واوا وبالعكس
وليس كذلك لما مر من انه لم يجي ما يكون العين ياء واللام واوا قال سيبويه ليس
في الكلام مثل حيواة اي ليس في الكلام ما عينه ياء ولامه واو وكان في هذا النوع
من الاعتدال لان الياء اخف والنطق بذلك الكلام مشتق من النطق به ولما لكون المتكلم
حاجة في الابتداء التعبد في الانتهاء فبدوا بالاخف وعقبوا بالاخف الضعيف ...
على حالة التكلم ولا يخفى ما فيه من الاعتدال قال ابن الحاجب ولتعرف الياء من الواو
يكون العين واوا نحو شوي لانه لم يجي عين ولام واوين الا ما شذ من نحو القو
والقوة وانت خبير بما فيه من الملي لقرة لما تقرناه او لا وفي بعض الشروح للمقصد ما
يشير لهذا حيث قال ولو غبت ما عينه ولامه واوان كالقوة والحوة لقبلت
فوترد ويجوز تقلب الى او الثانية ياء لانكسار ما قبلها ويمكن ان يجاب عن النظر بان
مراد العلامة انما جاء في هذا النوع يفعل بالكسر حال كون العين فقط واوا لا ما
اذا كانت اللام ايضا كما اجازه عن ابن الحاجب فلا يجي من يفعل بالكسر بدل يفعل
بالفتح نحو قوي يقوى قوله ونظيره الجو والتوالجو للرقة وشدة الوجد من عشق
او حزن نقول منه جوي الرجل بالكسر فهو جو والتوبلا كسلا ل ... في الال
بالكسر يتوى توى في عن اجتماع الواوين في الطي للادغام رد ما للخفة فلم يقلب كما في
في القوة قوله الا في نحو وري علم انهم كتبوا كل الف رابعة فصاعدا في الاسم
او في الفعل ياء كما مر في نحو مغزى ويغزى تنبيها على انها تنقلب ياء عند التثنية

التصريف ... الا انه ... (marginal note, left margin)

ونحوها ادتنبيها على انها مما تمال الا انها كان قبل الالف ياء فانها تكتب بالالف نحو
يحى فعلا وريا صفة كراهة اجتماع اليائين الا في نحو ريي ويحي فانها تكتب بالياء مع ان
ما قبلها ياء للفرق بين يحي وبين فعلا وبين ريي علما وبينها صفة ولم يعكس لكثرة الاستعمال
يحي وريي علما بخلاف الفعل والصفة مع كون الالف اخف من الياء وليقاس على
يحي كل علم مثله **قوله** قال لقد عيوا بامرهم ح واخره جعلت لها عودين من نشم
واخر من ثمام مروي روصفت وعودين من صفت وعود من ثمام هو لابن مفرع كذا
في الصحاح وقيل لعبد بن ابرص عيوا بامرهم اي تحيروا به فلم يهتدوا الوجه كما تحيرت الحمامة بكر
بيضتها والنشم بالتحريك شجر يتخذ منه القسي والثمام نبت ضعيف له خوص
او ورق او شبيه بالخوص وربما حشي به اخصاص البيوت الواحدة ثمامة والصفت
نوع من الشجر يصف الشاعر قوما من بني اسد عند ملك من الملوك العرب وبني
تحيرهم في امرهم ليشنع عليهم ويعيبهم على اعدائهم يقول انهم تحيروا تحير الحمامة في امر بيضتها فهي
بل تضع على خشبات ضعيفة تلفها الريح **قوله** وكنا حسبناهم فوارس كهمس
الحي من العرب ركا تمتنا هم من بني كهمس اعطوا جهات بعد موتهم زمانا كثيرا **قوله**
قال سيبويه **قوله** في استحي حذفت الياء لالتقاء الساكنين لان الياء الاولى
تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتوضيح اعلالها ان استحي قلبت الياء الثانية الفا لتحركها
وانفتاح ما قبلها فصار استحيا ثم نقلت فتحة الياء الاولى الى الحاء وقلبت الفا وبعد
علة قلبها انها في الاصل متحركة وما قبلها في الحال مفتوح فالتقى الساكنان كما
حذفت العين فصار استح **قوله** قلت وفيه نظر لانه لما نقلت حركتها الى الفاء وقول
المازني نظر لان الياء في استحي حذفت لالتقاء الساكنين **قوله** لم يحذف لالتقاء
الساكنين والا لرد وها اذا قالوا لو هو لستحي قلن وكذلك حذفت من يستحي لالتقاء
الساكنين لان الاصل يستحيي استثقلت الضمة على الياء الثانية فحذفت ونقلت

لم

كسرة الياء الاولى الى الحاء لثقلها ثم سكنا فحذفت الاولى لالتقاء الساكنين و
جوابه انه لا يجوز ان تنقل الياء الاولى قبل الياء الثانية وتحذف للتخفيف لا لالتقاء الساكنين
بان تنقل كسرة الياء الاولى الى الحاء وتحذف تخفيفا ثم تحذف ضمة الثانية فيصير
يستحي وكذلك استحي نقلت حركة الياء الاولى الى الحاء ثم قلبت الالف للعلة التي ذكرناها
فيصير استحاي ثم تحذف الالف للتخفيف فيصير استحي ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح
ما قبلها فثبت ان الياء حذفت لا لالتقاء الساكنين فتامل **قوله** وفي كلام سيبويه
ايضا نظر لانه يوهم وانما قال لانه يوهم لانه يحتمل ان يكون المراد بالياء في
قوله حذفت الياء لالتقاء الساكنين الياء الاولى وح ينبغي ان يقول لانها
تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها الا انه اعادها وضعا للفظ هو موضع المضمر
توضيحا وتوكيدا **قوله** والقسمة تقتضي تسعة اقسام الاول ان يكون الفاء و
العين واللام واوا الثاني ياء والثالث ان يكون الفاء الرابع ان يكون
الفاء واوا والعين واللام ياء الخامس ان يكون الفاء واوا والعين واوا
السادس ان يكون الفاء والعين واوا واللام ياء السابع ان يكون الفاء
واللام ياء والعين واوا الثامن ان يكون الفاء والعين واوا واللام ياء
التاسع ان يكون الفاء والعين ياء واللام واوا هكذا ووو ووي يي
ااا ووي يي ووو وي ووي وي ووي يي يي والقلة
ان اعتبرت الالف تزيد الاقسام على التسعة وان لم يعتبر لا تزيد على الثمانية
وكان حكمه بالتسعة لا عن نظره لما ضرب الثلاثة في الثلاثة والاولى ان يحكم المهمو
ح وانما كان هذا اولى لان عبارة المص تدل على ان حكم المهموز في التعريف واحكامه
احكام الحركات لا حكم المضعف هلك ان الاجوف وعبارة الشارح تشمل الجميع فلهذا
قال في لا اولى **قوله** والله يعينك لناس لما نح البر دنوع من الثياب والتنجيد

وهو التعظيم بردين لك ملابس لك والاستشهار انه ترك الواو في جملة الاسمية الحالية
وهي قوله برداك في تعظيم لكونها عقيب حال غير جملة ويحتمل ان يكون الحال الاولى في
قوله في محل جملة ظرفية مقدرة بالفعل على ما هو الاصح وترك الواو لان الظرف
اذا كان حالا ملابسه ضمير صاحب الحال الاصح ان يكون بغير الواو البتة لانخراطه في سلك
المفرد فترك الواو لا لكونها عقيب حال غير جملة لكونها في تقدير فوه الى في **قوله**
نحو قوله يا قارا ارزء بهمزتين اولهما لام اسم الفاعل وثانيهما فاء الفعل الامر
وهمزة الوصل قد سقطت في الدرج **قوله** بل هو سهو محض لان الهمزة الثانية تعود
عند سقوط همزة الوصل وجواب ان قول المصنف تعود الثانية همزة عند الوصل اذا
انفتح ما قبلها لا يستلزم ان تعود عند غيره لانه غير محصور غاية ما في الباب انه
نبي عود الثانية وترك في الصورتين الباقيين اختصارا او لا يكون اذا انفتح
قيد احتراز **قوله** وفي قراءة التبع سال سايل بالالف قيل هو اجوف
واوي مثل خاف لا آخره قال ابن مالك ليس سالم في قراءة من قرا سال
سائل بعذاب للاية مخففا من سال وانما هو مثل باب وسال المعتل العين
مرادف سال مهموز العين لانهم يقولون سال نحو هبت تهاب وقال
ابو البقاء سال اليال مثل خاف يخاف ومصدره المسادلة وهو واوي **قوله**
قلت لما سئل الكثير استعمالا من قولك جراجر من الجوار بمعنى الجوار يقال جار الثور
يجار اي ثلج وارد ل في ارؤل من الرحمة من اشد الرحمة واذا كان سئل
الكثير استعمالا من جراجر جعلوا حذف الهمزة في سل في حكم الملتزم واجازوا ابقاء
الهمزة وحذفها في جراجر لانه لم يكثر كثرة سل ورايت في حكم لبعض الكتب
ان الاخفش حكى عن العرب اسئل وسل برد السؤال **قوله** ثم قلبت الثانية
ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة وفيه نظر لانه يوهم ان قلب الهمزة الثانية

فالئمة

فائمة لانكسار ما قبلها وليس كذلك بل لانكسار نفسها لان ابن الحاجب
وغيره من علماء هذا ذكروا انه اذا اجتمعت الهمزتان في كلمة وتحركتا تارة تقلب بحركة
ما قبلها كما في ادم وتارة تقلب بحركة نفسها مثل ائمة اصله أَأْمِمَة لانه جمع امام وعليها
ذكر كيفية اعلال ائمة ليستفيد الناظر وان لم يذكره العلامة فنقول ان اصل
ائمة أأممة على وزن افعلة لانه زيد على فاء الكلمة التي هي همزة الجمع فصار اأمم
نقلوا حركة الميم الى الهمزة عند قصد الادغام على القياس فصار ائمة ثم انهم
لما كرهوا اجتماع الهمزتين قلبوا الثانية ياء وهذا ما ذكروه واما الجوهري
فانه قال الامام الذي هو يقتدي به وجمعه ائمة على وزن افعلة مثل اناء وانية
واكرو اكره فادغمت الميم فنقلت حركتها الى ما قبلها فلما حركوها بالكسر جعلوها
ياء وقرء فقاتلوا ائمة الكفر قال الاخفش الهمزة ياء لا تهمز في موضع كسر
قبلها مفتوح فلم تهمز لاجتماع الهمزتين قال ومن كان رايه جمع الهمزتين همزة
كما هو راي الكوفيون هذا ما ذكره الامام الجوهري فهذا بيانهما شئت فان
كل واحد منهما احسن من الآخر ويمكن ان يجاب عن النظر المذكور بان مراد العلامة
انه حذفت الياء من جاء كما حذفت ائمة مع قطع النظر عن كسر ما قبلها وكسرها
فان قلت لم لا يعتبر والقلب قلب الادغام ولم يقولوا اامة لانه واجب دون
قوله الا في الضرورة الشعر كقوله الم تر ما لاقيت والدهر اعصر وهو
لاعلم ابن جاره السعدي واعصر اسم رجل لا ينصرف لانه بمنزلة يقتدر و
اقتدر وهو ابو قبيلة **قوله** ومن تميل قال غنيت عصرا اسمعت منه لقول
الم ترما اعصر ما لاقيت مع الدهر ومن يستمع من عمره وعيش كثيرا ير او يسمع فلم
يكن راه وسمعه وقوله الم تر استفهام لتقرير يعني رايت وما موصولة والتاء
خطاب لا عصر والدهر منصوب اما على انه معطوف على ما واما على انه مفعول معه

[illegible]

واعلم منادی حذف حرف ندائه ومن شرطية وتميل وبرآء مجزومان به وتميع ايضا مجزوم بالعطف على يرء والاستشهاد انه لقيه بهمزة يرء **قوله** ارى عينى ما لم ترايا البيت لسراقة البارقي الشريات الطرف الصغار غير الجارية تتشعب عنها والواو ترهم فارسي معرب ثم استعير في الباطل ارى مضارع متكلم واحد من ارى يرى عيني مفعوله الاول ما لم ترايا ه مفعوله الثاني تقول رايت عيانا ما لم تراياه وعلمت بالطرق الصغار والاستشهاد ان همزة تراياه **قوله** وقد حذفت الهمزة التي عين ماضيه ايضا فقال ما رايت او سمعت براع رد في الضرع ما قرى في الحلاب الحلاب جمع محلبة وهي ما يحلب فيه ويروى في العلاب العلاب جمع علبة وهي محلب من جلد تجمع على علب ويحتمل ان يكون قرى من قرى الضعف ارحس اليهم **قوله** صاح منادى حذف حرف ندائه ورخم على سبيل الشذوذ والاستشهاد انه حذف الهمزة من راى **قوله** والثاني مضموم فلتعذر الضم لرفضهم مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا قال الجوهري المكرمة واحدة المكارم وارض مكرمة للنبات اذا كانت جيدة للنبات قال الكسائي المكرم المكرمة قال ولم يات مفعل في المذكر بضم العين الا حرفان جاءا نادرين لا يقاس عليهما وهما مكرم ومعون وقال الفراء هما جمع مكرمة ومعونة وعنده ان مفعلا ليس من ابنية الكلام وقال في باب النون المعونة الاعانة يقال ما عندك معونة ولا معانة ولا عون قال الكسائي المعول المعون لواحد وليس في الكلام مفعل لواحد فعلى هذا يكون كلام العلامة مبنيا على ما ذكره الشيخ الكسائي **قوله** وشذ المسجد اسم للبيت الذي بني للعبادة سجد فيه او لم قال سيبويه اما موضع السجود فالمسجد لا غير **قوله** قد اتى عين على ما اراده الكسائي فاصبح العين ركودا لا العين جمع اعين وهي حديدة تكون في الة الفدان وهو فعل اسد فنقلت الضمة الى الكسرة لئلا تنقلب الياء واوا لان الياء خفف الاسم

عبارته

ورکودا

ورکودا من رکد الماء رکودا اسکن وثمّة ثابت في مکان فهو راکد والارشاد جمع الرشد بالتحريك وهو المکان المرتفع ورسخ الشيء رسوخا وثمّة ثابت راسخ والموحل بالحاء المهملة من الوحل وهو الطين الرقيق واللام المقدرة في ان ولا مقدره بعدها اي الحدايد على المواضع المرتفعة لئلا يرسخن في المواضع ذي الطين الرقيق قال في الصحاح ان كان الواو في يفعل ثابتة نحو يوجع ويوحل ويونس ففيه الوجهان فان اردت به المکان والاسم کسرته نحو موجل بالجيم وموحل بالحاء وان اردت به المصدر نصبت موجد وموحل کذا في بعض شروح المفصل وعلى هذا ما نقله العلامة عن الکسائي مصدر لا اسم مکان وان اراد انه يجمع موحل بالفتح للموضع فلا دليل عليه والبيت الذي استشهد به العلامة على ما راده الکسائي ورده الجوهري يحتمل کليهما حيث قال الموحل بالفتح المصدر وبالکسر المکان على ما قرنا قال فاصبح العين ع ويروى بالفتح والکسر اي في الموحل فان قلت معنى البيت عند القائل بزيد ان يکون الموحل اسم مکان على ما ذکر لان في معنى المصدر حزازة وحينئذ يکون يروى بالفتح والکسر بهما للمکان لا انه يروى بالفتح للمصدر والکسر للمکان فيصح الاستشهاد قلت قد يراد بالمصدر الظرف قال صاحب الکشاف وقد يجعل المصدر حينا لسعة الکلام فيقال کان ذلک مقدم الحاج اي وقت قدومه فلا يمکن الاستشهاد به على ان الموحل اسم مکان جيدا **قوله** ورويا دي الابد وما في العين بالکسر فيهما وفي کون ما في العين من هذا القبيل نظر لان ما في العين طرفها مما يلي الانف والميم من نفس الکلمة وليس اسم مکان على مفعل بالکسر قال اندلسي ذکر الغير ماوي الابد وذکر غيرها في قال الشارح وذلک غلط عند لان الميم اصلية وفي الصحاح مرق العين طرفها مما يلي الانف واللحاظ طرفها الذي يلي الاذن

تؤيد حد

والجمع اماق مثل ابار وآبار وما في العيون لغة في موق العين وهو فعل وليس بمفعل لان الميم من نفس الكلمة وانما زيدت في آخره الياء للالحاق ولم يجدوا له نظيرا يلحقونه به فعل بكسر اللام نادر لا اخت لها فالحق بمفعل فلهذا جمعوه على ماءقي على التوهم

وقال ابن السكيت ليس في ذوات الاربعة مفعل بكسر العين الا حرفان ماقي وماوى الابل قال الفراء سمعتها والكل كلمة مفعل بالفتح نحو رميته مرمى ودعوته مدعى وغزته مغزى وظاهر هذا القول ان لم يتاول لما ذكره وهو الالحاق بمفعل غلط لان الميم اصلية على ما عرفت هذا كلامه فايراد ماقي العين من هذا القبيل منظور فيه الا ان يحمل على ما ذكره ابن السكيت وهو ايضا غلط لو لم ينزل على ما عرفت **قوله** وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى ذلك حيث قال واسم الزمان من الثلاثي المجرد على مفعل بكسر العين

الفاء وفتح الياء في المنقوص اعلم ان صاحب المظهر قال فيه اما معتل الفاء فهو مفعل بفتح الميم وكسر العين سواء كان عين المضارع مفتوحة او مضمومة او مكسورة واما معتل اللام فهو مفعل بفتح الميم والعين سواء كان عين المضارع مفتوحة او مضمومة او مكسورة واللفيف المفروق كالمعتل الفاء واللفيف المقرون كالمعتل اللام هذا وانت خبير بان هذا الكلام مخالف لما وجده الشارح رح في تصانيف الى غير من الحق الحقيق بالقبول ان اللفيف المفروق يجوز فيه فتح الفاء وكسرها جمعا بين الموجبين وصاحب الاساس ايضا صرح به حيث قال ان اسم الزمان والمكان من المفروق قيل هو كالمثال وقيل هو كالناقص **قوله** فنحو ذلك لم يذهب مذهب الفعل لم يجعلوا هذه الاسماء متعلقة بالفعل ومشتقة من الثبوت مفهوما تها يعني انها موضوعة لذلك وليس يراد بها صدور الفعل في زمان او مكان **قوله** وصحة خروج صيغته عن صيغته التي ترى على الفعل دليلا على اختلاف معناه على ان المراد من صيغة المفهوم الدوام والثبوت دون التجدد

الدوام

والحدوث كما انهما مراد ان من صيغة التي ترى عليه فافهم **قوله** محرنجم الجبل ولتوي واول هذه القصيدة اطربا وانت قنسري وهو شيخ الفلك وفي الدوار مبالغة من جهة تشديد الواو والاتيان بياء النسبة اي يدور بالانسان احوالا ولا فعل له الا الدور ان وهذا النسب للافعل والمحرنجم المجتمع والجامل بالجيم القطعة من الابل مع رعاتها والنوى حفيرة حول الخباء لئلا يدخله ماء المطر والجمع نؤي على مفعول واصله نوذي يعني انتقهر العرج في حال كونك شيخا وفي حال رؤيتك دوار الزمان وانت ترى ديار الاحباب خربة خالية بحيث خلا مجمع الابل وموضع خيام الاحباب وهي لسم عن اهلها **قوله** كجحش وعضرفوط الجحش العجوزة الكبيرة والجمع الجمر والعضرفوط العضاية الذكر وهي دويبة اكبر من الوزغة لقبها بالفارسية كربلسوا **قوله** فجى على مثال محلب المذكور في بعض شروح المراق انه بالياء المهملة اسم لما يحلب فيه لكن لما كان يستفاد به في الحلب جاز اطلاق اسم الآلة عليه وصححه بعضهم بالياء المعجمة وهو ضخم كالاسن له يسمى بذلك لانه يجز النبات اي يقطع قال ابن السكيت المطهرة الاداوة قال في الصحاح والفتح اعلى والمرقاة بالفتح الدرجة ومن كسرها شبهها بالآلة التي يعمل بها ومن فتح قال هذا موضع يفعل فيه فجعله اسم الموضع مخالف لاسم الآلة بفتح الميم ومن رقيت في السلم اذا صعدت والتفاه بالفتح موضع ومن كسر الميم جعلها كالالة التي هي مطار الديك **قوله** وقال سيبويه لم يذهبوا بها مذهب الفعل يعني لم يجعلوا هذه الاسماء متصلة بالفعل ومشتقة منه كالمضموم العين من اسمي الزمان والمكان لان الاسم المشتق من الفعل لم يجئ على وزن مفعل بضم الميم والعين بل اي اسماء موضوعة لهذه الاشياء كساير الاسماء التي مدة فلا يقال مدهن الا للآلة التي جعلت للدهن ولو جعل الدهن في وعاء غيره لم يسم مدهنا وكذا

غيرنا هذا مثل الكلات على وزن المفعول وهي اربعة كلمات الغفور والمغفور وكلاهما بالغين
المعجمة نوع من الكلات والرابعة المعلوق بالعين المهملة وهي مثل العلاق وهو ما
تعلق به الشيء قال ابو سعيد لا نظيرة لهذه الاربعة هذا اوردنا ايراده على
فوايد العلامة مما يحتاج اليه من كشف مشكلاته وحل معضلاته والله اعلم بالصواب

قد تمت هذه الرسالة بعون الملك الوفي
يوم الجمعة في مدرسة طيبة آمل
الموسوم ببشارت خير
بعد تراب اقدام
العلماء ابن محمد نبي
تم تم تم

[illegible]

سبحان الملك الكبير عن كل ما يقول
سبحان المخلص عن كل مقبول

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

۷۸